



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

دُرِّ الْخَلْقِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
مُضَلَّلَةٌ  
رَبِّهَا

الرَّبِّيَّةُ وَالْمَوْلَاةُ وَالْمَوْلَاتُ الْمُسْلِمَاتُ وَالْمَوْلَاتُ الْمَسْكُوتَاتُ

۱۲

احمد علی نقی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم (ص) و اهل بیت عصمت و طهارت (ع)

نویسنده:

احمد فرخ فال

ناشر چاپی:

ذکری

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۳	دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جلد ۱۴
۱۳	مشخصات کتاب
۱۴	اشاره
۱۸	فهرست مطالب
۲۳	فصل دوم: ارتباطات و تعاملات انسانی
۲۳	اشاره
۲۵	بخش هشتم: ارتباطات و تعاملات مؤمنین و منافقین
۲۵	۳۳. منافقین کافرند و بر خلاف میثاق خود، عمل می کنند
۲۵	اشاره
۲۶	تفسیر
۲۶	توطئه خطرناک
۳۰	۳۴. منافقان کم ظرفیتند
۳۰	ادامه تفسیر آیات
۳۱	نکات
۳۵	۳۵. منافقین، تن پروری و فتنه گری ها
۳۵	اشاره
۳۵	تفسیر
۳۷	۳۶. منافقین در پیروزی ها شریکند اما در مشکلات نه!
۳۹	۳۷. نتیجه فتنه های منافقین و آرزوهای تخیلی
۳۹	اشاره
۴۰	تفسیر
۴۳	۳۷. بی وفائی منافقین حتی به نزدیکان و هم فکران خود
۴۳	اشاره

۴۳	تفسیر
۴۳	نقش منافقان در فتنه های یهود
۴۶	۴۰. منافقین، دروغ گو هستند
۴۶	اشاره
۴۷	تفسیر
۵۱	۴۱. سرچشمه نفاق و نشانه های منافقان!
۵۳	۴۲. نفاق، بدبینی و سوء ظن
۵۳	اشاره
۵۳	تفسیر
۵۵	منظور از «جنود آسمان و زمین» چیست؟
۵۶	نکته
۵۹	۴۳. منافقین و روحیه استکباری در آن ها
۵۹	اشاره
۵۹	تفسیر
۵۹	نشانه های دیگری از منافقان
۶۰	۴۴. منافقین، نفهمی ها و توطئه ها
۶۰	اشاره
۶۱	تفسیر
۶۳	۴۵. عدم اطاعت و پیروی از منافقین
۶۳	اشاره
۶۳	تفسیر
۶۶	بحث روایی
۷۰	۴۶. تهدید منافقین و عبدالله ابی، علیه پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله)
۷۰	اشاره
۷۱	تفسیر
۸۲	گفتاری پیرامون مسأله نفاق در صدر اسلام

۸۵	اثبات وجود انگیزه های نفاق قبل از هجرت پیامبر(صلی الله علیه و آله)
۹۰	۴۷. دستور جهاد با کفار و منافقین
۹۰	اشاره
۹۰	تفسیر
۹۲	شرح لغات
۹۳	شأن نزول
۹۵	تفسیر
۹۷	شرح لغات
۹۸	شأن نزول
۱۰۱	مراد از جهاد با منافقین، مقاومت و خشونت در برابر آن ها است
۱۰۶	بحث روایی
۱۱۲	کدامیک از روایات با آیات مورد بحث تطبیق می کند؟
۱۲۱	۴۸. منافقین و وعده های عذاب الهی
۱۲۱	اشاره
۱۲۲	تفسیر
۱۲۳	۴۹. تکرار تاریخ و درس عبرت
۱۲۳	اشاره
۱۲۷	شأن نزول
۱۲۷	تفسیر
۱۲۷	در مجلس گناه ننشینید
۱۳۲	تفسیر
۱۳۵	تفسیر
۱۴۱	۵۰. استمدادهای بیحاصل مجرمان در قیامت
۱۴۲	۵۱. جداسازی منافقین از مؤمنین
۱۴۲	اشاره
۱۴۳	نکات

۱۴۷	بخش نهم: تعاملات، بین مذاهب وامت های اسلامی
۱۴۷	۱. اسلام از دیدگاه منابع دینی
۱۴۷	اشاره
۱۴۹	تفسیر
۱۵۱	قرائت
۱۵۱	تفسیر
۱۶۲	بحث روایی
۱۶۷	روح دین همان تسلیم در برابر حق است!
۱۷۰	۲. سرچشمه اختلاف های مذهبی
۱۷۱	۳. از جدال و ستیز بپرهیزیم
۱۷۱	اشاره
۱۷۳	نکته ها
۱۷۶	۵. کامل شدن دین اسلام و مایوس شدن کفار
۱۷۶	اشاره
۱۷۷	تفسیر
۱۷۷	روز اکمال دین کدام روز است؟
۱۸۴	یک سؤال لازم
۱۸۵	در پاسخ باید گفت
۱۹۰	بیان صاحب تفسیر شریف «اطیب البیان»
۱۹۰	مقام اول
۱۹۲	مقام دوم
۱۹۳	بحث روایی
۱۹۹	آیه «الیوم...» «جز مسأله ولایت، مسأله دیگری را تحمل نمی کند
۲۰۱	بررسی روایات دیگری که آیه را به غیر مسأله ولایت ربط می دهند
۲۰۷	اشکالاتی که بر قول به این که مراد کمال ظاهری است
۲۱۰	پاسخ به این توهم که مراد از اکمال دین، نجات دادن مسلمین از مزاحمت مشرکین است



۶. تعریف مذاهب اسلامی ..... ۲۲۰
۷. امت اسلامی چه کسانی هستند؟ ..... ۲۲۱
۸. نقش وحدت، در موفقیت مذاهب اسلامی ..... ۲۲۱
- اشاره ..... ۲۲۱
- تفسیر ..... ۲۲۲
- مراد از اعتصام همگانی به «حبل اللّٰه» ..... ۲۲۲
- نهی از اطاعت و تقلید کورکورانه ..... ۲۲۴
۹. دشمنان دیروز و برادران امروز ..... ۲۳۱
- اشاره ..... ۲۳۱
- اعتراف مورخان و دانشمندان ..... ۲۳۲
۱۰. نقش اتحاد در بقای ملتها ..... ۲۳۵
۱۱. خسارت های تفرقه بین مذاهب اسلامی ..... ۲۳۶
- اشاره ..... ۲۳۶
- تفسیر ..... ۲۳۶
۱۲. ایستادگی، مقاومت و دفاع از مسلمین ..... ۲۳۷
- اشاره ..... ۲۳۷
- تفسیر ..... ۲۳۸
۱۳. محافظت از مرزهای اسلامی ..... ۲۴۱
- اشاره ..... ۲۴۱
- تفسیر ..... ۲۴۱
- سؤال ..... ۲۴۴
- پاسخ ..... ۲۴۵
۱۴. ارتباط، تعامل و کمک به یکدیگر ..... ۲۴۶
- اشاره ..... ۲۴۶
- تفسیر ..... ۲۴۷
- ریشه و اساس همه نیکی ها ..... ۲۴۷

۱۵. اتهام زنی بی اساس در امت اسلامی ممنوع ----- ۲۵۲
- اشاره ----- ۲۵۲
- تفسیر ----- ۲۵۳
۱۶. جهاد اسلامی جنبه مادی ندارد ----- ۲۵۵
- اشاره ----- ۲۵۵
- سؤال ----- ۲۵۵
- پاسخ ----- ۲۵۵
۱۷. فضیلت مجاهدین اسلام بر دیگران ----- ۲۵۶
- اشاره ----- ۲۵۶
- تفسیر ----- ۲۵۷
- نکته ها ----- ۲۶۰
۱۸. اهمیت فوق العاده جهاد در حفظ اسلام ----- ۲۶۱
۱۹. تنظیم ماه ها، بر اساس مصالح امت اسلامی ----- ۲۶۳
- اشاره ----- ۲۶۳
- تفسیر ----- ۲۶۵
۲۰. حرمت قتال، در چهار ماه، بین همه ----- ۲۶۹
- اشاره ----- ۲۶۹
- توضیح در مورد «نسیء» که در میان عرب دوران جاهلیت مرسوم بوده ----- ۲۷۵
- بحث روایی ----- ۲۷۹
- ملامت و سرزنش مؤمنین به جهت تهاقل و سستی نمودنشان به هنگام جنگ ----- ۲۸۷
- چند دلیل بر این که ضمیر «علیه» در جمله «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ»... ----- ۲۹۰
- استدلال بعضی به جمله فوق بر این که سکینت بر ابو بکر نازل شده، و چند اشکال بر آن ----- ۲۹۳
- مراد از «كَلِمَةُ الَّذِينَ كَفَرُوا» و «كَلِمَةُ اللَّهِ» در آیه شریفه ----- ۲۹۷
۲۱. عذر از جهاد، برای همه، ممنوع ----- ۲۹۸
- اشاره ----- ۲۹۸
- بیان این که عتاب در آیه «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ» عتاب جدی نیست ----- ۳۰۲

- ۳۰۳ ----- استدلال به آیه فوق بر صدور گناه از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) مردود است
- ۳۰۴ ----- خلاصه گفتار صاحب تفسیر «المنار»
- ۳۱۱ ----- ۲۲. جدائی مؤمنین از غیر مؤمنین
- ۳۱۳ ----- ۲۳. خسارت حضور أجنب، در صفوف مؤمنین مجاهد
- ۳۱۵ ----- ۲۴. هجرت پیامبر(صلی الله علیه و آله) از مکه به مدینه و داستان غار
- ۳۱۵ ----- روایاتی در مورد کیفیت هجرت پیامبر(صلی الله علیه و آله) از مکه به مدینه و داستان غار
- ۳۲۱ ----- نقد و بررسی استدلال به آیه غار بر فضیلت ابو بکر
- ۳۲۴ ----- ۲۵. جهاد فی سبیل الله لازم، اما به طمع غنائم، هرگز
- ۳۲۴ ----- اشاره
- ۳۲۶ ----- تفسیر
- ۳۲۶ ----- تن پروران طماع
- ۳۳۰ ----- سعی کن منافقان را بشناسی
- ۳۳۴ ----- عدمشان به ز وجود!
- ۳۳۶ ----- ۲۶. بهانه جویان امروز، فتنه گران دیروزند
- ۳۳۶ ----- اشاره
- ۳۳۷ ----- تفسیر
- ۳۳۹ ----- شأن نزول
- ۳۳۹ ----- منافقان بهانه تراش
- ۳۴۱ ----- نکته ها
- ۳۴۲ ----- تفسیر
- ۳۴۴ ----- نکته ها
- ۳۴۴ ----- اشاره
- ۳۴۴ ----- ۱. مقدرات و کوشش های ما
- ۳۴۵ ----- ۲. در قاموس مؤمنان شکست وجود ندارد
- ۳۴۷ ----- ۳. صفات همیشگی منافقان
- ۳۴۸ ----- نقد و رد روایاتی که می گویند سکینت بر ابو بکر نازل شد

- آماده شدن مسلمین برای جنگ با رومیان و خطبه پیامبر(صلی الله علیه و آله) برای آنان قبل از حرکت ..... ۳۵۳
- چند روایت در ذیل آیه شریفه «غَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنُتَ لَهُمْ...» ..... ۳۵۷
۲۶. آنان که در جنگ تبوک، تخلف کردند و سپس توبه نمودند ..... ۳۵۸
۲۷. ضلالت و گمراهی و سقوط در فتنه ..... ۳۶۳
- بیان آیات ..... ۳۶۳
- خوشحالی منافقین از شکست مسلمین و بد حالی آن ها از پیروزی مسلمین و جواب اول به آنان ..... ۳۶۵
- فقط اراده و مشیت خداوند جاری است و توکل و واگذاری امور به او جایی برای سرور یا غم نمی گذارد ..... ۳۶۶
- جواب دوم به منافقین: «قُلْ هَلْ تَرْتَضُونَ بِنَا إِذَا إِخْدَى الْحُسْنَيْنِ» ..... ۳۶۸
- فهرست منابع و مآخذ ..... ۳۷۱
- درباره مرکز ..... ۳۷۶

دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و  
اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جلد 14

مشخصات کتاب

سرشناسه: فرخ فال، احمد، 1337 -

عنوان و نام پدیدآور: دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل  
بیت عصمت و طهارت علیهم السلام / احمد فرخ فال.

مشخصات نشر: قم: ذکر، 1400.

مشخصات ظاهری: 20 ج.

شابک: دوره : 978-6319-622-28-7 ؛ ج. 1 : 978-6319-622-27-0 ؛ ج. 2 : 978-6319-622-29-4 ؛ ج. 3 : 978-6319-622-30-0 ؛ ج. 4 : 978-6319-622-31-7 ؛ ج. 5 : 978-6319-622-32-4 ؛ ج. 6 : 978-6319-622-33-1 ؛ ج. 7 : 978-6319-622-34-8 ؛ ج. 8 : 978-6319-622-35-5 ؛ ج. 9 : 978-6319-622-36-2 ؛ ج. 10 : 978-6319-622-37-9 ؛ ج. 11 : 978-6319-622-38-6 ؛ ج. 12 : 978-6319-622-39-3 ؛ ج. 13 : 978-6319-622-40-9 ؛ ج. 14 : 978-6319-622-41-6 ؛ ج. 15 : 978-6319-622-42-3 ؛ ج. 16 : 978-6319-622-43-0 ؛ ج. 17 : 978-6319-622-44-7 ؛ ج. 18 : 978-6319-622-45-4 ؛ ج. 19 : 978-6319-622-46-1 ؛ ج. 20 : 978-6319-622-47-8

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: ج. 2 - 20 (چاپ اول: 1400) (فیا).

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج. 1 و 2. ارتباطات الهی و عالم هستی. - ج. 3. ارتباطات و تعاملات انبیاء علیهم السلام. - ج. 4 - 6. ارتباطات و تعاملات انبیاء، ائمه و اولیاء علیهم السلام. - ج. 7 و 8. ارتباطات و تعاملات انسان با خداوند متعال. - ج. 9. ارتباطات و تعاملات زن و شوهر. - ج. 10. ارتباطات و تعاملات والدین و فرزندان. - ج. 11 و 12. ارتباطات و تعاملات بین مردم. - ج. 13. ارتباطات و تعاملات مومنین و منافقین. - ج. 14. ارتباطات و تعاملات مسلمان ها و مذاهب. - ج. 15. ارتباطات و تعاملات مذاهب و امام اسلامی. - ج. 16. ارتباطات و تعاملات مسلمان ها و کفار. - ج. 17. ارتباطات و تعاملات حکومت اسلامی و مردم. - ج. 18 و 19. ارتباطات و تعاملات بین حکومت ها. - ج. 20. تعاملات در حکومت حضرت مهدی (عج).

موضوع: ارتباط -- جنبه های مذهبی -- اسلام

ارتباط -- جنبه های قرآنی

Communication -- Qur'anic teaching

ارتباط -- احادیث

Communication -- Hadiths

ارتباط بین اشخاص -- جنبه های مذهبی -- اسلام

Interpersonal communication -- Religious aspects -- Islam

ارتباط بین اشخاص -- جنبه های قرآنی

Interpersonal communication -- Qur'anic teaching

ارتباط بین اشخاص -- احادیث

Interpersonal communication -- Hadiths

رده بندی کنگره: BP11/6

رده بندی دیویی: 297/045

شماره کتابشناسی ملی: 7595511

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

ص: 1

**اشاره**

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان

از دیدگاه قرآن، پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت (علیهم السلام)

جلد چهاردهم: تعاملات مسلمان ها و مذاهب

احمد فرخ فال

ص: 3



\*\*\*

دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان

جلد چهاردهم: تعاملات مسلمان ها و مذاهب

احمد فرخ فال

انتشارات ذكري / قم / 1400 ش

شمارگان 1000 نسخه

شابک این جلد؛ 978-622-6319-41-6

شابک دوره؛ 978-622-6319-28-7

\*\*\*

آدرس مرکز پخش: قم، خیابان معلم، انتشارات مرکز مدیریت حوزه های علمیه

تلفن مرکز پخش: 025-37735547

\*\*\*

ص: 4

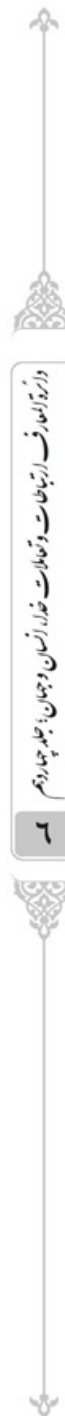


## فهرست مطالب

### فصل دوم: ارتباطات و تعاملات انسانی

- بخش هشتم: ارتباطات و تعاملات مؤمنین و منافقین..... ۱۱
۳۳. منافقین کافرند و بر خلاف میثاق خود، عمل می‌کنند..... ۱۱
۳۴. منافقان کم ظرفیتند..... ۱۶
۳۵. منافقین، تن‌پروری و فتنه‌گری‌ها..... ۲۱
۳۶. منافقین در پیروزی‌ها شریکند اما در مشکلات نه!..... ۲۳
۳۷. نتیجه فتنه‌های منافقین و آرزوهای تخیلی..... ۲۵
۳۷. بی‌وفائی منافقین حتی به نزدیکان و هم‌فکران خود..... ۲۹

۴۰. منافقین، دروغ‌گو هستند..... ۳۲
۴۱. سرچشمه نفاق و نشانه‌های منافقان!..... ۳۷
۴۲. نفاق، بدینی و سوء ظن..... ۳۹
۴۳. منافقین و روحیه استکباری در آن‌ها..... ۴۵
۴۴. منافقین، نفهمی‌ها و توطئه‌ها..... ۴۶
۴۵. عدم اطاعت و پیروی از منافقین..... ۴۹
۴۶. تهدید منافقین و عبدالله ابی، علیه پیامبر اسلام ﷺ..... ۵۶
۴۷. دستور جهاد با کفار و منافقین..... ۷۶
۴۸. منافقین و وعده‌های عذاب الهی..... ۱۰۷
۴۹. تکرار تاریخ و درس عبرت..... ۱۰۹
۵۰. استمدادهای بیحاصل مجرمان در قیامت..... ۱۲۷
۵۱. جداسازی منافقین از مؤمنین..... ۱۲۸
- بخش نهم: تعاملات، بین مذاهب و امت‌های اسلامی..... ۱۳۳**
۱. اسلام از دیدگاه منابع دینی..... ۱۳۳



۱۵۶	۲. سرچشمه اختلاف‌های مذهبی
۱۵۷	۳. از جدال و ستیز پرهیزیم
۱۶۲	۵. کامل شدن دین اسلام و مایوس شدن کفار
۲۰۶	۶. تعریف مذاهب اسلامی
۲۰۷	۷. امت اسلامی چه کسانی هستند؟
۲۰۷	۸. نقش وحدت، درموفقیّت مذاهب اسلامی
۲۱۷	۹. دشمنان دیروز و برادران امروز
۲۲۱	۱۰. نقش اتحاد در بقای ملت‌ها
۲۲۲	۱۱. خسارت‌های تفرقه بین مذاهب اسلامی
۲۲۳	۱۲. ایستادگی، مقاومت و دفاع از مسلمین
۲۲۷	۱۳. محافظت از مرزهای اسلامی
۲۳۲	۱۴. ارتباط، تعامل و کمک به یکدیگر
۲۳۸	۱۵. اتهام زنی بی‌اساس در امت اسلامی ممنوع
۲۴۱	۱۶. جهاد اسلامی جنبه مادی ندارد
۲۴۲	۱۷. فضیلت مجاهدین اسلام بر دیگران

۱۸. اهمیت فوق‌العاده جهاد در حفظ اسلام ..... ۲۴۷
۱۹. تنظیم ماه‌ها، بر اساس مصالح امت اسلامی ..... ۲۴۹
۲۰. حرمت قتال، در چهار ماه، بین همه ..... ۲۵۵
۲۱. عذر از جهاد، برای همه، ممنوع ..... ۲۸۴
۲۲. جدائی مؤمنین از غیر مؤمنین ..... ۲۹۷
۲۳. خسارت حضور آجانب، در صفوف مؤمنین مجاهد ..... ۲۹۹
۲۴. هجرت پیامبر ﷺ از مکه به مدینه و داستان غار ..... ۳۰۱
۲۵. جهاد فی سبیل الله لازم، اما به طمع غنائم، هرگز ..... ۳۱۰
۲۶. بهانه جویان امروز، فتنه گران دیروزند ..... ۳۲۲
۲۶. آنان که در جنگ تبوک، تخلف کردند و سپس توبه نمودند ..... ۳۴۴
۲۷. ضلالت و گمراهی و سقوط در فتنه ..... ۳۴۹
- فهرست منابع و مآخذ ..... ۳۵۷



## فصل دوم: ارتباطات و تعاملات انسانی

### اشاره

\* بخش هشتم: ارتباطات و تعاملات مؤمنین و منافقین

\* بخش نهم: تعاملات، بین مذاهب و امت های اسلامی

ص: 9





## بخش هشتم : ارتباطات و تعاملات مؤمنین و منافقین

### 33. منافقین کافرند و بر خلاف میثاق خود، عمل می کنند

#### اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَعَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ وَإِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ \* وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَنْ يَأْتِيَنَّ مِنْ فَضْلِهِ لِنَصَدِّقَنَّ وَلَنْ كُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ \* فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ \* فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ \* أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ وَأَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ»؛ (1)

(به خدا سوگند می خورند که (در غیاب پیامبر، سخنان نادرست) نگفته اند؛ در حالی که قطعاً سخنان کفرآمیز گفته اند؛ و پس از اسلام آوردنشان، کافر شده اند؛ و تصمیم (به کار خطرناکی) گرفتند، که به آن نرسیدند. آن ها فقط از این انتقام می گیرند که

ص: 11

خداوند و رسولش، آنان را به فضل (و کرم) خود، بی نیاز ساختند! (با این حال،) اگر توبه کنند، برای آن ها بهتر است؛ و اگر روی گردانند، خداوند آن ها را در دنیا و آخرت، به مجازات دردناکی کیفر خواهد داد؛ و در سراسر زمین، نه، ولی و حامی دارند، و نه یابوری! بعضی از آن ها با خدا پیمان بسته بودند که: اگر خداوند ما را از فضل خود روزی دهد، قطعاً صدقه خواهیم داد؛ و از صالحان (و شاکران) خواهیم بود! اما هنگامی که خدا از فضل خود به آن ها بخشید، بخل ورزیدند و سرپیچی کردند و روی برتافتند! این عمل، (روح) نفاق را، تا روزی که خدا را ملاقات کنند، در دل های شان برقرار ساخت. این به خاطر آن است که از پیمان الهی تخلف جستند؛ و به خاطر آن است که دروغ می گفتند. آیا نمی دانستند که خداوند، اسرار و سخنان درگوشی آن ها را می داند؛ و خداوند دانای همه غیب ها (و امور پنهانی) است؟!»

## تفسیر

### توطئه خطرناک

پیوند این آیه با آیات گذشته کاملاً روشن است، زیرا همه سخن از منافقان می گویند، منتهی در این آیه پرده از روی یکی دیگر از اعمال آنان برداشته شده و آن این است که: هنگامی که می بینند اسرارشان فاش شده واقعیات را انکار می کنند و حتی برای اثبات گفتار خود به قسم های دروغین متوسل می شوند.

نخست می گوید: «منافقان سوگند یاد می کنند که چنان مطالبی را درباره پیامبر نگفته اند»؛ «يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا»؛ در حالی که «این ها به طور مسلم سخنان کفر آمیزی گفته اند»؛ «وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ». و به این جهت «پس از قبول و اظهار اسلام راه کفر را پیش گرفته اند»؛ «وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ».

البته آنان از آغاز مسلمان نبودند که کافر شوند بلکه تنها اظهار اسلام می کردند، بنا بر این همین اسلام ظاهری و صوری را نیز با اظهار کفر در هم شکستند.

و از آن بالاتر «آن ها تصمیم خطرناکی داشتند که به آن نرسیدند»؛ «وَهُمْ بِمَا لَمْ يَنَالُوا».

این تصمیم ممکن است اشاره به همان داستان توطئه برای نابودی پیامبر در «لیلة العقبة» بوده باشد که شرح آن در شأن نزول گذشت، و یا اشاره به تمام کارها و فعالیت هایی است که برای به هم ریختن سازمان جامعه اسلامی، و تولید فساد و نفاق و شکاف، انجام می دادند، که هرگز به هدف نهایی منتهی نشد.

قابل توجه این که هوشیاری مسلمین در حوادث مختلف سبب می شد که منافقان و نقشه های آن ها شناخته شوند، مسلمانان همواره در کمین آن ها بودند تا اگر سخنی از آن ها بشنوند، برای پیش گیری و اقدام لازم، به پیامبر گزارش دهند، این بیداری و اقدام به موقع و به دنبال آن نزول آیات، و تصدیق خداوند، موجب رسوایی منافقان و خنثی شدن توطئه های آن ها می شد.

در جمله بعد برای این که زشتی و وقاحت فعالیت های منافقان و نمک شناسی آن ها کاملاً آشکار شود اضافه می کند: آن ها در واقع خلافی از پیامبر ندیده بودند و هیچ لطمه ای از ناحیه اسلام بر آنان وارد نشده بود، بلکه به عکس در پرتو حکومت اسلام به انواع نعمت های مادی و معنوی رسیده بودند، بنا بر این «آن ها در حقیقت انتقام نعمت هایی را می کشیدند که خداوند و پیامبر با فضل و

کرم خود تا سرحد استغنا به آن ها داده بودند؛ «وَمَا نَقْمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ» (1).

شک نیست که بی نیاز ساختن و رفع احتیاجات شان در پرتو فضل پروردگار و خدمات پیامبر چیزی نبود که بخواهد انتقام آن را بگیرند، بلکه جای حق شناسی و سپاس گزاری داشت، اما این حق ناشناسان زشت سیرت خدمت و نعمت را با جنایت پاسخ گفتند. و این تعبیر زیبا و رسایی است که در بسیاری از گفته ها و نوشته ها به کار می رود، مثل این که به کسی که سال ها به او خدمت کرده ایم و بعد به ما خیانت می کند، می گوئیم: گناه ما فقط این بود که به تو پناه دادیم و از تو دفاع کردیم و حد اکثر محبت را نمودیم.

سپس آن چنان که سیره قرآن است راه بازگشت را به روی آنان گشوده، می گوید: «اگر آنان توبه کنند برای آن ها بهتر است»؛ «فَإِنْ يَتُوبُوا يَكْ خَيْرًا لَهُمْ».

و این نشانه واقع بینی اسلام و اهتمام به امر تربیت، و مبارزه با هر گونه سخت گیری و شدت عمل نابجا است، که حتی راه آشتی و توبه را به روی منافقانی که توطئه برای نابودی پیامبر کردند و سخنان کفر آمیز و توهین های زننده داشتند باز گذارده، بلکه از آن ها دعوت به توبه می کند.

این در حقیقت چهره واقعی اسلام است، ولی چقدر بی انصافند آن کسانی که اسلام را با چنین چهره ای، دین فشار و خشونت معرفی کرده اند.

ص: 14

---

1- قابل توجه این که در جمله بالا با این که سخن از «فضل خدا و پیامبر» به میان آمده ضمیر در «من فضله» به صورت مفرد ذکر شده، نه تثنیه، سبب این تعبیر همان است که در چند آیه قبل اشاره کردیم که این گونه تعبیرها برای اثبات حقیقت توحید، و این که همه کارها به دست خداست، و اگر پیامبر کاری می کند به فرمان او است و از اراده او جدا نیست می باشد.

آیا در دنیای امروز هیچ حکومتی هر چند طرف دار نهایت نرمش بوده باشد در برابر توطئه گرانی که بر ضد او نقشه کشیده اند حاضر به چنین انعطاف و محبتی می باشد؟ و همان طور که در شأن نزول خواندیم یکی از مجریان اصلی این برنامه های نفاق انگیز با شنیدن این سخن توبه کرد و پیامبر هم توبه او را پذیرفت.

در عین حال برای این که آن ها این نرمش را دلیل بر ضعف نگیرند، به آن ها هشدار می دهد که «اگر به روش خود ادامه دهند، و از توبه روی برگردانند، خداوند در دنیا و آخرت آنان را به مجازات دردناکی کیفر خواهد داد»؛ «وَإِنْ يَتَوَلَّوْا يَعَذَّبْهُمْ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ».

و اگر می پندارند کسی در برابر مجازات الهی ممکن است به کمک آنان بشتابد سخت در اشتباهند، زیرا «آن ها در سراسر روی زمین نه، ولی و سرپرستی خواهند داشت و نه یار و یآوری»؛ «وَ مَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ».

البته مجازات های آن ها در آخرت روشن است، اما عذاب های دنیای آن ها همان رسوایی و بی آبرویی و خواری و بدبختی و مانند آن است.

این آیات، در حقیقت روی یکی دیگر از صفات زشت منافقان انگشت می گذارد و آن این که: به هنگام ضعف و ناتوانی و فقر و پریشانی، چنان دم از ایمان می زنند که هیچ کس باور نمی کند آن ها روزی در صف منافقان قرار گیرند، و حتی شاید آن هایی را که دارای امکانات وسیع هستند مذمت می کنند که چرا از امکانات شان به نفع مردم محروم استفاده نمی کنند؟

اما همین که خودشان به نوایی برسند چنان دست و پای خود را گم کرده و غرق دنیا پرستی می شوند که همه عهد و پیمان های خویش را با خدا به دست

فراموشی می سپارند، گویا به کلی تغییر شخصیت داده، و درك و دید دیگری پیدا می کنند، و همین کم ظرفیتی که نتیجه اش دنیا پرستی و بخل و امساک و خود خواهی است روح نفاق را چنان در آنان متمرکز می سازد که راه بازگشت را به روی آنان می بندد! در آیه نخست می گوید: «بعضی از منافقان کسانی هستند که با خدا پیمان بسته اند که اگر از فضل و کرم خود به ما مرحمت کند قطعاً به نیازمندان کمک می کنیم و از نیکوکاران خواهیم بود»؛ «و مِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ».

ولی این سخن را تنها زمانی می گفتند که دستشان از همه چیز تهی بود.

### 34. منافقان کم ظرفیتند

#### ادامه تفسیر آیات

«به هنگامی که خداوند از فضل و رحمتش سرمایه هایی به آنان داد، بخل ورزیدند و سرپیچی کردند و روگردان شدند»؛ «فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ».

«این عمل و این پیمان شکنی و بخل نتیجه اش این شد که روح نفاق به طور مستمر و پایدار در دل آنان ریشه کند و تا روز قیامت و هنگامی که خدا را ملاقات می کنند ادامه یابد»؛ «فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ»؛ «این به خاطر آن است که از عهدی که با خدا بستند تخلف کردند، و به خاطر آن است که مرتباً دروغ می گفتند»؛ «بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ».

سرانجام آن ها را با این جمله مورد سرزنش و توبیخ قرار می دهد که «آیا آن ها نمی دانند خداوند اسرار درون آن ها را می داند، و سخنان آهسته و درگوشی آنان را می شنود،

و خداوند از همه غیوب و پنهانی ها با خبر است؟!؛ «أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ وَأَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ».

## نکات

در این جا به چند نکته باید توجه کرد:

1. از جمله «فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ» به خوبی استفاده می شود که بسیاری از گناهان و صفات زشت، و حتی کفر و نفاق، «علت» و «معلول» یکدیگرند، زیرا جمله فوق با صراحت می گوید: بخل و پیمان شکنی آن ها سبب شد که نفاق در دل های شان ریشه دواند، و همین گونه است گناهان و کارهای خلاف دیگر، و لذا در بعضی از عبارات می خوانیم که گاهی گناهان بزرگ سبب می شود که انسان بی ایمان از دنیا برود.

2. منظور از «يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ»؛ که ضمیر آن به «خداوند» برمی گردد همان روز «رستاخیز» است، زیرا تعبیر «لقاء الله» و مانند آن در قرآن معمولاً درباره قیامت آمده است، درست است که با مرگ، دوران عمل پایان می یابد، و پرونده کار نیک و بد بسته می شود، ولی آثار آن ها هم چنان در روح انسان تا قیامت برقرار خواهد ماند.

البته این احتمال را هم داده اند که ضمیر «يلقونه» به «بخل» باز گردد، یعنی «تا آن زمانی که نتیجه و کیفر بخل خویش را دریابند».

هم چنین احتمال داده شده است که منظور از ملاقات پروردگار لحظه مرگ باشد.

ولی همه این ها خلاف ظاهر آیه است، و ظاهر همان است که گفتیم.

3. از آیات فوق نیز استفاده می شود که پیمان شکنی و دروغ از صفات

منافقان است و آن‌ها هستند که پیمان خود را که با تأکیدات فراوان با خدا بسته اند زیر پا می‌گذارند، و حتی به پروردگار خویش دروغ می‌گویند، حدیث معروفی که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل شده نیز این حقیقت را تأکید می‌کند که فرمود:

«للمنافق ثلاث علامات، اذا حدث كذب، و اذا وعد اخلف، و اذا ائتمن خان؛ منافق سه نشانه دارد: به هنگام سخن گفتن دروغ می‌گوید، و به هنگامی که وعده می‌دهد تخلف می‌کند، و هر گاه امانتی به او بسپارند، در آن خیانت می‌نماید.»<sup>(1)</sup>

جالب این که در داستان فوق (داستان ثعلبه) هر سه نشانه وجود دارد، او هم دروغ گفت و هم پیمان شکنی کرد، و هم در اموالی که خداوند به عنوان امانت خویش به او سپرده بود خیانت نمود! حدیث فوق به صورت مؤکدتری از امام صادق (علیه السلام) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در کتاب کافی آمده است، آن جا که می‌فرماید:

«ثلاث من كن فيه كان منافقا و ان صام و صلى و زعم انه مسلم من اذا ائتمن خان، و اذا حدث كذب، و اذا وعد اخلف؛ سه چیز است در هر کس باشد منافق است، هر چند روزه بگیرد و نماز بخواند، و خود را مسلمان بداند: کسی که در امانت خیانت کند، و در سخن دروغ گوید، و به هنگام وعده تخلف جوید.»<sup>(2)</sup>

البته ممکن است به ندرت گناهان فوق از افراد با ایمان صادر شود و سپس توبه کنند، ولی استمرار آن نشانه روح نفاق و منافق‌گری است.

4. این نکته نیز لازم به تذکر است که آن چه در آیات فوق خواندیم يك بحث تاریخی و مربوط به زمان گذشته

نبود، بلکه بیان يك واقعیت اخلاقی و اجتماعی

ص: 18

---

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه فوق.

2- . قمی، عباس، سفینة البحار، قم ج 2، ص: 607.



است که در هر عصر و زمان، و در هر جامعه ای، بدون استثناء، نمونه های فراوانی دارد.

اگر به اطراف خود نگاه کنیم (و حتی شاید اگر به خودمان بنگریم!) نمونه ای از اعمال «ثعلبة بن حاطب» و طرز تفکر او را، در چهره های مختلف، می یابیم، چه بسیارند کسانی که در شرائط عادی یا به هنگامی که تنگ دستند، در صف مؤمنان داغ و قرص و محکم قرار دارند، در همه جلسات مذهبی حاضرند، پای هر پرچم اصلاحی سینه می زنند، با هر منادی حق و عدالت هم صدا هستند، و برای کارهای نیک گریبان چاک می کنند، و در برابر هر فسادی فریاد می کشند.

ولی به هنگامی که به اصطلاح، دری به تخته می خورد، به نوایی می رسند پست و مقامی پیدا می کنند، و سری در میان سرها در می آورند، یک مرتبه تغییر چهره و بالاتر از آن تغییر ماهیت می دهند، آن شور و عشق سوزان نسبت به خدا و دین در آن ها فروکش می کند، دیگر در جلسات سازنده خبری از آنان نیست، در هیچ برنامه اصلاحی حضور ندارند، نه برای حق گریبان چاک می کنند و نه دیگر در برابر باطل فریاد می کشند! قبلاً که محلی از اعراب نداشتند و موقعیتی در اجتماع، هزار گونه عهد و پیمان با خدا و خلق خدا بسته بودند، که اگر روزی امکاناتی پیدا کنند، چنین و چنان خواهند کرد، و حتی هزار گونه ایراد و انتقاد به متمکنان و وظیفه شناس داشتند، اما آن روز که وضعشان دگرگون شد تمام عهد و پیمان ها را به دست فراموشی سپردند، و همه ایرادها و انتقادها هم چون برف در تابستان آب شد.

آری این کم ظرفیتی یکی از نشانه های بارز منافقان است، مگر نفاق چیزی جز دو چهره بودن و یا دوگانگی شخصیت هست؟ تاریخچه زندگی این گونه افراد

بارزترین نمونه دوگانگی شخصیت است، اصولاً انسان با ظرفیت دو شخصیتی نمی شود.

شک نیست نفاق هم چون ایمان دارای مراحل مختلف است. بعضی آن چنان این خوی پلید در روحشان رسوخ کرده که در قلبشان اثری از ایمان به خدا باقی نمانده، هر چند خود را در صف مؤمنان جا زده اند!

ولی گروهی دیگر با این که دارای ایمان ضعیفی هستند، و واقعا مسلمانند، اعمالی را مرتکب می شوند که متناسب وضع منافقان است، و رنگی از دوگانگی شخصیت دارد، آن کس که پیوسته دروغ می گوید، ولی ظاهرش صدق و راستی است، آیا دو چهره و منافق نیست؟

کسی که ظاهراً امین است و به همین دلیل مورد اعتماد مردم می باشد که امانت های خود را به او می سپارند، اما در واقع در آن ها خیانت می کند، آیا گرفتار دوگانگی شخصیت نمی باشد؟

هم چنین آیا آن ها که عهد و پیمان می بندند، ولی هرگز پایبند به آن نیستند عملشان عمل منافقان محسوب نمی شود؟! اتفاقاً یکی از بزرگ ترین بلاهای اجتماعی و عوامل عقب ماندگی وجود همین گونه منافقان در جوامع انسانی است، و اگر چشم بر هم نگذاریم و به خودمان دروغ نگوئیم چه بسیار می توانیم از این منافقان "ثعلبه صفت" در اطراف خود و در جوامع اسلامی بشمریم، و عجب این که با این همه عیب و ننگ و دور افتادگی از روح تعلیمات اسلام باز گناه عقب افتادگی خود را به گردن اسلام می گذاریم! (1)

ص: 20

---

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 8، ص: 45.

اشاره

قرآن می فرماید:

«وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِيَ فِي اللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذَابِ اللَّهِ وَلَئِن جَاءَ نَصْرٌ مِّن رَّبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ أَوْ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ \* وَ لَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ»؛ (1) «و از مردم کسانی هستند که می گویند: به خدا ایمان آورده ایم!» اما هنگامی که در راه خدا شکنجه و آزار می بینند، آزار مردم را هم چون عذاب الهی می شمارند (و از آن سخت وحشت می کنند)، ولی هنگامی که پیروزی از سوی پروردگارت (برای شما) بیاید، می گویند: ما هم با شما بودیم (و در این پیروزی شریکیم)!! آیا خداوند به آن چه در سینه های جهانیان است آگاه تر نیست؟! مسلماً خداوند مؤمنان را می شناسد، و به یقین منافقان را (نیز) می شناسد.»

تفسیر

«وَمِنَ النَّاسِ»؛ من تبعیضیه است یعنی ظاهر مسلمان و باطن کافر.

«مَنْ يَقُولُ آمَنَّا»؛ لساناً سر زبان بدون دخول ایمان در قلب آن ها.

«بِاللَّهِ»؛ توحید و تصدیق نبی و قبول احکام و اطاعت الهی.

«فَإِذَا أُوذِيَ فِي اللَّهِ»؛ در جنگ با کفار و ظالمین و فساق و دیدند به اصطلاح هوا پس است یا کشته می شوند یا آسیبی به آن ها وارد می شود یا به زحمت و مشقتی می افتند.

«جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ»؛ این اذیت های کفار را.

ص: 21

«كَعَذَابِ اللَّهِ»؛ كه «أَعَدَّتْ لِلْكَافِرِينَ»؛

«وَلَيْتُنَّ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ»؛ و اگر يك پيش روی و فتحی و نصرتی از جانب خدا بر مؤمنين آمد.

«لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ»؛ ما هم مسلمان مؤمن هستيم و با شما مؤمنين شريك هستيم و با شما بوديم.

در ايمان چهار امر شرط است:

1. علم و يقين به جميع ما جاء به النبي (صلى الله عليه و آله) از توحيد باقسامه و عدل باقسامه و نبوت به جميع صفات و شئونات و امامت ائمه اثنا عشر حق معرفت و به معاد و خصوصيات و به ضروريات دين و مذهب و عدم ادخال ما ليس فى الدين فى الدين و عدم انكار ما فى الدين عن الدين.

2. عقیده و دل بستگی و در بند دين بودن و بر همه چیز مقدم داشتن بر جان و مال و عرض و جاه و اولاد و ازواج و دنيا و ما فيها.

3. اقرار و اعتراف به جميع آن چه در دين لازم است.

4. تسليم در جميع واردات در تكوينيات و تشريعات و ترك اعتراض و ناسزا گفتن و از برای يقين هم سه مرتبه است: علم اليقين، عين اليقين، حق اليقين.

«وَلَيَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ»؛ از برای نفاق هم اقساميست همين كه ظاهرش مخالف باطن باشد نفاق است ظاهر اسلام باطن كفر ظاهر شيعه باطن سنی ظاهر عالم باطن جاهل ظاهر عادل باطن فاسق ظاهر دوست باطن دشمن ظاهر موقن باطن شك ظاهر هادی باطن مضل و هكذا ظاهر خوب باطن بد. (1)

ص: 22

---

1- . طيب، عبدالحسين، اطيب البيان فى تفسير القرآن، ج 10، ص: 296.

### 36. منافقین در پیروزی‌ها شریکند اما در مشکلات نه!

از آن جا که در آیات گذشته بحث‌های صریحی از «مؤمنان صالح» و «مشرکان» آمده بود در نخستین آیات مورد بحث به گفتگو پیرامون گروه سوم یعنی «منافقان» می‌پردازد و می‌گوید: «بعضی از مردم اظهار ایمان می‌کنند، اما در برابر فشار مخالفان تحمل و استقامت به خرج نمی‌دهند، هنگامی که در مسیر الله تحت فشار شکنجه قرار گیرند از ایمان به کنار می‌روند و فشار و شکنجه مردم را هم چون عذاب الهی می‌شمردند» (و از آن سخت وحشت می‌کنند)؛ «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِيَ فِي اللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذَابِ اللَّهِ».

«اما هنگامی که یاری از سوی پروردگارت به سراغ تو بیاید و پیروز شوید می‌گویند: ما با شما بودیم و در افتخارات شما شریکیم!»؛ «وَ لَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ».

آیا این ها گمان می‌کنند خدا از اعماق قلبشان با خبر نیست؟ «آیا خداوند به آن چه در سینه‌های مردم جهان است از همه آگاه تر نمی‌باشد؟»؛ «أَوَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ».

تعبیر به «آمنّا» (ایمان آورده ایم) به صورت صیغه جمع در حالی که جمله بعد به صورت صیغه مفرد است شاید از این نظر باشد که این گروه منافقان می‌خواهند خودشان را در صف جمعیت مؤمنان جا بزنند، لذا «آمنّا» می‌گویند یعنی هم چون سائر مردم ایمان آورده ایم.

تعبیر به «أُوذِيَ فِي اللَّهِ» به معنی «اوذی فی سبیل الله» است، یعنی آن‌ها در راه خدا و ایمان گاهی مورد آزار دشمن قرار می‌گیرند.

جالب این که از مجازات الهی تعبیر به «عذاب» می‌کند، و از آزارهای مردم تعبیر به «فتنه»، اشاره به این که آزارهای مردم در حقیقت عذاب نیست، بلکه آزمایش است و وسیله تکامل برای انسان، و به این ترتیب به آن‌ها تعلیم می‌دهد که این دو را با هم مقایسه نکنند، و با این بهانه که مخالفان آن‌ها را آزار و شکنجه می‌کنند دست از ایمان خود بردارند که این جزئی از برنامه کلی امتحان در این دنیا است.

در این جا يك سؤال پیش می‌آید که خداوند در مکه کدام پیروزی نصیب مسلمانان کرده بود که منافقین خود را در آن سهیم بدانند؟.

در پاسخ می‌گوئیم: جمله فوق به صورت «شرطیه» است، و می‌دانیم جمله شرطیه دلیل بر وجود شرط نیست، بلکه مفهومی است که اگر در آینده پیروزی‌هایی نصیب شما شود این منافقان سست ایمان خود را در آن شریک می‌دانند.

اضافه بر این در مکه نیز مسلمانان پیروزی‌هایی در برابر دشمنان کسب کردند، هر چند پیروزی نظامی نبود، بلکه پیروزی در تبلیغات و نفوذ افکار عمومی و پیشرفت اسلام در میان قشرهای مردم بود.

از همه این‌ها گذشته تعبیر به اذیت و آزار مؤمنان مناسب با محیط مکه است و گرنه در محیط مدینه کم‌تر چنین چیزی اتفاق می‌افتاد.

ضمناً این نکته نیز روشن شد که منافق تنها به کسانی نمی‌گویند که در باطن ابداً ایمان ندارند و اظهار ایمان می‌کنند بلکه افراد سست ایمانی که در تحت فشار این و آن به زودی عقیده خود را عوض می‌کنند جزء منافقان محسوب می‌شوند، و

آیه مورد بحث ظاهراً از این گونه منافقان سخن می گوید، و تصریح می کند که خدا از نیت آن ها آگاه است.

در آیه بعد باز برای تأکید بیش تر می افزاید: «به طور قطع خداوند مؤمنان را می شناسد، و نیز به طور یقین خداوند منافقان را نیز می شناسد»؛ «وَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَلْيَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ».

اگر ساده لوحانی فکر می کنند می توانند با اخفاء حقائق از قلمرو علم خدا دور بمانند سخت در اشتباهند.

مجدداً تکرار می کنیم تعبیر به «منافق» دلیل بر این نیست که این آیات در مدینه نازل شده است، درست است که مسأله نفاق معمولاً بعد از پیروزی يك جمعیت و به دست گرفتن حکومت پیدا می شود که مخالفان تغییر چهره داده و گروه زیر زمینی تشکیل می دهند، ولی همان گونه که گفتیم نفاق معنی وسیعی دارد و افراد ضعیف الایمانی را که با مختصر فشاری تغییر عقیده می دهند نیز شامل می شود. (1)

### 37. نتیجه فتنه های منافقین و آرزوهای تخیلی

#### اشاره

قرآن می فرماید:

«يُنَادُونَهُمْ أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ قَالُوا بَلَىٰ وَ لَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ اذْتَبْتُمْ وَ غَرَّتُمْ الْآمَانِيَّ حَتَّىٰ جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَ غَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ»؛ (2)

آن ها را صدا می زنند: مگر ما با شما نبودیم؟! می گویند: آری، ولی شما خود را به هلاکت افکندید و انتظار

ص: 25

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 16، ص: 221.

2- . حدید / 14.

(مرگ پیامبر را) کشیدید، و (در همه چیز) شك و تردید داشتید، و آرزوهای دور و دراز شما را فریب داد تا فرمان خدا فرا رسید، و شیطان فریب کار شما را در برابر (فرمان) خداوند فریب داد!»

### تفسیر

منافقان هم چون بیگانگان در قسمت بیابانی قرار دارند، قبلاً نیز آن‌ها در يك جامعه و در کنار هم زندگی می‌کردند، اما دیواری عظیم از اعتقادات و اعمال مختلف آن‌ها را از یکدیگر جدا می‌کرد، در قیامت نیز همین معنی مجسم می‌گردد.

اما این «در» برای چیست؟ ممکن است برای این باشد که منافقان از این در نعمت‌های بهشتی را ببینند و حسرت ببرند، یا این که افرادی که کم‌تر آلوده‌اند پس از اصلاح از آن بگذرند و در کنار مؤمنان قرار گیرند؛ اما این دیوار چنان نیست که مانع عبور صدا باشد، لذا در آیه بعد می‌افزاید:

«آن‌ها را صدا می‌زنند که مگر ما با شما نبودیم؟!»، «يُنَادُونَهُمْ أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ».

هم در دنیا با شما در يك جامعه می‌زیستیم، و هم در این جا در کنار شما بودیم چه شد که ناگهان از ما جدا شدید، و به روح و رحمت الهی رفتید، و ما را در چنگال عذاب رها کردید؟! «آن‌ها در پاسخ می‌گویند: آری با هم بودیم»، «قَالُوا بَلَى».

در همه جا با هم بودیم، در کوچه و بازار، در سفر و حضر، گاه همسایه هم بودیم، و یا حتی گاه در يك خانه

زندگی می‌کردیم، ولی از نظر مکتب و عقیده و عمل فرسنگ‌ها با هم فاصله داشتیم، شما خط خود را از ما جدا کرده بودید، و در اصول و فروع از حق بیگانه بودید.

سپس می‌افزایند: «شما گرفتار خطاهای بزرگی بودید از جمله:



1. «شما خود را به واسطه پیمودن طریق کفر فریب دادید و هلاک کردید»؛ «وَلِكِنَّكُمْ فَتَنَّا أَنْفُسَكُمْ».

2. «پیوسته در انتظار مرگ پیامبر (صلی الله علیه و آله) و نابودی مسلمین و برچیده شدن اساس اسلام بودید»؛ «وَوَلَّيْنَاكُمْ».

به علاوه در انجام هر کار مثبت و هر حرکت صحیح حالت صبر و انتظار داشتید و تعلل می نمودید.

3. «پیوسته در امر معاد و رستخیز و حقانیت دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و قرآن شك و تردید داشتید»؛ «وَأَزْتَبْتُمْ».

4. «همواره گرفتار آرزوهای دور و دراز بودید آرزوهایی که هرگز دست از سر شما برنداشت تا فرمان خدا دایر بر مرگتان فرا رسید»؛ «وَوَلَّيْنَاكُمْ الْأَمَانِيَّ حَتَّىٰ جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ».

آری این آرزوها لحظه ای مجال تفکر صحیح به شما نداد، غرق رؤیاها و پندارها بودید، و در عالمی از وهم و خیال زندگی می کردید، و آرزوی وصول به شهوات و اهداف مادی بر شما چیره بود.

5. «از همه این ها گذشته شیطان فریب کار (که پایگاهش را در وجودتان محکم کرده بود) شما را در برابر خداوند فریب داد»؛ «وَوَلَّيْنَاكُمْ بِاللَّهِ الْعُزُورُ».

او با وسوسه ها شما را مغرور کرد، گاه دنیا را در نظرتان جاودانه جلوه داد، و گاه قیامت را يك حلوی نسیه قلمداد کرد، گاهی شما را به لطف و رحمت الهی مغرور می کرد، و گاه اصلاً وجود خداوند بزرگ را زیر سؤال می برد! این عوامل پنج گانه دست به دست هم دادند و خط شما را به کلی از ما جدا کردند.

«فتنتم» از ماده «فتنه» به معانی مختلفی آمده است آزمایش و امتحان، فریب

دادن، بلا و عذاب، ضلالت و گمراهی و شرك و بت پرستی و در این جا بیش تر دو معنی آخر یعنی گمراهی و شرك مناسب است.

«تربصتم» از ماده «تربص» در اصل به معنی انتظار کشیدن است، خواه انتظار بلا و مصیبت باشد، یا فراوانی و نعمت، و در این جا بیش تر مناسب انتظار مرگ پیامبر (صلی الله علیه و آله) و برجیده شدن اسلام، یا انتظار کشیدن به معنی تعلل ورزیدن در توبه از گناه و انجام هر گونه کار خیر است.

«و ارتبتم» از ماده «ریب» به هر گونه شك و تردید که بعدا پرده از روی آن برداشته می شود اطلاق می گردد، و در این جا بیش تر مناسب با شك در قیامت و یا حقانیت قرآن است.

گرچه مفهوم الفاظی که در آیه به کار رفته گسترده است، ولی ممکن است به ترتیب بیان گر مسأله «شرك»، و انتظار «پایان عمر اسلام و پیامبر (صلی الله علیه و آله)» و سپس شك در «معاد» و بعد از آن آلودگی های عملی از طریق فریب آمانی و شیطان باشد، بنا بر این جمله های سه گانه نخست ناظر به اصول سه گانه دین است و دو جمله اخیر ناظر به فروع دین.

سرانجام مؤمنان در يك نتیجه گیری منافقان را مخاطب ساخته، می گویند:

«امروز از شما غرامتی پذیرفته نمی شود که در برابر آن از عذاب الهی رهایی یابید»؛ «فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ» (1).

ص: 28

---

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 23، ص: 333.

## اشاره

قرآن می فرماید:

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِن أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلَا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ \* لَئِن أُخْرِجُوا لَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَلَئِن قُوتِلُوا لَا يَنْصُرُونَهُمْ وَلَئِن نَصَرُوهُمْ لَيُولِيَنَّ الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يُنصَرُونَ»؛ (1) «آیا منافقان را ندیدی که پیوسته به برادران کفارشان از اهل کتاب می گفتند: هر گاه شما را (از وطن) بیرون کنند، ما هم با شما بیرون خواهیم رفت و هرگز سخن هیچ کس را درباره شما اطاعت نخواهیم کرد؛ و اگر با شما پیکار شود، یاریتان خواهیم نمود! خداوند شهادت می دهد که آن ها دروغ گویانند! اگر آن ها را بیرون کنند با آنان بیرون نمی روند، و اگر با آن ها

پیکار شود یاری شان نخواهند کرد، و اگر یاری شان کنند پشت به میدان کرده فرار می کنند؛ سپس کسی آنان را یاری نمی کند!»

## تفسیر

### نقش منافقان در فتنه های یهود

بعد از بیان ماجرای طایفه یهود «بنی نضیر» در آیات گذشته، و شرح حال سه گروه از مؤمنان یعنی «مهاجرین» و «انصار» و «تابعین» با ویژگی های هر کدام، در آیات مورد بحث به شرح حال گروه دیگری یعنی منافقان و نقش آن ها در این ماجرا می پردازد، تا وضع حال همه را در مقایسه با یکدیگر روشن تر سازد، و این روش قرآن است که برای معرفی گروه ها آن ها را در مقایسه با یکدیگر قرار می دهد.

ص: 29

نخست روی سخن را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) کرده می فرماید: «آیا منافقان را ندیدی که پیوسته به برادران کفارشان از اهل کتاب می گفتند: اگر شما را از وطن بیرون کنند ما هم با شما خواهیم بود، و سخن هیچ کس را در باره شما اطاعت نخواهیم کرد، و اگر هم با شما پیکار شود شما را یاری خواهیم کرد»؛ «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنُخْرِجَنَّ مَعَكُمْ وَلَا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ».

و به این ترتیب این گروه از منافقان به طایفه یهود سه مطلب را قول دادند که در همه دروغ می گفتند: نخست این که اگر شما را از این سرزمین بیرون رانند ما هم بعد از شما در این جا نمی مانیم تا جای خالی شما را ببینیم! دیگر این که اگر دستوری بر ضد شما صادر شود از هر کس و هر مقام باشد، نه حالا، هیچ وقت اطاعت نمی کنیم! سوم این که اگر پای کارزار به میان آید ما دوش به دوش شما ایستاده ایم، و در یاری شما هیچ گونه تردیدی به خود راه نمی دهیم! آری این ها قول هایی بود که منافقان قبل از این ماجرا به یهود دادند، ولی حوادث بعد نشان داد که همه دروغ بود.

و به همین دلیل قرآن با صراحت می گوید: «خداوند شهادت می دهد که آن ها دروغ گویانند»؛ «وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ».

چه تعبیر تکان دهنده ای که با انواع تأکیدها همراه است، ذکر خداوند به عنوان شاهد و گواه، و آوردن جمله به صورت جمله اسمیه، و نیز استفاده از «ان» و «لام تأکید» همه نشان می دهد که «دروغ» و «نفاق» چنان به هم آمیخته است

که جدایی در میان این دو ممکن نیست، همیشه منافقان دروغ گو بوده اند، و غالباً دروغ گویان منافقند.

تعبیر به «اخوانهم» (برادرانشان) نشان می دهد که رابطه و پیوند بسیار نزدیکی میان «منافقان» و «کفار» است، همان گونه که در آیات قبل روی رابطه اخوت در میان مؤمنان تکیه شده بود با این تفاوت که مؤمنان در اخوت خود صادقند، و لذا از هیچ گونه ایثار و فداکاری مضایقه نمی کنند و به عکس منافقان هیچ گونه وفاداری و هم دردی ندارند، و در سخت ترین لحظات دست از برادران خود بر می دارند و این است تفاوت اخوت مؤمنان و کافران.

جمله «وَلَا تُطِيعُ فَيْكُمُ أَحَدًا أَبَدًا»؛ (ما هرگز سخن هیچ کس را در مورد شما اطاعت نخواهیم کرد) اشاره به این است که توصیه ها و هشدارها و اخطارهای محمد را در مورد شما کاملاً نادیده خواهیم گرفت.

سپس برای توضیح بیش تر در باره دروغ گویی آن ها می افزاید: «اگر یهود را بیرون کنند این منافقان با آن ها بیرون نمی روند»؛ «لَئِنْ أُخْرِجُوا لَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ».

«و اگر با آن ها پیکار شود یاری شان نخواهند کرد»؛ «وَلَئِنْ قُوتِلُوا لَا يَنْصُرُونَهُمْ».

«و به فرض که به گفته خود عمل کنند و به یاری شان برخیزند به زودی پشت به میدان کرده فرار می کنند!»؛ «وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُولِيَنَّ الْأَدْبَارَ».

«و بعد از آن هرگز یاری نخواهند داشت»؛ «ثُمَّ لَا يَنْصُرُونَ».

لحن قاطع و کوبنده این آیات لرزه بر اندام هر منافق و مخالفی می افکند، به خصوص این که آیه گرچه در مورد خاصی نازل شده، ولی به طور مسلم مخصوص آن نیست، این يك اصل کلی است در رابطه «منافقان» با «سایر دشمنان اسلام» و

هم کاری نزدیک آنان با یکدیگر و وعد وعیدهایی که به هم می دهند، و بی پایه بودن تمام این قول و قرارها است.

این امر نه تنها در گذشته تاریخ اسلام رخ داد که امروز هم نمونه های زنده آن را در هم کاری منافقان در

کشورهای اسلامی با دشمنان اسلام به چشم می بینیم، و در فردا و فرداها نیز صادق است، و مسلماً اگر مؤمنان راستین به وظائف خود عمل کنند بر آن ها پیروز خواهند شد و نقشه هاشان نقش بر آب می گردد. (1)

#### 40. منافقین، دروغ گو هستند

##### اشاره

قرآن می فرماید:

«إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَسَبْنَا لَكَ لِرَسُولِ اللَّهِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ \* اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ \* ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ»؛ (2)

«هنگامی که منافقان نزد تو آیند می گویند: ما شهادت می دهیم که یقیناً تو رسول خدایی! خداوند می داند که تو رسول او هستی، ولی خداوند شهادت می دهد که منافقان دروغ گو هستند (و به گفته خود ایمان ندارند). آن ها سوگندهای شان را سپر ساخته اند تا مردم را از راه خدا باز دارند، و کارهای بسیار بدی انجام می دهند! این به خاطر آن است که نخست ایمان آوردند سپس کافر شدند؛ از این رو بر دل های آنان مهر نهاده شده، و حقیقت را درک نمی کنند!»

ص: 32

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 23، ص: 528.

2- . منافقون / 1 الی 3.

نخستین سخنی را که قرآن در این جا در باره منافقان مطرح می کند همان اظهار ایمان دروغین آن ها است که پایه اصلی نفاق را تشکیل می دهد، می فرماید:

«هنگامی که منافقان نزد تو می آیند می گویند ما شهادت می دهیم که حتماً تو رسول خدایی!؛ «إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ بِكَ لِرَسُولِ اللَّهِ» (1).

سپس قرآن می افزاید: «خداوند می داند که تو فرستاده او هستی، ولی خداوند گواهی می دهد که منافقان دروغ گو هستند»؛ «وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لِرَسُولِهِ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ».

و از این جا نخستین نشانه نفاق، روشن می شود و آن دوگانگی ظاهر و باطن است که با زبان مؤکداً اظهار ایمان می کنند، ولی در دل آن ها مطلقاً خبری از ایمان نیست، این دروغ گویی و کذب، این دوگانگی درون و بیرون محور اصلی نفاق را تشکیل می دهد.

قابل توجه این که: صدق و کذب بر دو گونه است، صدق و کذب خبری، صدق و کذب «مخبری»، در قسم اول، معیار، موافق و مخالف واقع بودن است در حالی که در قسم دوم، موافقت و مخالفت با اعتقاد، مطرح می باشد، به این معنی که اگر انسان، خبری می دهد که مطابق با واقع است، ولی بر خلاف عقیده او، آن را کذب (مخبری) می نامیم، و اگر موافق عقیده او است، صدق.

ص: 33

1- در این جا «ان» به صورت مکسور ذکر شده، این به خاطر آن است که لام تأکید بر سر خبر آمده و در چنین صورتی در تقدیر، مقدم است (جهت مطالعه بیش تر ر.ک: ابن انباری، عبدالرحمن بن محمد، البیان فی غریب اعراب القرآن).

روی این حساب، شهادت منافقان به رسالت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) از نظر اخبار، هرگز کذب نبود، يك واقعیت بود، ولی از نظر گوینده و مخبر چون بر خلاف عقیده آن ها بود کذب محسوب می شد، لذا قرآن می گوید، تو پیغمبر خدا هستی اما این ها دروغ می گویند! به تعبیر دیگر: منافقان نمی خواستند، خبر از رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بدهند، بلکه می خواستند از اعتقاد خود به نبوت او خبر دهند، و مسلماً در این خبر دروغ گو بودند.

این نکته نیز قابل توجه است که آن ها در شهادت خود انواع تأکیدها را به کار بردند(1) و خداوند نیز با قاطعیت با همان لحن، آن ها را تکذیب می کند، اشاره به این که در برابر آن قاطعیت، چنین قاطعیتی لازم است.

ذکر این نکته نیز در این جا لازم است که «منافق» در اصل از ماده «نفق» (بر وزن نفخ) به معنی نفوذ و پیش روی است، و «نقق» (بر وزن شقق) به معنی کانال ها و نقب هایی است که زیر زمین می زنند تا برای استتار یا فرار از آن استفاده کنند.

بعضی از مفسران گفته اند بسیاری از حیوانات مانند موش صحرائی و روباه و سوسمار برای لانه خود دو سوراخ قرار می دهند: یکی آشکار که از آن وارد و خارج می شوند، و دیگری پنهانی که اگر احساس خطری

کنند از آن می گریزند، این سوراخ پنهانی را «نافقاء» گویند(2)

و به این ترتیب "منافق" کسی است که طریقی مرموز و مخفیانه برای خود برگزیده، تا با مخفی کاری و پنهان کاری در جامعه نفوذ کند، و به هنگام خطر از طریق دیگر فرار نماید.

ص: 34

---

1- . استفاده از «جمله اسمیه» و هم چنین «ان» و «لام تأکید».

2- . حقی برسوی، اسماعیل بن مصطفی، تفسیر روح البیان، ج 9، ص: 529.



آیه بعد به دومین نشانه آن‌ها پرداخته چنین می‌گویند: «آن‌ها سوگندهای‌شان را سپر ساخته‌اند، تا مردم را از راه خدا بازدارند»؛ «اتَّخَذُوا  
إِيمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ».

«آن‌ها کارهای بسیار بدی انجام می‌دهند»؛ «إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ».

چرا که در ظاهر ابراز ایمان می‌کنند، و در باطن کفر می‌ورزند، و در طریق هدایت مردم به آئین حق، ایجاد مانع می‌نمایند، و چه عملی از  
این بدتر و زشت‌تر؟.

«جنة» از ماده «جن» (بر وزن فن) در اصل به معنی پنهان کردن چیزی از حس است، و «جن» (بر وزن سن) به خاطر این که موجودی  
است ناپیدا، این واژه بر او اطلاق می‌شود، و از آن جا که «سپر» انسان را از ضربات اسلحه دشمن، مستور می‌دارد در لغت عرب به آن،  
«جنة» گفته می‌شود، و باغهای پردرخت را نیز به خاطر مستور شدن زمین‌های‌شان، «جنت» می‌گویند.

به هر حال، این یکی از آثار نفاق است، که خود را در زیر پوششی از نام مقدس خداوند، و سوگندهای غلاظ و شداد، قرار می‌دهند تا چهره  
واقعی خویش را مکتوم دارند، عواطف مردم را به سوی خود جلب کرده و از این طریق به اغفال آن‌ها پردازند، و «فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»  
کنند.

این تعبیر ضمناً نشان می‌دهد که آن‌ها دائماً با مؤمنان در حال جنگ و ستیزند، و هرگز نباید فریب این ظاهرسازی و چرب‌زبانی آن‌ها را  
خورد، زیرا انتخاب سپر مخصوص میدان‌های نبرد است.

درست است که در بعضی از مواقع، انسان چاره‌ای جز سوگند ندارد، و یا لا

اقل سوگند کمک به بیان اهمیت موضوع مورد نظر می کند، ولی نه سوگند دروغ، و نه سوگند برای هر چیز و هر کار که این شیوه منافقان است.

در آیه 74 سوره توبه می خوانیم: «يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ»؛ «آن ها به خدا سوگند یاد می کنند که (سخنان زننده در غیاب پیامبر) نگفته اند، در حالی که قطعاً سخنان کفرآمیز گفته اند».

مفسران برای جمله «فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» دو معنی ذکر کرده اند:

نخست اعراض از راه خدا و دیگر بازداشتن دیگران از این راه، گرچه جمع میان هر دو معنی در آیه مورد بحث امکان پذیر است، ولی با توجه به توسل آن ها به سوگندهای دروغ، معنی دوم، مناسب تر به نظر می رسد، چرا که هدف از این سوگندها، اغفال دیگران است.

يك جا «مسجد ضرار» بر پا می کنند، و هنگامی که از آن ها سؤال می شد هدفشان چیست؟ سوگند یاد می کنند که جز هدف خیر ندارند!<sup>(1)</sup>

در جای دیگر برای شرکت در جنگ هایی که فاصله آن نزدیک و احتمال غنائم در آن زیاد است اظهار آمادگی می کنند، ولی برای شرکت در میدان «تبوك» که پر از مشکلات است هزار عذر و بهانه می آورند و سوگند یاد می کنند که اگر توانایی می داشتیم همراه شما حرکت می کردیم!<sup>(2)</sup>

آن ها نه فقط برای مردم سوگند دروغین یاد می کنند بلکه همان گونه که در آیه 18 سوره مجادله آمده در عرصه محشر نیز در پیش گاه خداوند متوسل به سوگند

ص: 36

---

1- . توبه / 107.

2- . توبه / 42.

دروغ می شونند! و این نشان می دهد که این عمل جزء بافت وجودشان شده است که حتی در عرصه محشر و در پیش گاه خدا نیز دست بردار نیستند!

آیه بعد به علت اصلی این گونه اعمال ناروا پرداخته می افزاید: «این به خاطر آن است که آن ها نخست ایمان آوردند، سپس کافر شدند، و لذا بر دل های آن ها مهر نهاده شده و حقیقت را درک نمی کنند.»<sup>(1)</sup>

#### 41. سرچشمه نفاق و نشانه های منافقان!

مسأله نفاق و منافقان در اسلام از زمانی مطرح شد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه هجرت فرمود و پایه های اسلام قوی، و پیروزی آن آشکار شد، و گرنه در مکه تقریباً منافقی وجود نداشت، زیرا مخالفان قدرتمند هر چه

می خواستند آشکارا بر ضد اسلام می گفتند، و انجام می دادند، و از کسی پروا نداشتند و نیازی به کارهای منافقانه نبود.

اما هنگامی که نفوذ و گسترش اسلام در مدینه دشمنان را در ضعف و ناتوانی قرار داد دیگر اظهار مخالفت به طور آشکار مشکل، و گاه غیر ممکن بود، و لذا دشمنان شکست خورده برای ادامه برنامه های تخریبی خود تغییر چهره داده، ظاهراً به صفوف مسلمانان پیوستند، ولی در خفا به اعمال خود ادامه می دادند.

اصولاً طبیعت هر انقلابی چنین است که بعد از پیروزی چشم گیر با صفوف منافقان روبرو خواهد شد، و دشمنان سرسخت دیروز به صورت عوامل نفوذی امروز

ص: 37

---

1- مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 24، ص: 149.

در لباس دوستان ظاهری جلوه گر می شوند، و از این جا است که می توان فهمید چرا این همه آیات مربوط به منافقین در مدینه نازل شده نه در مکه.

این نکته نیز قابل توجه است که مسأله نفاق و منافقان مخصوص به عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نبود، بلکه هر جامعه ای - مخصوصاً جوامع انقلابی - با آن روبرو هستند، به همین دلیل باید تحلیل ها و موشکافی های قرآن را روی این مسأله نه به عنوان يك مسأله تاریخی، بلکه به عنوان يك مسأله مورد نیاز فعلی، مورد بررسی دقیق قرار داد، و از آن برای مبارزه با روح نفاق و خطوط منافقین در جوامع اسلامی امروز الهام گرفت.

و نیز باید نشانه های آن ها را که قرآن به طور گسترده بازگو کرده است دقیقاً شناخت، و از طریق این نشانه ها به خطوط و نقشه های آن ها پی برد.

نکته مهم دیگر این که خطر منافقان برای هر جامعه از خطر هر دشمنی بیش تر است، چرا که از يك سو شناخت آن ها غالباً آسان نیست، و از سوی دیگر دشمنان داخلی هستند، و گاه چنان در تار و پود جامعه نفوذ می کنند که جدا ساختن آن ها کار بسیار مشکلی است و از سوی سوم روابط مختلف آن ها با سایر اعضای جامعه کار مبارزه را با آن ها دشوار می سازد.

به همین دلیل اسلام در طول تاریخ خود بیش ترین ضربه را از منافقان خورده، و نیز به همین دلیل قرآن سختترین حملات خود را متوجه منافقان ساخته و آن قدر که آن ها را کوبیده هیچ دشمنی را نکوبیده است. (1)

ص: 38

اشاره

قرآن می فرماید:

«وَيُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا»؛ (1)

«و (نیز) مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرک را که به خدا گمان بد می برند مجازات کند؛ (آری) حوادث ناگواری (که برای مؤمنان انتظار می کشند) تنها بر خودشان نازل می شود! خداوند بر آنان غضب کرده و از رحمت خود دورشان ساخته و جهنم را برای آنان آماده کرده؛ و چه بد سرانجامی است!»

تفسیر

ولی در برابر این گروه، گروهی منافقان و مشرکان بی ایمان بودند که در آیه بعد سرنوشت شان این گونه ترسیم شده: «هدف دیگر این است که خداوند مردان و زنان منافق، و مردان و زنان مشرک را مجازات کند»؛ «وَيُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ».

«همان ها که به خدا گمان بد می برند»؛ «الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ».

آری منافقان به هنگام حرکت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان از مدینه گمان داشتند که این گروه هرگز سالم به مدینه باز نخواهند گشت، چنان که در آیه 12 همین سوره می خوانیم: «بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَى أَهْلِيهِمْ أَبَدًا».

ص: 39

و مشرکان نیز گمان داشتند که محمد(صلی الله علیه و آله) با این جمع کم، و نداشتن اسلحه کافی، سالم به مدینه باز نخواهد گشت، و ستاره اسلام به زودی افول می کند.

سپس به توضیح این عذاب و مجازات پرداخته و تحت چهار عنوان آن را شرح می دهد:

می گوید: «حوادث و پیش آمدهای سوء تنها بر این گروه نازل می شود»؛ «عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوِّءِ» (1).

«دائرة» در لغت به معنی حوادث و رویدادهایی است که برای انسان پیش می آید، اعم از خوب و بد، ولی در این جا با ذکر کلمه «سوء» منظور حوادث نامطلوب است.

دیگر این که «خداوند آن ها را غضب کرده»؛ «وَوَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ».

و نیز «خداوند آن ها را از رحمت خود دور ساخته»؛ «وَلَعَنَهُمْ».

و بالاخره «جهنم را برای آن ها از هم اکنون فراهم ساخته، و چه بد سرانجامی است»؛ «وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا» (2).

جالب توجه این که در صحنه «حدیبه» غالباً مردان مسلمان بودند، و در نقطه مقابل نیز مردان منافق و مشرک، ولی در آیات فوق قرآن زنان و مردان را در آن فوز عظیم، و این عذاب الیم، مشترک شمرده، این به خاطر آن است که مردان با ایمان که در میدان نبرد حاضر می شوند بدون پشتیبانی زنان با ایمان، و مردان منافق بدون هم کاری زنان منافق، به اهداف خود نائل نمی شوند.

ص: 40

---

1- «سوء» بر وزن «نوع» به گفته «صحاح اللغة» معنی مصدری دارد، و «سوء» بر وزن «کور» معنی اسم مصدری، ولی به گفته «کشاف» هر دو به يك معنی است.

2- «مصیر» به معنی حالات مختلفی است که انسان به یکی بعد از دیگری می رسد.

اصولاً اسلام دین مردان نیست که شخصیت زنان را نادیده بگیرد، و لذا در هر مورد که عدم ذکر نام زنان مفهوم انحصاری به کلام می دهد آن ها را صریحاً مطرح می کند، تا معلوم شود اسلام متعلق به همه انسان ها است.

در آخرین آیه مورد بحث بار دیگر به عظمت قدرت خداوند اشاره کرده، می گوید: «جنود و لشکریان آسمان و زمین از آن خدا است و خداوند عزیز و حکیم است»؛ «وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا».

این سخن يك بار در ذیل مقامات و مواهب اهل ایمان آمد، و يك بار هم در این جا در ذیل مجازات منافقان و مشرکان، تا روشن شود خداوندی که تمام جنود آسمان و زمین تحت فرمانش قرار دارند هم قدرت بر آن دارد هم توانایی بر این، هر گاه دریای رحمتش موج زند شایستگان را هر جا باشند شامل می شود، و هر گاه آتش قهر و غضبش زبانه کشد مجرمی را قدرت فرار از آن نیست.

قابل توجه این که به هنگام ذکر مؤمنان، خداوند توصیف به «علم و حکمت» شده که مناسب مقام رحمت است، ولی در مورد منافق و مشرکان توصیف به «قدرت و حکمت» که مناسب مقام عذاب است.

### **منظور از «جنود آسمان و زمین» چیست؟**

این واژه معنی وسیعی دارد که هم لشکریان فرشتگان الهی را شامل می شود و هم لشکریانی هم چون صاعقه، زلزله ها، طوفان ها، سیلاب ها و امواج و نیروهای نامرئی دیگری که ما از آن آگاهی نداریم، چرا که همه جنود الهی هستند و سر بر فرمان او دارند.

چه کسانی به خدا سوء ظن دارند؟

«سوء ظن» گاهی نسبت به خویشان است، گاهی نسبت به دیگران، و گاه نسبت به خدا، همان طور که «حسن ظن» نیز تقسیم سه گانه ای دارد.

اما سوء ظن نسبت به خویشان در صورتی که به حد افراط نرسد نردبان تکامل است، و سبب می شود که انسان نسبت به اعمال خود سخت گیر و مو شکاف باشد، و جلوی عجب و غرور ناشی از اعمال نیک را می گیرد.

به همین دلیل علی (علیه السلام) در خطبه معروف «همام» در توصیف پرهیزکاران می فرماید:

«فهم لانفسهم متهمون، و من اعمالهم مشفقون، اذا زكى احد منهم خاف مما يقال له، فيقول: انا اعلم بنفسى من غيرى، وربى اعلم بى منى بنفسى، اللهم لا تؤاخذنى بما يقولون، و اجعلنى افضل مما يظنون، و اغفر لى ما لا يعلمون؛ آن ها خویشان را متهم می کنند، و از اعمال خود بیمناکند، هر گاه یکی از آن ها ستوده شود از آن چه در باره او گفته شده ترسان می گردد، و می گوید: من از دیگران نسبت به خویشان آگاه ترم، و پروردگارم نسبت به اعمالم از من آگاه تر است! خداوند! به آن چه آن ها می گویند مرا مؤاخذه مکن، و مرا از

آن چه آن ها فکر می کنند برتر قرار ده، و آن چه را آن ها نمی دانند بر من ببخش!»؛ اما اگر این سوء ظن در مورد مردم باشد ممنوع است، مگر در مواقعی که فساد بر جامعه غلبه کند که در آن جا خوش باوری درست نیست.

و اما «سوء ظن» نسبت به خداوند یعنی نسبت به



وعده های او، نسبت به رحمت و کرم بی پایان او، بسیار زشت و زنده است، و نشانه ضعف ایمان و گاه نشانه عدم ایمان است.

قرآن کرارا از سوء ظن افراد بی ایمان، و یا ضعیف الایمان، مخصوصاً به هنگام بروز حوادث سخت اجتماعی و طوفان های آزمایش یاد می کند، که چگونه مؤمنان در این مواقع با حسن ظن تمام، و اطمینان به لطف پروردگار ثابت قدم می مانند اما افراد ضعیف و ناتوان زبان به شکایت می گشایند، همان طور که در داستان فتح «حدیبیه» نیز منافقان و هم فکران آن ها گمان بد بردند و گفتند: محمد (صلی الله علیه و آله) و یارانش به این سفر می روند و باز نمی گردند، گویی وعده های الهی را به فراموشی سپردند، و یا نسبت به آن بد بین بودند.

مخصوصاً نمونه روشنی از آن در میدان جنگ احزاب هنگامی که مسلمانان سخت تحت فشار قرار گرفتند ظاهر شد، و خداوند گمان های سوء گروهی را سخت نکوهش کرد:

«إِذْ جَاءُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زُلْزَالًا شَدِيدًا»؛ (1) «به خاطر بیاورید زمانی را که آن ها (لشکر احزاب) از سمت بالا و پائین شهر شما وارد شدند (و مدینه را محاصره کردند) و زمانی را که چشم ها از شدت وحشت خیره شده، و جان ها به لب رسیده بود، و گمان های بدی به خدا می بردید، در آن جا مؤمنان آزمایش شدند و تکان سختی خوردند».

ص: 43

حتی در آیه 154 آل عمران این گونه گمان ها را «ظن الجاهلیة» (گمان های دوران جاهلیت) خوانده است.

به هر حال مسأله حسن ظن به خدا، و وعده رحمت و کرم و لطف و عنایت او از نشانه های مهم ایمان و از وسائل مؤثر نجات و سعادت است.

تا آن جا که در حدیثی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده است:

«لیس من عبد یظن بالله خیرا الا کان عند ظنه به!؛ هیچ بنده ای گمان نیک به خدا نمی برد مگر این که خداوند طبق گمانش با او رفتار می کند.»<sup>(1)</sup>

و در حدیث دیگری از امام علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) آمده است:

«احسن بالله الظن، فان الله عز و جل یقول انا عند ظن عبدي المؤمن بی، ان خیر فخیر و ان شر فشر؛ گمان خود را به خداوند خوب کن، چرا که خداوند عز و جل می فرماید: من نزد حسن ظن بنده مؤمنم هستم هر گاه گمان نیکی نسبت به من داشته باشد، به نیکی با او رفتار می کنم و اگر بد باشد به بدی!»<sup>(2)</sup>

و بالاخره در حدیث دیگری از پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمده است:

«ان حسن الظن بالله عز و جل ثمن الجنة؛ حسن ظن به خدا بهای بهشت است.»<sup>(3)</sup>

چه بهایی از این سهل تر؟ و چه متاعی از آن پرارزش تر؟<sup>(4)</sup>

ص: 44

---

1- . مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، ج 70، ص: 384.

2- . همان، ج 70، ص: 385.

3- . همان، ج 70، ص: 385.

4- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 22، ص: 35.

## اشاره

قرآن می فرماید:

«وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّأُ رُؤُسَهُمْ وَ رَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ»؛ (1)

«هنگامی که به آنان (منافقین) گفته شود: بیایید تا رسول خدا برای شما استغفار کند!، سرهای خود را (از روی استهزا و کبر و غرور) تکان می دهند؛ و آن ها را می بینی که از سخنان تو اعراض کرده و تکبر می ورزند!»

## تفسیر

### نشانه های دیگری از منافقان

این آیات هم چنان ادامه بیان اعمال منافقان و نشانه های گوناگون آن ها است، می فرماید: «هنگامی که به آن ها گفته شود بیایید تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای شما استغفار کند، سرهای خود را از روی استهزاء و کبر و غرور تکان می دهند و مشاهده می کنی که از سخنان تو اعراض کرده، تکبر ورزند»؛ «وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّأُ رُؤُسَهُمْ وَ رَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ».

آری در برابر لغزش هایی که از آن ها سر می زند و فرصت توبه و جبران آن را دارند، کبر و غرور به آنان اجازه نمی دهد که در مقام جبران برآیند، نمونه بارز این مطلب، همان عبد الله بن ابی بود که ماجرای عجیب او را در شأن نزول خواندیم، هنگامی که آن سخن بسیار زشت و ناروا را در باره پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان مهاجر گفت: که وقتی به مدینه بازگردیم عزیزان ذلیلان را بیرون خواهند کرد، و آیات قرآن نازل شد

ص: 45

و سخت او را نکوهش نمود به او پیشنهاد کردند که نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیاید تا برای او از درگاه خداوند آمرزش بطلبد سخن ناروای دیگری گفت که حاصلش این بود: گفتید: ایمان بیاورم، آوردم، گفتید زکات بده، دادم، چیزی نمانده که بگوئید برای محمد (صلی الله علیه و آله) سجده کن! روشن است که روح اسلام، تسلیم در برابر حق است و کبر و غرور، همیشه مانع این تسلیم است، به همین دلیل یکی از نشانه های منافقان، بلکه یکی از انگیزه های نفاق را همین خودخواهی و خود برتری و غرور می توان شمرد.

«لَو» از ماده «لی» در اصل به معنی «تابیدن طناب» است، و به همین مناسبت به معنی برگرداندن سر و یا تکان دادن سر، نیز آمده است. یصدون چنان که قبلاً نیز گفتیم در دو معنی به کار می رود: «منع کردن» و «اعراض نمودن» بد و مناسب آیه مورد بحث، معنی دوم، و مناسب آیه گذشته، معنی اول است.

در آیه بعد برای رفع هر گونه ابهام در این زمینه، می افزاید: «به فرض که آن ها نزد تو بیایند و برای آن ها استغفار کنی، زمینه آمرزش در آن ها وجود ندارد بنا بر این «تفاوتی نمی کند که برای آن ها استغفار کنی یا نکنی، هرگز خداوند آن ها را نمی بخشد.» (1)

#### 44. منافقین، نفهمی ها و توطئه ها

##### اشاره

قرآن می فرماید:

«هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُوا وَ لِلَّهِ خَزَائِنُ

ص: 46

---

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 24، ص: 160.

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ»؛ (1) «آن‌ها (منافقین) کسانی هستند که می‌گویند: به افرادی که نزد رسول خدا هستند انفاق نکنید تا پراکنده شوند! (غافل از این که) خزاین آسمان‌ها و زمین از آن خداست، ولی منافقان نمی‌فهمند!»

### تفسیر

منافقین کسانی هستند که می‌گویند انفاق نکنید بر این‌هایی که نزد رسول الله هستند تا این‌ها از دور حضرت پناهند و بروند و حال آن‌که اختصاص دارد به خدای متعال خزینه‌های آسمان‌ها و زمین و لکن منافقین نمی‌فهمند.

نظر به این‌که پس از هجرت حضرت رسالت به مدینه مهاجرین کسانی که در مکه بحضرت ایمان آورده بودند و در فشار مشرکین بودند و پیغمبر هم از میان آن‌ها تشریف برده بود هجرت کردند و از خانه و زندگی خود صرف نظر کردند و خود را از چنگال مشرکین نجات دادند و در مدینه تهی دست بودند نه منزل داشتند نه مال و اندوخته - انصار که در مدینه ایمان آورده بودند آن‌ها را منزل دادند و وسائل زندگانی آن‌ها را فراهم کردند این منافقین از این امر بسیار در غضب شدند باین انصار می‌گفتند: شما چرا به این‌ها انفاق می‌کنید و خود را به زحمت می‌اندازید؟ و غرض آن‌ها این بود که

اگر انصار به این‌ها کمک نکنند این‌ها در مضیقه می‌افتند و مراجعت می‌کنند به مکه در منزل‌های خود و اطراف پیغمبر خلوت می‌شود خدا می‌فرماید:

«هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ»؛ مرجع ضمیر همان منافقین هستند و مقول قول آن‌ها:

ص: 47

«لَا تُنْفِقُوا عَلَى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ»؛ خطاب آن‌ها به انصار است که آن‌ها را طرف خطاب قرار دادند.

اشکال: این‌ها که معتقد برسالت حضرت نبودند چرا تعبیر به رسول الله کردند؟

جواب: بعضی گفتند: که این‌ها تعبیر بمحمد کرده بودند خداوند تشریفاً به رسول الله تعبیر فرموده، بعضی گفتند: که چون خطاب به مؤمنین و انصار بوده یعنی آن‌که شما رسول الله می‌خوانید، لیکن این منافقین بر حسب ظاهر خود را مسلمان می‌گفتند و لو قلباً معتقد نبودند چنان‌چه در صدر سوره گفتند: «نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ» و خداوند تکذیب آن‌ها را فرمود که شرحش گذشت.

«حَتَّى يَنْفَضُوا»؛ ظاهراً این جمله را به انصار نگفته باشند بلکه همان جمله اولی باشد، و غرض آن‌ها این بود که این‌ها از نزد حضرت رسالت برونند خدا می‌فرماید:

«وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ مکرر گفته ایم و آیات بسیاری داریم که امر خلق و رزق و غنا و فقر و اعطاء و منع و توسعه و تضییق بید قدرت او است و تمام موافق حکمت و صلاح است مؤمن باید در غنا و دولت و مکننت شکر گزار باشد و در فقر و ضیق صابر باشد و در هر حال راضی بقضاء الهی باشد.

یکی را دهی تخت و تاج و کلاه \*\*\* یکی را نشانی بخاک سیاه

یکی را باو تاج شاهی دهی \*\*\* یکی را بدریا ب ماهی دهی

لذا مهاجرین چشم از خانه و زندگی خود پوشیدند و تن به هجرت دادند.

«وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَقْقَهُونَ»؛ خیال می‌کنند تمام امور به دست بشر است

و باسباب ظاهریه بسنده می کنند، چنان چه قارون گفت: «إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي» (1). (2).

## 45. عدم اطاعت و پیروی از منافقین

### اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا \* وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا \* وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَكِيلًا \* وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ وَدَعُ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَكِيلًا»؛ (3)

«ای پیامبر! تقوای الهی پیشه کن و از کافران و منافقان اطاعت مکن که خداوند عالم و حکیم است. و از آن چه از سوی پروردگارت به تو وحی می شود پیروی کن که خداوند به آن چه انجام می دهی آگاه است. و بر خدا توکل کن، و همین بس که خداوند حافظ و مدافع (انسان) باشد! و از کافران و منافقان اطاعت مکن، و به آزارهای آن ها اعتنا ننما، و بر خدا توکل کن، و همین بس که خدا حامی و مدافع (تو) است!»

### تفسیر

در این آیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مأمور شده به تقوای از خدا، و در آن زمینه چینی شده برای نهی بعدی، یعنی نهی از اطاعت کافرین و منافقین.

در این سیاق، که سیاق نفی است، بین کفار و منافقین جمع شده، و هر

ص: 49

1- . قصص / 78.

2- . طیب، عبدالحسین، اطیب البیان فی تفسیر القرآن، ج 13، ص: 25.

3- . احزاب / 48.

دورا ذکر کرده، و از اطاعت هر دو نهی فرموده، از این معنا کشف می شود که کفار از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) چیزی می خواسته اند که مورد رضای خدای سبحان نبوده، منافقین هم که در صف مسلمانان بودند، کفار را تأیید می کردند، و از آن جناب به اصرار می خواستند که پیشنهاد کفار را بپذیرد، و آن پیشنهاد، امری بوده که خدای سبحان به علم و حکمت

خود بر خلاف آن حکم رانده بوده، و وحی الهی هم بر خلاف آن نازل شده بود.

و نیز کشف می شود که آن امر، امر مهمی بوده، که بیم آن می رفته که اسباب ظاهری بر خلاف آن مساعدت نکند، و بر عکس، بر وفق آن کمک کند، مگر آن که خدا بخواهد جلو آن اسباب را بگیرد، لذا رسول خدا(صلی الله علیه و آله) مأمور شده از اجابت کفار نسبت به خواهششان خودداری کند، و آن چه به او وحی شده متابعت نماید، و از کسی نهرا سیده و بر خدا توکل کند.

با این بیان روایتی که در شأن نزول آیه وارد شده تأیید می شود، چون در آن روایت آمده که عده ای از صنادید و رؤسای قریش، بعد از داستان جنگ احد به مدینه آمدند، و از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) امان خواستند، و درخواست کردند که آن جناب با ایشان و بت پرستی ایشان کاری نداشته باشد، ایشان هم با او و یکتاپرستی اش کاری نداشته باشند، این آیه ها نازل شد که نباید دعوت ایشان را اجابت کنی، و رسول خدا(صلی الله علیه و آله) هم از اجابت خواسته آنان خودداری نمود، که ان شاء الله جریانش در بحث روایتی آینده خواهد آمد.

با بیانی که گذشت وجه این که چرا دنبال آیه فرمود: «إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا» و نیز وجه تعقیب آیه مورد بحث به دو آیه بعد معلوم و روشن می شود.



«وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا»؛ این آیه شریفه در حد خود عمومیت دارد، چون رسول خدا(صلی الله علیه و آله) باید از همه آن چه که به وی وحی می شود پیروی کند، ولیکن از جهت این که در سیاق نهی قرار گرفته، و رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را امر می کند به پیروی آن چه به وی وحی شده، لذا مخصوص به مسأله پیشنهادی کفار و منافقین است، که نتیجه پیروی آن این است که بر طبق آن عمل کند، نه بر طبق خواسته آنان، به دلیل این که دنبالش فرمود: خدا به آن چه می کنید با خیر است.

«وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَكِيلًا»؛ این آیه مانند آیه سابق با این که فی حد نفسه عام است، لیکن به خاطر وقوعش در سیاق نهی دلالت می کند بر امر به توکل بر خدا در خصوص عمل به امر خدا و وحی او، و نیز اشعار دارد بر این که امر مزبور مطلب مهمی است، که از نظر اسباب ظاهری عمل به آن محذور دارد و درد سر ایجاد می کند، و هر دلی که باشد دچار وحشت و دل واپسی می شود مگر آن که کسی در عمل به آن توکل به خدای سبحان کند، که او یگانه سببی است که هیچ سبب مخالفی بر او غلبه نمی کند.

معنای جمله «مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ» و ارتباط آن با قبل و بعد

«مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ»؛ این جمله کنایه است از این که ممکن نیست کسی بین دو اعتقاد متنافی و دورای متناقض جمع کند، اگر دو اعتقاد متنافی دیدیم باید بدانیم که دو قلب به آن دو معتقد است، یعنی دو فرد مخالف هر يك به یکی از آن دو اعتقاد دارند، و ممکن نیست يك فرد به هر دو معتقد باشد، و این که فرمود: «مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ»؛ «خدا در جوف

کسی دو قلب نهاده.» منظور از آن بیش تر بیان کردن است، هم چنان که در جمله «وَلَكِنْ نَعْمَى الْقُلُوبِ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»؛ (1) نیز این زیادی آمده.

## بعضی (2)

از مفسرین گفته اند: جمله مورد بحث زمینه چینی و مقدمه ای است که الغای مسأله «ظهار» و پسرگیری را که بعدا بیان می کند تعلیل نماید، برای این که ظهار (این که به همسرت بگویی پشت تو چون پشت مادرم است، و با این سخن او را بر خود حرام کنی) جمع بین دو متنافی است، یعنی زوجیت و مادری، و هم چنین فرزند دیگران را فرزند خود خواندن دو متنافی است، که در يك قلب جمع نمی شوند.

«وَلَا تُطِيعُ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ وَدَعِ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ...»؛ معنای اطاعت کافران و منافقان در اول سوره گذشت.

«وَدَعِ أَذَاهُمْ»؛ یعنی آن چه به تو آزار می رسانند رها کن، و در مقام پی گیری آن برمیآ، و خود را مشغول بدان مساز، دلیل بر این که معنایش این است که ما گفتیم، جمله «وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» است، یعنی تو خود را در دفع آزار آنان مستقل ندان، بلکه خدا را وکیل خود در این دفع بدان، و خدا برای وکالت کافی است.

## بحث روایی

روایاتی در باره فضیلت ذکر خدا در ذیل آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا»

در کافی به سند خود از ابن قداح، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که گفت:

ص: 52

---

1- «لیکن کور می شود دل هایی که در سینه ها است.» (حج / 46)

2- زمخشری، محمود بن عمر، تفسیر کشاف، ج 3، ص: 520.

هیچ چیزی در عالم نیست مگر آن که حد و اندازه ای دارد، که وقتی بدان حد رسید تمام می شود، مگر ذکر خدا که هیچ حدی برایش نیست، که بگویی وقتی از این حد گذشت دیگر ذکر خدا خوب نیست، خدای عز و جل واجباتی را واجب کرد که هر کس آن واجبات را به جا آرد حدش را آورده، مثلاً ماه مبارک رمضان حد روزه واجب، و حج خانه خدا، حد آن است، هر کس آن ماه را روزه بدارد، و حج واجب را به جا بیاورد، حدش را آورده، اما ذکر خدا چنین نیست، چون خدا به اندک آن راضی نیست، و برای زیادش هم حدی معین نکرده، امام (علیه السلام) سپس این آیه را تلاوت کرد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا».

مجدداً فرمود: به طوری که می بینید در این آیه برای ذکر، حدی معین نفرموده.

آن گاه فرمود: پدرم کثیر الذکر بود بارها من با او قدم می زدم، و می دیدم که مشغول ذکر است، با او غذا می خوردم، می دیدم مشغول ذکر است، با مردم سخن می گفت مع ذلك سخن با مردم او را از ذکر خدا باز نمی داشت، و من بارها می دیدم که زبانش به سقف دهانش متصل است می گوید: «لا اله الا الله».

و نیز بارها ما را جمع می کرد، و وادارمان می ساخت به گفتن ذکر، تا آفتاب طلوع می کرد، و وادارمان می کرد به این که هر کدام می توانیم قرآن بخوانیم و هر کدام از خواندن قرآن عاجزیم، ذکر بگوییم.

آری آن خانه ای که ذکر خدا در آن بسیار شود، برکتش بسیار می شود، و ملائکه در آن خانه حاضر، و شیطان ها دور می گردند، و آن خانه برای اهل آسمان ها آن چنان درخشنده است که ستارگان برای اهل زمین، و خانه ای که در آن قرآن خوانده نشود،

و ذکر خدا در آن نشود، برکتش کم است، و ملائکه از آن خانه گریزان، و در عوض شیطان ها در آن حاضر می شوند.

رسول خدا(صلی الله علیه و آله) هم فرمود: آیا می خواهید شما را به بهترین اعمال خبر دهم؟ عملی که از نظر بالا بردن درجه شما از همه اعمال مؤثرتر است، و درجه شما را بالاتر می برد، و از هر عملی دیگر نزد سلطان شما، و مالکتان پاکیزه تر است، و از درهم و دینار برایتان بهتر، و حتی از این هم برایتان بهتر است که با دشمن خود بجنگید، شما ایشان را بکشید و ایشان شما را بکشند؟ اصحاب عرضه داشتند: بله، بفرمایید، فرمود: بسیار ذکر خدای عز و جل گفتن است.

آن گاه امام صادق(علیه السلام) اضافه کردند که مردی نزد رسول خدا(صلی الله علیه و آله) آمد و عرضه داشت: بهترین اهل مسجد کیست؟ فرمود آن کس که بیش تر ذکر می گوید.

و نیز رسول خدا فرمود: به هر کس زبانی ذکرگو داده شد، خیر دنیا و آخرتش داده اند، و در معنای آیه «و لا تَمُنُّنَّ تَسَدُّ تَكْثُرُ» فرمود: آن چه از عمل خیر که برای خدا انجام می دهی زیاد مشمار، و به نظرت جلوه نکند. (1)

و در همان کتاب به سند خود از ابی المعز (نام بقیه رجال حدیث را انداخته) روایت کرده که گفت: امیر المؤمنین(علیه السلام) فرمود: هر کس خدا را در نهان ذکر گوید، خدا را ذکر بسیار گفته، چون منافقین علنی ذکر خدا می گفتند، و چون به خلوت می رفتند، به یاد خدا نبودند، و خدای تعالی در باره ایشان فرموده: «يُرَاؤُنَ النَّاسَ وَ لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا»؛ «با مردم ریا می کنند، و خدا را جز اندکی ذکر نمی گویند.» (2)

ص: 54

---

1- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 498، ح 1.

2- . همان، ج 2، ص: 501، ح 2.

این استفاده ای که امام از آیه شریفه کرده، استفاده لطیفی است، (چون آیه شریفه ذکر علنی را اندک شمرده، که مفهومی این می شود که ذکر سری ذکر کثیر است).

و در خصال از زید شحام روایت کرده که گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود:

هیچ بلایی برای مؤمن سخت تر از این سه بلاء نیست، که از سه نعمت محروم شود.

شخصی پرسید: آن سه نعمت چیست؟ فرمود: یاری مسلمان با آن چه خدا به او روزی کرده، دوم انصاف دادن و خود را جای دیگران فرض کردن، و سوم زیاد خدا را ذکر کردن، البته منظور من از ذکر بسیار گفتن، سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر تنها نیست، هر چند که آن هم ذکر خدا است، و لیکن منظور

من ذکر خدا در هنگام استفاده و بهره مندی از حلال او، و باز ذکر خدا در هنگام برخورد به حرام او است. (1)

و در الدر المنثور است که احمد، ترمذی، بیهقی، از ابی سعید خدری روایت کرده اند که گفت شخصی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسید: کدام يك از بندگان خدا در روز قیامت درجه بالاتری نزد خدا دارند؟ فرمود: آنان که ذکر خدا بسیار می گویند. من عرضه داشتم: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) حتی از جهاد کنندگان در راه خدا هم بالاترند؟ فرمود: آن ها که ذکر خدا می گویند، حتی از مجاهدی هم که با شمشیر خود جهاد کند، تا شمشیرش بشکند، و خود غرق خون شود، بالاترند (2).

ص: 55

---

1- ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، الخصال، ج 1، ص: 128، ح 130.

2- سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 5، ص: 205.

و در کتاب علل به سند خود از عبد الله بن حسن، از پدرش، از جدش حسن بن علی (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: عده ای یهودی نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمدند، از همه عالترشان مسائلی از آن جناب پرسید، از جمله مسائلی که پرسید این بود، که چرا تو را محمد، احمد، ابو القاسم، بشیر، نذیر، و داعی، نامیدند؟ آن حضرت فرمود:

اما مرا داعی خواندند، چون من مردم را به دین پروردگار عز و جل خود می خوانم، و اما نذیرم خواندند، چون کسانی را که از اطاعتم سر بر چینند از آتش دوزخ انذار می دهم، اما بشیرم نامیدند، برای این که هر کس اطاعتم کند من او را به بهشت مرزده می دهم... تا آخر (1).

و در تفسیر قمی در ذیل آیه «یا ایُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ... وَ دَعَّ أَذَاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَ كَفَى بِاللَّهِ وَكِيلاً» از معصوم نقل کرده که فرمود: این آیه در مکه و پنج سال قبل از هجرت نازل شد (2). (3)

#### 46. تهدید منافقین و عبدالله ابی، علیه پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله)

#### اشاره

قرآن می فرماید:

«يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ»؛ (4) «آن ها می گویند: اگر به مدینه بازگردیم، عزیزان

ص: 56

- 1- ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، علل الشرائع، جزء 1، ص: 126، باب 106، ش 1.
- 2- قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمی، ج 2، ص: 194.
- 3- طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمداقبر، ج 16، ص: 409.
- 4- منافقون / 8.

ذلیلان را بیرون می‌کنند! در حالی که عزت مخصوص خدا و رسول او و مؤمنان است، ولی منافقان نمی‌دانند!»

## تفسیر

گوینده این سخن و هم چنین سخنی که آیه قبل حکایتش کرد، عبد الله بن ابی بن سلول بود. و اگر نگفت «من وقتی به مدینه برگشتم چنین و چنان می‌کنم» و گفت «ما چنین و چنان می‌کنیم» برای این بوده که هم فکran خود را که می‌داند از گفته او خوشحال می‌شوند با خود شریک سازد.

و منظورش از «آن که عزیزتر است» خودش است، و از «آن که ذلیل تر است» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌خواسته با این سخن خود، رسول خدا را تهدید کند به این که بعد از مراجعت به مدینه آن جناب را از مدینه خارج خواهد کرد، ولی منافقین نمی‌دانند که عزت تنها خاص خدا و رسولش و مؤمنین است، در نتیجه برای غیر نام بردگان چیزی به جز ذلت نمی‌ماند، و یک چیز دیگر هم بار منافقین کرد، و آن نادانی است، پس منافقین به جز ذلت و جهل چیزی ندارند.

در تفسیر المیزان به نقل از مجمع البیان آمده است:

این آیات در باره عبد الله بن ابی منافق و هم فکranش نازل شده، و جریان از این قرار بود که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر دادند قبیله بنی المصطلق برای جنگ با آن جناب لشکر جمع می‌کنند، و رهبرشان حارث بن ابی ضرار پدر زن خود آن حضرت، یعنی پدر جویریة، است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چون این را بشنید با لشکر به طرفشان حرکت کرد، و در یکی از مزرعه های بنی المصطلق که به آن "مریسع" می‌گفتند، و بین دریای سرخ و سرزمین قدید قرار داشت با آنان برخورد نمود، دو

لشکر به هم افتادند و به قتال پرداختند. لشکر بنی المصطلق شکست خورد، و پا به فرار گذاشت، و جمعی از ایشان کشته شدند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اموال و زن و فرزندشان را به مدینه آورد.

در همین بینی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر کنار آن آب لشکرگاه کرده بود، ناگهان آبرسان انصار از یک طرف، و اجیر عمر بن خطاب که نگهبان اسب او و مردی از بنی غفار بود از طرف دیگر کنار چاه آمدند تا آب بکشند. سنان جهنی آبرسان انصار و جهجاه بن سعید غلام عمر (به خاطر این که دلوشان به هم پیچید) به جان هم افتادند، جهنی فریاد زد ای گروه انصار، و جهجاه غفاری فریاد برآورد ای گروه مهاجر (کمک کمک).

مردی از مهاجرین به نام جعال که بسیار تهی دست بود به کمک جهجاه شتافت (و آن دورا از هم جدا کرد). جریان به گوش عبد الله بن ابی رسید، به جعال گفت: ای بی حیای هتاک چرا چنین کردی؟ او گفت چرا باید نمی کردم، سر و صدا بالا گرفت تا کار به خشونت کشید، عبد الله گفت: به آن کسی که باید به احترام او (1)

سوگند خورد، چنان گرفتارت بکنم که دیگر، هوس چنین هتاک را نکنی.

عبد الله بن ابی در حالی که خشم کرده بود به خویشاوندانی که نزدش بودند- که از آن جمله زید بن ارقم بود- گفت: مهاجرین از دیاری دیگر به شهر ما آمده اند، حالا می خواهند ما را از شهرمان بیرون نموده با ما در شهر خودمان زورآزمایی می کنند، به خدا سوگند مثل ما و ایشان همان مثلی است که آن شخص گفت:

ص: 58

---

1- . توجه شود که نام خدا را ذکر نکرد و پیداست که ایمانی به خدا نداشته و منظورش از آن کس معبود خودش بوده.



«سمن کلبك یاكلک؛ سگت را چاق کن تا خودت را هم بخورد». آگاه باشید به خدا اگر به مدینه برگشتیم تکلیفمان را یکسره خواهیم کرد، آن کس که عزیزتر است ذلیل تر را بیرون خواهد نمود، و منظورش از کلمه «عزیزتر» خودش، و از کلمه «ذلیل تر» رسول خدا(صلی الله علیه و آله) بود.

سپس رو به حاضران کرد، و گفت: این کاری است که شما خود بر سر خود آوردید، مهاجرین را در شهر خود جای دادید، و امواتان را با ایشان تقسیم کردید، امروز مزدش را به شما می دهند، به خدا اگر پس مانده غذایتان را به جعال ها نمی دادید، امروز سوار گردنتان نمی شدند، و گرسنگی مجبورشان می کرد از شهر شما خارج گشته به عشایر و دوستان خود ملحق شوند.

در میان حاضران از قبیله عبد الله، جوان نرسی بود به نام «زید بن ارقم» وقتی او این سخنان را شنید گفت: به خدا سوگند ذلیل و بی کس و کار تویی که حتی قومت هم دل خوشی از تو ندارند، و محمد هم از ناحیه خدای رحمان عزیز است، و هم همه مسلمانان دوستش دارند، به خدا بعد از این سخنان که از تو شنیدم تو را دوست نخواهم داشت. عبد الله گفت: ساکت شو کودکی که از همه کودکان بازیگوش تر بودی.

زید بن ارقم بعد از خاتمه جنگ نزد رسول خدا(صلی الله علیه و آله) رفت، و جریان را برای آن جناب نقل کرد. رسول خدا(صلی الله علیه و آله) در حال کوچ کردن بود، شخصی را فرستاد تا عبد الله را حاضر کرد، فرمود: ای عبد الله این خبرها چیست که از ناحیه توبه من می رسد؟ گفت به خدایی که کتاب بر تو نازل کرده هیچ يك از این حرف ها را من نرده ام، و زید به شما دروغ گفته. حاضرین از انصار عرضه داشتند: یا رسول الله(صلی الله علیه و آله)

اوریش سفید ما و بزرگ ما است، شما سخنان يك جوان از جوانان انصار را در باره او نپذیر، ممکن است این جوان اشتباه ملتفت شده باشد، و سخنان عبد الله را نفهمیده باشد.

رسول خدا(صلی الله علیه و آله) عبد الله را معذور داشت، و زید از هر طرف از ناحیه انصار مورد ملامت قرار گرفت.

رسول خدا(صلی الله علیه و آله) قبل از ظهر مختصری قیلوله و استراحت کرد و سپس دستور حرکت داد. اسید بن حضیر به خدمتش آمد، و آن جناب را به نبوت تحیت داد، (یعنی گفت السلام علیک یا نبی الله)، سپس گفت: یا رسول الله! شما در ساعتی حرکت کردی که هیچ وقت در آن ساعت حرکت نمی کردی؟ فرمود: مگر نشنیدی رفیقتان چه گفته؟ او پنداشته اگر به مدینه برگردد عزیزتر ذلیل تر را بیرون خواهد کرد. اسید عرضه داشت: یا رسول الله تو اگر بخواهی او را بیرون خواهی کرد، برای این که او به خدا سوگند ذلیل است و تو عزیزی. آن گاه اضافه کرد: یا رسول الله! با او مدارا کن، چون به خدا سوگند خدا تو را وقتی گسیل داشت که قوم و قبیلہ این مرد داشتند مقدمات پادشاهی او را فراهم می کردند، تا تاج سلطنت بر سرش بگذارند، و او امروز ملك و سلطنت خود را در دست تو می بیند.

پسر عبد الله بن ابی - که او نیز نامش عبد الله بود- از ماجرای پدرش با خبر شد، نزد رسول خدا(صلی الله علیه و آله) آمد، و عرضه داشت: یا رسول الله! شنیده ام می خواهی پدرم را به قتل برسانی، اگر چنین تصمیمی داری دستور بده من سر او را برایت بیاورم، چون به خدا سوگند خزرج اطلاع دارد که من تا چه اندازه نسبت به پدرم احسان می کنم، و در خزرج هیچ کس به قدر من احترام پدر را رعایت نمی کند، و

من ترس این را دارم که غیر مرا مأمور این کار بکنی، و بعد از کشته شدن پدرم، نفسم کینه توزی کند، و اجازه ندهد قاتل پدرم را زنده بینم که در بین مردم رفت و آمد کند، و در آخر وادارم کند او را که یک مرد مسلمان با ایمان است به انتقام پدرم که مردی کافر است بکشم، و در نتیجه اهل دوزخ شوم.

حضرت فرمود: نه، برو و هم چنان با پدرت مدارا کن، و ما دام که با ما است با او نیکو معامله نما.

می گویند: رسول خدا(صلی الله علیه و آله) در آن روز تا غروب و شب را هم تا صبح لشکر را به پیش راند، تا آفتاب طلوع کرد و حتی تا گرمای آفتاب استراحت نداد، آن گاه مردم را پیاده کرد، و مردم آن قدر خسته بودند که روی خاک افتادند، و به خواب رفتند، و آن جناب این کار را نکرد مگر برای این که مردم مجال گفتگو در باره عبد الله بن ابی را نداشته باشند.

آن گاه مردم را حرکت داد تا به چاهی در حجاز رسید، چاهی که کمی بالاتر از بقیع قرار داشت، و نامش "بقعاء" بود. در آن جا بادی سخت وزید، و مردم بسیار ناراحت و حتی دچار وحشت شدند، و ناچه رسول خدا(صلی الله علیه و آله) در آن شب گم شد. حضرت فرمود: منافقی عظیم امروز در مدینه مرد، بعضی از حضار پرسیدند: منافق عظیم چه کسی بوده؟

فرمود: رفاعه. مردی از منافقین گفت: چگونه دعوی می کند که من علم غیب دارم، آن وقت نمی داند شترش کجا است؟ آن کسی که به وحی برایش خبر می آورد چرا به او نمی گوید شتر کجا است؟ در همان موقع جبرئیل نزد آن جناب آمد، و گفتار آن منافق را و نیز محل شتر را به وی اطلاع داد. رسول خدا(صلی الله علیه و آله) هر دو

خبر را به اصحابش اطلاع داد، و فرمود: من ادعا نمی‌کنم که علم به غیب دارم، من غیب نمی‌دانم، ولیکن خدای تعالی به من خبر داد که آن منافق چه گفت، و شترم کجا است. شتر من در دره است.

اصحاب رفتند و شتر را در همانجا که فرموده بود یافته با خود آوردند، و آن منافق هم ایمان آورد.

و همین که لشگر به مدینه برگشت دیدند رفاعه بن زید در تابوت است، و او فردی از قبیله بنی قینقاع، و از بزرگان یهود بود که در همان روز مرده بود.

زید بن ارقم می‌گوید: بعد از آن که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به مدینه رسید من از شدت اندوه و شرم خانه نشین شدم، تا آن که سوره منافقون در تصدیق زید، و تکذیب عبد الله بن ابی نازل شد. آن گاه رسول خدا(صلی الله علیه و آله) گوش زید را گرفته او را از خانه اش بیرون آورد، و فرمود: ای پسر! زبانت راست گفت، و گوشت درست شنیده بود، و دلت درست فهمیده بود، و خدای تعالی در تصدیق آن چه گفتی قرآنی نازل کرد.

عبد الله بن ابی در آن موقع در نزدیکی های مدینه بود، و هنوز داخل مدینه نشده بود، همین که خواست وارد شود، پسرش عبد الله بن عبد الله بن ابی سر راه پدر آمد، و شتر خود را در وسط جاده خوابانید، و از ورود پدرش جلوگیری کرد، و به پدر گفت: وای بر تو این چه کاری بود که کردی؟ و به پدر خود گفت: به خدا سوگند جز با اذن رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نمی‌توانی و نمی‌گذارم داخل مدینه شوی، تا بفهمی عزیزتر کیست، و دلیل تر چه کسی است. عبد الله شکایت خود از پسرش را به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) پیام داد. رسول خدا(صلی الله علیه و آله) شخصی را فرستاد تا به پسر او بگوید مزاحم پدرش نشود. پسر

گفت: حالا که دستور رسول خدا(صلی الله علیه و آله) رسیده کاری به کارت ندارم. عبد الله بن ابی داخل مدینه شد، و چند روزی پیش نگذشت که بیمار شد و مرد.

وقتی سوره منافقون نازل شد، و دروغ عبد الله بر ملا گشت، مردم به اطلاعش رساندند که چند آیه شدید اللحن در باره ات نازل شده، مقتضی است نزد رسول خدا(صلی الله علیه و آله) روی تا آن جناب برایت استغفار کند، عبد الله در پاسخ سری تکان داد، و گفت: به من گفتید به او ایمان آورم، آوردم. تکلیف کردید زکات مالم را بدهم دادم، دیگر چیزی نمانده که بگوئید برایش سجده هم بکنم. و در همین سر تکان دادنش این آیه نازل شد که:

«وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ... لَا يَعْلَمُونَ» (1)

جزئیات این داستان که در این حدیث آمده از چند روایت مختلف گرفته شده که از زید بن ارقم و ابن عباس و عکرمة، و محمد بن سیرین، و ابن اسحاق، و دیگران نقل شده، و مضمون آن ها در یکدیگر داخل شده است. و در تفسیر قمی در ذیل آیه «إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ...»، آمده که این آیات در جنگ مریسج که جنگ با بنی المصطلق بود، و در سال پنجم هجرت اتفاق افتاد نازل شده. رسول خدا(صلی الله علیه و آله) خودش در این جنگ شرکت کرد و در مراجعت کنار چاهی کم آب فرود آمد.

انس بن سیار، همپیمان انصار و جهجاه بن سعید غفاری اجیر عمر بن خطاب در کنار چاه به هم برخوردند، و هر دو دلو در چاه انداخته تا آب بکشند، دلوها در چاه به هم پیچید.

سیار گفت: دلو من، جهجاه هم گفت دلو من. و همین باعث درگیری بین

ص: 63

---

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 10، ص: 292-295.

آن دو شد، جهجه به صورت سیار سیلی زد، و خون از روی او جاری شد. سیار قبیله خزرج را و جهجه قریش را به کمک طلبید، هر دو گروه سلاح برگرفتند، و چیزی نمانده بود که فتنه ای به پا شود.

عبد الله بن ابی سر و صدا را شنید، پرسید: چه خبر شده؟ جریان را برایش گفتند، و او سخت در خشم شد، و گفت: من از اول نمی خواستم این مسیر را بروم، و من امروز خوارترین مردم عرب هستم، و من هیچ پیش بینی نمی کردم که زنده بمانم و چنین سخنانی بشنوم، و نتوانم کاری بکنم، و وضع را به دل خواه خود تغییر دهم.

آن گاه رو کرد به اطرافیان خود و گفت: این کاری است که شما کردید، این ها را در منازل خود جای دادید، و مال خود را با آنان تقسیم نمودید، و با جان خود جانشان را از خطر حفظ کردید، و گردنهای خود را آماده شمشیر ساخته، زنان خود را بیوه و فرزندان را یتیم کردید (این هم مزدی است که دریافت می دارید)، آن هم از مردمی که اگر شما بیرونشان کرده بودید وبال گردن مردمی دیگر می شدند. آن گاه گفت: «اگر به مدینه برگردیم، آن کس که عزیزتر است ذلیل تر را بیرون خواهد کرد».

یکی از حضار در آن مجلس زید بن ارقم بود که تازه داشت به حد بلوغ می رسید، و آن روز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هنگام گرمای ظهر در سایه درختی با جمعی از اصحاب مهاجر و انصارش نشسته بود، زید از راه رسید، و سخنان عبد الله بن ابی را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گزارش داد. حضرت فرمود: ای پسر! شاید اشتباه شنیده باشی. عرضه داشت: به خدا سوگند اشتباه نکرده ام. فرمود: شاید از او خشم گین باشی. عرضه داشت: به خدا قسم هیچ دشمنی با او ندارم. فرمود: ممکن است خواسته سر بسرت بگذارد؟ عرضه داشت: نه به خدا سوگند.

رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به غلامش شقران فرمود: مرکب را زین، و آماده حرکت کن، و فوراً سوار شد. مردم به یکدیگر خیر دادند، ولی کسی باور نمی کرد که در آن گرمای ظهر حرکت کرده باشد، ولی بالأخره سوار شدند، و سعد بن عباده خود را به آن جناب رسانیده، عرضه داشت: السلام عليك يا رسول الله ورحمة الله وبركاته. حضرت فرمود:

و عليك السلام. عرضه داشت: شما هیچ وقت در گرمای ظهر حرکت نمی کردید. فرمود: مگر سخنان رفیقان را نشنیده ای؟ پرسید: کدام رفیق یا رسول الله؟ ما به غیر تو رفیقی نداریم؟

فرمود: عبد الله بن ابی، او پیش بینی کرده که اگر به مدینه برگردد آن کس که عزیزتر است ذلیل تر را از شهر بیرون کند. سعد عرضه داشت: یا رسول الله(صلی الله علیه و آله) تو و اصحابت عزیزتر و او و اصحابش ذلیل ترند.

رسول خدا(صلی الله علیه و آله) آن روز را تا به آخر به حرکت ادامه داد، و با احدی سخن نگفت، قبیله خزرج نزد عبد الله بن ابی آمدند، و او را ملامت کردند. عبد الله قسم خورد که من هیچ يك از این حرف ها را نرده ام. گفتند: اگر چنین حرفی نرده ای برخیز تا نزد رسول خدا(صلی الله علیه و آله) شویم تا از آن جناب عذرخواهی کنی، عبد الله سر و کله را تکان داد که نه.

شب شد رسول خدا(صلی الله علیه و آله) آن شب را هم تا به صبح حرکت کرد، و اجازه استراحت نداد، مگر به مقدار نماز صبح. فردای آن روز رسول خدا(صلی الله علیه و آله) پیاده شد، اصحاب هم پیاده شدند، در حالی که آن قدر خسته بودند که خاک زمین برایشان بهترین رختخواب شد، (و همه به خواب رفتند). عبد الله بن ابی نزد رسول خدا(صلی الله علیه و آله)

آمد، و سوگند یاد کرد که من این حرف‌ها را نزده‌ام، و به وحدانیت خدا و رسالت آن حضرت شهادت داد، و گفت: زید بن ارقم به من دروغ بسته.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عذرش را پذیرفت، آن وقت قبیله خزرج نزد زید بن ارقم رفته شماتش کردند که تو چرا به بزرگ قبیله ما تهمت زدی.

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن منزل حرکت کرد زید با آن جناب بود، و می گفت: بار الها! تو می دانی که من دروغ نگفته‌ام، و به عبد الله بن ابی تهمت نزده‌ام. چیزی از راه را نرفته بودند که حالت وحی و برحاء (1)

به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست داد و آن قدر سنگین شد که نزدیک بود شترش زانو بزند و بخوابد، و خود او عرق از پیشانی مبارکش می چکید، و بعد از آن که به حالت عادی برگشت، گوش زید بن ارقم را گرفته، او را از روی بار و بنه اش (و یا از روی شتر) بلند کرد و فرمود: ای پسر سخت راست و دلت فراگیر است، و خدای تعالی قرآنی در باره ات نازل کرده.

و چون به منزل رسیدند و پیاده شدند، سوره منافقین را تا جمله «وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ» بر آنان خواند، و خدای تعالی عبد الله بن ابی را رسوا ساخت (2).

و نیز در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده که در تفسیر جمله «كَانَتْهُمْ حُشْبُ مَسَدَةٍ» فرمود: یعنی نه می شنوند و نه تعقل می کنند، «يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ»، یعنی هر صدایی را دشمن خود می پندارند، «هُمْ الْعَدُوُّ فَاحْذَرُهُمْ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ».

و پس از آن که خدای تعالی رسول گرامی خود را از ماجرا خبر داد، قوم و قبیله

ص: 66

1- «برحاء» حالتی است شبیه بیهوشی که در هنگام نزول وحی این حالت به رسول خدا دست می داده است.

2- قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمی، ج 2، ص: 370.



منافقین نزد ایشان شدند، و گفتند وای بر شما، رسوا شدید، بیایید نزد رسول خدا تا برایتان طلب آمرزش کند. منافقین سری تکان دادند که نه، نمی آیم، و رغبتی به استغفار آن جناب نشان ندادند، لذا خدای تعالی فرمود: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّأَوْا رُؤُسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ» (1).

و در کافی به سند خود از سماعه از امام صادق(علیه السلام) روایت کرده که فرمود:

خدای تبارک و تعالی همه امور خود را به مؤمن واگذار کرده، ولی این که او خود را خوار کند به او واگذار ننموده، مگر ندیدی که خدای تعالی در قرآن کریم در این باره فرموده: «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ» که به حکم این آیه مؤمن باید عزیز باشد، و ذلیل نباشد (2).

کافی، این معنا را از داوود رقی، و حسن احمسی و به طریقی دیگر از سماعه روایت کرده (3).

و نیز به سند خود از مفضل بن عمر روایت کرده که گفت: امام صادق(علیه السلام) فرمود: سزاوار نیست که مؤمن خود را ذلیل کند. عرضه داشتیم: به چه چیز خود را ذلیل کند؟

فرمود: به این که کاری را انجام دهد که در آخر مجبور به عذرخواهی شود (4).

ص: 67

1- . همان.

2- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 5، ص: 63، ح 2.

3- . همان، ج 5، ص: 63، ح 1 و، ح 4 و، ص: 64، ح 6.

4- . همان، ج 5، ص: 64، ح 5.

اشاره به خطر منافقین و فتنه انگیزی ها و توطئه های شان در صدر اسلام:

قرآن کریم در باره منافقین اهتمام شدیدی ورزیده، و مکرر آنان را مورد حمله قرار داده، و زشتی های اخلاقی، دروغ ها، خدعه ها، دسیسه ها، و فتنه های شان را به رخشان می کشد. فتنه هایی که علیه رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و مسلمانان بپا کردند، و در سوره های قرآن کریم از قبیل سوره بقره، آل عمران، نساء، مائده، انفال، توبه، عنکبوت، احزاب، فتح، حدید، حشر، منافقین و تحریم سخن از آن را تکرار نموده.

و نیز در مواردی از کلام مجیدش ایشان را به شدیدترین وجه تهدید نموده به این که در دنیا مهر بر دل های شان زده، و بر گوش و چشمشان پرده می افکند، و نورشان را از ایشان می گیرد، و در ظلمت ها رهای شان می کند، به طوری که دیگر راه سعادت خود را نبینند، و در آخرت در درك اسفل و آخرین طبقات آتش جایشان می دهد.

و این نیست مگر به خاطر مصائبی که این منافقین بر سر اسلام و مسلمین آوردند. چه کیدها و مکرها که نکردند؟ و چه توطئه ها و دسیسه ها که علیه اسلام طرح نمودند، و چه ضربه هایی که حتی مشرکین و یهود و نصاری به اسلام وارد نیاوردند. و برای پی بردن به خطری که منافقین برای اسلام داشتند، همین کافی است که خدای تعالی به پیامبرش خطاب می کند که از این منافقین بر حذر باش، و مراقب باش تا بفهمی از چه راه های پنهانی ضربات خود را بر اسلام وارد می سازند: «هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ» (1).

ص: 68

از همان اوائل هجرت رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به مدینه، آثار دسیسه ها و توطئه های منافقین ظاهر شد، و بدین جهت می بینیم که سوره بقره- به طوری که گفته اند- شش ماه بعد از هجرت نازل شده و در آن به شرح اوصاف آنان پرداخته، و بعد از آن در سوره های دیگر به دسیسه ها و انواع کیدهای شان اشاره شده، نظیر کناره گیریشان از لشکر اسلام در جنگ احد(1)،

که عده آنان تقریباً ثلث لشکریان بود، و پیمان بستن با یهود، و تشویق آنان به لشکرکشی علیه مسلمین(2)

و ساختن مسجد ضرار(3)

و منتشر کردن داستان افک (تهمت به عایشه)، و فتنه به پا کردنشان در داستان

ص: 69

1- . رسول خدا با اصحاب خود مشورت کرد که چگونه است شما مسلمانان در مدینه بمانید و کفار را واگذارید تا هر جا که دلخواهشان بود پیاده شوند اگر در همان جا(یعنی کنار شهر مدینه) ماندند که معلوم است کنار شهر مدینه جای ماندن ایشان نیست و اگر خواستند داخل شهر شوند آن وقت دست به شمشیر زده با آنان کارزار کنیم؟ عبد الله بن ابی بن سلول منافق مرحباگویان از جای برخاسته در میان اصحاب فریاد زد همین رأی را بگیرید. و در مقابل او آن هایی که خدا دل های شان را علاقه مند به شهادت کرده بود پیا خاسته گفتند: یا رسول الله ما را به سوی دشمنانمان حرکت ده تا گمان نکنند ما از آن ها ترسیده ایم. عبد الله بن ابی مخالفت کرده گفت: یا رسول الله در همین مدینه بمان و به سوی دشمن حرکت مکن، چه، من تجربه کرده ام که به سوی هیچ دشمنی نرفتیم مگر این که کشته دادیم و هیچ دشمنی به سوی ما نیامد مگر این که ما بر آن ها پیروز شدیم. تا آن جا که می گوید: رسول خدا(صلی الله علیه و آله) با هزار نفر از اصحاب خود حرکت کرد و ابن ام مکتوم را جانشین خود قرار داد تا در نبودن او در نماز بر مردم امامت کند هنوز لشکر اسلام به احد نرسیده بودند که عبد الله بن ابی یک سوم جمعیت را از رفتن به جنگ منصرف ساخت و این عده عبارت بودند از یک تیره از قبیله خزرج به نام بنو سلمه و تیره ای از اوس به نام بنی حادثه. عبد الله بهانه این شیطنت را این قرار داد که رسول خدا به حرف او اعتناء نکرد و گوش به حرف دیگران داد... (غفاری، علی اکبر، قصص قرآن، ص: 477)

2- . داستان این پیمان در تفسیر سوره حشر گذشت.

3- . داستان این توطئه در تفسیر سوره توبه آیه 107 گذشت.

و امثال آن تا آن که کارشان در افساد و وارونه کردن امور بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جایی رسید که خدای تعالی به مثل آیه زیر تهدیدشان نموده فرمود:

«لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا تُقْبَلُوا أُخْذُوا وَ قُتِلُوا تَقْتِيلًا» (3)

ص: 70

1- منظور داستان نزاع اجیر عمر بن خطاب و سنان جهنی در کنار چاه بنی المصطلق است که در صفحات قبل بیان گردید.

2- پس از پایان یافتن مسأله نصب امیر المؤمنین به خلافت (در گودال خم) منافقین که همه آرزویشان این بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دنیا برود و کار امت مختل ماند تا بین اصحاب کشمکش پیدا شود (از مسأله خلافت علی (علیه السلام) ناراحت شده در صدد کشتن پیغمبر برآمدند لیکن خداوند که او را وعده فرموده بود تا از شر دشمنان محفوظ بدارد، حبیب خود را کفایت فرمود و از سوء قصدی که در باره وی داشتند نجاتش بخشید. (داستان بدین قرار اتفاق افتاد که) وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عازم شد (از غدیر خم) به طرف مدینه حرکت کند گروهی از منافقان زودتر حرکت کردند و به عقبه هرشا (هرشی) رسیده خود را پنهان نمودند و همیان ها را پر از ریگ ساخته منتظر عبور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن محل شدند تا وقتی خواست از آن جا عبور کند همیان ها را از بالا به طرف جاده رها کنند شاید به این وسیله ناچه آن حضرت را رم دهند و حضرت به زمین افتاده او را به قتل برسانند. حذیفه گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) من و عمار یاسر را نزد خود طلبید و به عمار فرمود تو ناچه را از عقب بران و بمن فرمود تو هم مهار ناچه را محکم نگاهدار. من مهار ناچه را در دست داشتم و می کشیدم و می رفتیم تا نیمه شب به بالای عقبه (تنگه کوه) رسیدیم ناگاه همیان هایی پر از ریگ از بالای کوه به طرف تنگه پرتاب شد و شتر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رم کرد حضرت فرمود: ای ناچه آرام باش که باکی بر تو نیست. حذیفه گوید: من گفتم یا رسول الله این جماعت کیانند؟ فرمود: این ها منافقین دنیا و آخرتند. در آن موقع برقی ساطع گشت که من همه آن ها را دیدم نه تن از آن ها قریشی و پنج تن از طوائف دیگر بودند. پیغمبر اکرم وقتی از تنگه سرازیر می شد که سفیده صبح دمید حضرت پیاده شد و وضوء ساخت و منتظر آمدن اصحاب گردید و آن چهارده تن نیز به نماز حاضر شدند حضرت فرمود: هیچ کس حق نجوی ندارد. (غفاری، علی اکبر، قصص قرآن، ص: 658)

3- «اگر منافقین و آن هایی که در دل بیماری دارند از آزار پیامبر و سوء قصد نسبت به زنان مسلمان و آن ها که شایعه پراکنی می کنند از عمل خود دست بردارند به طور قطع تو را به سرکوبی آنان خواهیم گمارد تا جایی که دیگر در مدینه نمانند و همسایه تو در این شهر نباشند مگر در فرصتی اندک. ملعون هستند، هر کجا که یافت شوند باید دست گیر و به خواری کشته شوند.» (احزاب / 60 و 61)

روایات هم از بسیاری به حد استفاضه رسیده که عبد الله بن ابی سلول و هم فکران منافقش، همانهایی بودند که امور را علیه رسول خدا(صلی الله علیه و آله) واژگونه می کردند، و همواره در انتظار بلایی برای مسلمانان بودند، و مؤمنین همه آن ها را می شناختند، و عده شان يك سوم مسلمانان بود، و همانهایی بودند که در جنگ احد از یاری مسلمانان مضایقه کردند، و خود را کنار کشیده، در آخر به مدینه برگشتند، در حالی که می گفتند: «لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَا تَبْعُنَاكُمْ»؛ «اگر می دانستیم قتالی واقع می شود با شما می آمدیم».

### **اثبات وجود انگیزه های نفاق قبل از هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله)**

رد این سخن که نفاق بعد از هجرت پدید آمد و قبل از رحلت پیامبر(صلی الله علیه و آله) برچیده شد! و اثبات این که قبل از هجرت و بعد از پیامبر(صلی الله علیه و آله) نیز انگیزه های نفاق وجود داشته است:

و از همین جا است که بعضی نوشته اند حرکت نفاق از بدو وارد شدن اسلام به مدینه شروع و تا نزدیکی وفات رسول خدا(صلی الله علیه و آله) ادامه داشت. این سخنی است که جمعی از مفسرین گفته اند، و لیکن با تدبر و موشکافی حوادثی که در زمان رسول خدا(صلی الله علیه و آله) رخ داد و فتنه های بعد از رحلت آن جناب، و در نظر گرفتن طبیعت اجتماع فعال آن روز، علیه این نظریه حکم می کند.

برای این که اولاً: هیچ دلیل قانع کننده ای در دست نیست که دلالت کند بر این که نفاق منافقین در میان پیروان رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و حتی آن هایی که قبل از هجرت ایمان آورده بودند رخنه نکرده باشد، و دلیلی که ممکن است در این باره اقامه شود، هیچ دلالتی ندارد. و آن دلیل این است که منشأ نفاق ترس از اظهار باطن و یا طمع خیر است، و پیامبر و مسلمانان آن روز که در مکه بودند، و هنوز هجرت نکرده بودند، قوت و نفوذ کلمه و دخل و تصرف آن چنانی نداشتند که کسی از آنان بترسد و یا طمع خیری از آنان داشته باشد، و به این منظور در ظاهر مطابق میل آنان اظهار ایمان کنند و کفر خود را پنهان بدارند، چون خود مسلمانان در آن روز تو سری خور و زیر دست صنایع قریش بودند. مشرکین مکه یعنی دشمنان سرسخت آنان و معاندین حق هر روز يك فتنه و عذابی درست می کردند، در چنین جوی هیچ انگیزه ای برای نفاق تصور نمی شود! به خلاف بعد از هجرت که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و مسلمانان یاورانی از اوس و خزرج پیدا کردند، و بزرگان و نیرومندان این دو قبیله پشتیبان آنان شده و از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) دفاع می نمودند، همان طور که از جان و مال و خانواده خود دفاع می کردند، و اسلام به داخل تمامی خانه های شان نفوذ کرده بود، و به وجود همین دو قبیله علیه عده قلیلی که هنوز به شرك خود باقی بودند قدرت نمایی می کرد، و مشرکین جرأت علنی کردن مخالفت خود را نداشتند، به همین جهت برای این که از شر مسلمانان ایمن بمانند به دروغ اظهار اسلام می کردند، در حالی که در باطن کافر بودند، و هر وقت فرصت می یافتند علیه اسلام دسیسه و نیرنگ به کار می بردند.

وجه این که گفتیم: این دلیل درست نیست، این است که علت و منشأ نفاق

منحصر در ترس و طمع نیست تا بگوییم هر جا مخالفین انسان نیرومند شدند، و یا زمام خیرات به دست آنان افتاد، از ترس نیروی آنان و به امید خیری که از ایشان به انسان برسد نفاق می ورزد، و اگر گروه مخالف چنان قدرتی و چنین خیری نداشت، انگیزه ای برای نفاق پیدا نمی شد، بلکه بسیاری از منافقین را می بینیم که در مجتمعات بشری دنبال هر دعوتی می روند، و دور هر ناحق و صدایی را می گیرند، بدون این که از مخالف خود هر قدر هم نیرومند باشد پروایی بکنند. و نیز اشخاصی را می بینیم که در مقام مخالفت با مخالفین خود برمی آیند، و عمری را با خطر می گذرانند، و به امید رسیدن به هدف بر مخالفت خود اصرار هم می ورزند تا شاید هدف خود را که رسیدن به حکومت است به دست آورده، نظام جامعه را در دست بگیرند، و مستقل در اداره آن باشند، و در زمین غلو کنند. و رسول خدا(صلی الله علیه و آله) هم از همان اوائل دعوت فرموده بود که اگر به خدا و دعوت اسلام ایمان بیاورید، ملوک و سلاطین زمین خواهید شد.

با مسلم بودن این دو مطلب چرا عقلاً جائز نباشد که احتمال دهیم: بعضی از مسلمانان قبل از هجرت به همین منظور مسلمان شده باشند؟ یعنی به ظاهر اظهار اسلام کرده باشند تا روزی به آرزوی خود که همان ریاست و استعلاء است برسند، و معلوم است که اثر نفاق در همه جا واژگون کردن امور، و انتظار بلا برای مسلمانان و اسلام، و افساد مجتمع دینی نیست، این آثار، آثار نفاقی است که از ترس و طمع منشأ گرفته باشد، و اما نفاقی که ما احتمالش را دادیم اثرش این است که تا بتوانند اسلام را تقویت نموده، به تنور داغی که اسلام برایشان داغ کرده نان بچسبانند، و به همین منظور و برای داغ تر کردن آن، مال و جاه خود را فدای آن کنند

تا به این وسیله امور نظم یافته و آسیای مسلمین به نفع شخصی آنان بچرخش در آید. بله این گونه منافقین وقتی دست به کارشکنی و نیرنگ و مخالفت می زنند که ببینند دین جلو رسیدن به آرزوها را که همان پیشرفت و تسلط بیش تر بر مردم است می گیرد که در چنین موقعی دین خدا را به نفع اغراض فاسد خود تفسیر می کنند.

و نیز ممکن است بعضی از آن ها که در آغاز بدون هدفی شیطانی مسلمان شده اند، در اثر پیشامدهایی در باره حقانیت دین به شك بیفتند، و در آخر از دین مرتد بشوند، و ارتداد خود را از دیگران پنهان بدارند، هم چنان که در ذیل جمله «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا...» بدان اشاره نمودیم، و هم چنان که از لحن آیاتی

نظیر آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ»؛ (1) نیز امکان چنین ارتداد و چنین نفاقی استفاده می شود.

و نیز آن افراد از مشرکین مکه که در روز فتح ایمان آوردند، چگونه ممکن است اطمینانی به ایمان صادق و خالصشان داشت؟ با این که بدیهی است همه کسانی که حوادث سال های دعوت را مورد دقت قرار داده اند، می دانند که کفار مکه و اطرافیان مکه و مخصوصاً صنایع قریش هرگز حاضر نبودند به پیامبر ایمان بیاورند، و اگر آوردند به خاطر آن لشکر عظیمی بود که در اطراف مکه اطراق کرده بود، و از ترس شمشیرهای کشیده بر بالای سرشان بود، و چگونه ممکن است بگوئیم در چنین جوی نور ایمان در دل های شان تابیده و نفوسشان دارای اخلاص و یقین گشته، و از صمیم دل و با طوع و رغبت ایمان آوردند، و ذره ای نفاق در دل های شان راه نیافت.

ص: 74

---

1- «ای کسانی که ایمان آورده اید هر کس از شما از آیین خود باز گردد، خداوند در آینده جمعیتی را می آورد.» (مانده / 54)



و ثانیاً این که: استمرار نفاق تنها تا نزدیکی رحلت رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نبود، و چنان نبوده که در نزدیکیهای رحلت نفاق منافقین از دل های شان پریده باشد، بله تنها اثری که رحلت رسول خدا(صلی الله علیه و آله) در وضع منافقین داشت، این بود که دیگر وحیی نبود تا از نفاق آنان پرده بردارد. علاوه بر این، با انعقاد خلافت دیگر انگیزه ای برای اظهار نفاق باقی نماند، دیگر برای چه کسی می خواستند دسیسه و توطئه کنند؟

آیا این متوقف شدن آثار نفاق برای این بوده که بعد از رحلت رسول خدا(صلی الله علیه و آله) تمامی منافقین موفق به اسلام واقعی و خلوص ایمان شدند، و از مرگ آن جناب تأثیری یافتند که در زندگی شان آن چنان متأثر نشده بودند، و یا برای این بوده که بعد از رحلت یا قبل از آن با اولیای حکومت اسلامی زدوبندی سری کردند. چیزی دادند و چیزی گرفتند، این را دادند که دیگر آن دسیسه ها که قبل از رحلت داشتند نکنند، و این را گرفتند که حکومت آرزوهای شان را برآورد، و یا آن که بعد از رحلت مصالحه ای تصادفی بین منافقین و مسلمین واقع شد، و همه آن دو دسته يك راه را برگزیدند، و در نتیجه دیگر تصادم و برخوردی پیش نیامد؟

شاید اگر بقدر کافی پیرامون حوادث اواخر عمر رسول خدا(صلی الله علیه و آله) دقت کنیم، و فتنه های بعد از رحلت آن جناب را درست بررسی نماییم، به جوانب کافی این چند سؤال برسیم، منظور از ایراد این سؤال ها تنها این بود که به طور اجمال راه بحث را نشان داده باشیم. (1)

ص: 75

---

1- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 19، ص: 475.

## اشاره

قرآن می فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ \* يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهُمْ بِمَا لَمْ يِنَالُوا وَمَا نَعَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ وَإِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ»؛ (1) «ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن، و بر آن ها سخت بگیر! جایگاه شان جهنم است؛ و چه بد سرنوشتی دارند! به خدا سوگند می خورند که (در غیاب پیامبر، سخنان نادرست) نگفته اند؛ در حالی که قطعاً سخنان کفرآمیز گفته اند؛ و پس از اسلام آوردنشان، کافر شده اند؛ و تصمیم (به کار خطرناکی) گرفتند، که به آن نرسیدند. آن ها فقط از این انتقام می گیرند که خداوند و رسولش، آنان را به فضل (و کرم) خود، بی نیاز ساختند! (با این حال)، اگر توبه کنند، برای آن ها بهتر است؛ و اگر روی گردانند، خداوند آن ها را در دنیا و آخرت، به مجازات دردناکی کیفر خواهد داد؛ و در سراسر زمین، نه، ولی و حامی دارند، و نه یاوری!»

## تفسیر

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ»؛ یعنی با شمشیر و کارزار.

«وَالْمُنَافِقِينَ»؛ و در این که جهاد با منافقان چگونه است اختلاف شده:

جبائی گفته: یعنی با زبان و موعظه و تهدید. و دیگری گفته: یعنی با اجراء

ص: 76

آن ها در این باره بیش از دیگران بوده (1)، و برخی چون ابن مسعود گفته اند: جهاد با منافقان بسه نوع است.

نخست به وسیله دست، و اگر نتوانست با زبان، و اگر با زبان هم نتوانست با دل و قلب، و چنان چه قدرت نداشت روی خود را بدان ها ترش کند. (2)

و در قرائت اهل بیت (علیهم السلام) چنین است: «جاهد الکفار بالمنافقین» (با کفار به وسیله منافقان پیکار کن) و فرموده اند این معنی بدانجهت است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) چنان نبود که با منافقان جنگ کند بلکه به هر ترتیب می توانست با آن ها مدارا می کرد و جلب رضایت آن ها را می فرمود، چون منافقان تظاهر به کفر خود نمی کردند بلکه بر عکس تظاهر به ایمان می کردند و صرف این که خدای تعالی عالم به کفر باطنی آن ها بود موجب قتل آن ها نمی شود.

ص: 77

1- . این جمله جوابی از سؤال مقدر است که اگر کسی بگوید: اجراء حدود اسلام بر هر گناه کاری واجب است و اختصاصی بمردم منافق ندارد؟ در جواب گفته شود که بیش تر کسانی که در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خاطر انجام گناهان حد بر آن ها جاری میشد همین منافقان بودند و بهره آن ها بیش از دیگران بود.

2- . مخفی نماند که عبارت در این جا مجمل است زیرا سه نوع: همان جهاد با دست و زبان و قلب است، و جمله اخیر نوع چهارم است، گذشته از این که عدم قدرت بر جهاد با دل (یعنی در دل مخالفت با آن ها کردن) معنایش معلوم نشد که چگونه انسان نمی تواند در دل نیز با آنان پیکار کند و از اعمال آن ها قلباً اظهار تنفر کند. و عبارت تفسیر فخر رازی در این جا واضح تر است که گوید: و قال عبد الله فی قوله: «جاهد الکفارَ وَ الْمُنَافِقِينَ» قال تارة بالید و تارة باللسان، فمن لم یستطع فلیکشر فی وجهه، فمن لم یستطع فبالقلب» یعنی عبد الله در تفسیر این آیه گفته: جهاد با منافقان گاهی به دست است و گاهی بزبان، و اگر با آن دو نتوانست رو بدانها ترش کند، و اگر این کار هم مقدورش نبود در دل با آن ها جهاد کند.

«وَاعْلَظْ عَلَيْهِمْ»؛ یعنی سخن درشت و سخت بدان ها بگو و با آن ها مدارا نکن.

«وَمَا وَاهُمْ جَهَنَّمُ»؛ و جایگاه آن هر دو دسته (کفار و منافقان) و مسکشان دوزخ است.

«وَبِئْسَ الْمَصِيرُ» و بد جایگاه و مأوایی است.

قرآن در سوره توبه می فرماید:

«يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَعَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ وَإِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ»؛ «اینان به خدا قسم می خورند که چیزی نگفته اند، ولی محققاً سخن کفر را گفته اند. و پس از (اظهار) اسلامشان کافر شدند و آهنگ کاری را که بدان نرسیدند کردند، و کینه (و عقده) ای (در دل) نداشتند جز آن که خدا و رسول او از کرم خود آنان را (بی نیاز و) توان گر ساختند، پس اگر (با این حال نیز) توبه کنند برای آن ها بهتر است، و اگر روی بگردانند خداوند آنان را در دنیا و آخرت به عذابی دردناک معذب خواهد کرد، و در روی زمین یار و یآوری نخواهند داشت.»

## شرح لغات

هم: آهنگ مقارن با انجام فعل است، و به آهنگ تنها «هم» نگویند مگر آن که به حد نهایی قوت در نفس برسد (یعنی تصمیم قطعی).

نیل: رسیدن به کار است.

نقم: ناخوش داشت.

ص: 78

فضل: فزونی در خیر و نیکی است. و تقضیل آن فزونی در خیری را گویند که قادر بر آن می تواند بکند و می تواند نکند.

## شأن نزول

در این که این آیات درباره چه کسانی نازل شده چند قول است:

1. ابن عباس گفته: رسول خدا(صلی الله علیه و آله) در سایه درختی نشسته بود و رو به اصحاب خود کرده فرمود: هم اکنون شخصی به نزد شما می آید و با دیدگان شیطان به شما نگاه می کند، طولی نکشید که مردی کی بود چشم از راه رسید رسول خدا(صلی الله علیه و آله) او را پیش خود خواند و فرمود: چرا تو و یارانت مرا دشنام می دهید؟ آن مرد رفت و یاران خود را بیاورد و همگی به خدا قسم خوردند که سخنی نگفته اند در این

وقت آیه فوق نازل گشت.

2. ضحاک گفته: منافقان به همراه رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به تبوک رفتند، و هر گاه با هم خلوت می کردند به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و اصحاب آن حضرت دشنام میدادند و در دین طعن می زدند، حدیفة (که سخنان آن ها را شنیده بود) ماجرا را به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) گزارش داد، حضرت بدان ها فرمود: این سخن ها چیست که از شما به من گزارش داده اند؟ آن ها قسم خوردند که سخنی نگفته اند.

3. کلبی و مجاهد و محمد بن اسحاق گفته اند: این آیه درباره جلاس بن سوید- بن صامت نازل شد و جریان از این قرار بود که روزی رسول خدا(صلی الله علیه و آله) در تبوک خطبه ای خواند و منافقان را در آن خطبه گوشزد کرده و آن ها را پلید نامید و نکوهششان کرد، جلاس که این سخن را شنید گفت: به خدا قسم اگر محمد در این سخنان که می گوید صادق و راست گو است ما از خران پست تریم، عامر بن

ص: 79

قیس سخن جلاس را شنید و گفت: آری به خدا قسم محمد راست گو است و شما از خران پست ترید، این جریان گذشت تا وقتی که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به مدینه بازگشت عامر بن- قیس به نزد آن حضرت رفته و سخن جلاس را به آن حضرت گفت، جلاس عرض کرد: ای رسول خدا عامر دروغ می گوید، حضرت به هر دوی آن ها دستور داد در کنار منبر بروند و قسم بخورند، جلاس در پای منبر بپاخواست و قسم خورد که این حرف را زده است، عامر نیز به دنبال او برخاست و به خدا قسم خورد که او این حرف را زده است آن گاه عامر ادامه داده گفت: خدایا هر کدام از ما را که راست گو هستیم به وسیله آیه ای بر پیغمبرت آشکار فرما، رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و مؤمنان نیز آمین گفتند، هنوز مردم از آن مجلس برنخاسته بودند که این آیه به وسیله جبرئیل بر آن حضرت نازل شد، و چون به جمله «فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ» رسید جلاس بر خاست و گفت: می شنوم که خداوند توبه را بر من عرضه داشته، عامر بن قیس راست گفت و من این سخن را گفتم، ولی اکنون به درگاه خدا توبه می کنم، رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نیز توبه اش را پذیرفت.

4. قتاده گفته: این آیه درباره عبد الله بن ابی بن سلول نازل شد که گفت: «اگر به مدینه بازگشتیم عزیزتر (که منظور خودش بود) خوارتر را (که منظورش رسول خدا بود) از آن شهر بیرون خواهد کرد»(1).

5. زجاج و واقدی و کلبی گفته اند: آیه در شأن اهل عقبه نازل شد و آن ها کسانی بودند که هم عهد شدند تا در مراجعت از تبوک در عقبه (نام گردنه ای بوده) رسول خدا را به طور ناگهانی به قتل برسانند بدین ترتیب که نخست تسمه زیر شکم شتر

ص: 80

---

1- . به شرحی که در سوره منافقون آیه 8 ذکر شده.

آن حضرت را قطع کنند و سپس بدو حمله کنند (یا شتر را رم دهند) رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از تصمیم آن ها خبر داد، و این سخن از معجزات آن حضرت بود، زیرا اطلاع از چنین جریانی جز به وسیله وحی خدای تعالی ممکن نیست، و بالجمله رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راه عقبه را پیش گرفت، و عمار و حذیفه نیز همراه وی بودند که یکی در جلوی مرکب آن حضرت راه میرفت و دیگری در پشت سر آن، و به مردم دستور فرمود از میان دره بروند، و آنان که تصمیم قتل آن حضرت را گرفته بودند دوازده یا پانزده نفر بودند بنا بر اختلافی که در این باره هست، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن ها را شناخت و نام يك يك آن ها را برد. و داستان آن ها در کتاب واقعی به طور مشروح نقل شده.

و امام باقر (علیه السلام) فرمود: دوازده نفر آن ها از قریش بودند و چهار نفر دیگر از سایر عرب.

### تفسیر

خدای تعالی در این آیات اسرار منافقان را فاش کرده می فرماید: «يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا...» اینان به دروغ سوگند می خورند که این سخنان را نگفته اند... و به دنبال آن قسم می خورد که چنین نیست و آن سخن را گفته اند، زیرا «لام» در جمله «لَقَدْ قَالُوا» لام قسم است، و منظور از «کلمه کفر» هر کلمه ای است که به وسیله آن نعمت های الهی انکار شود، و آن ها چنان بودند که در دین اسلام طعنه می زدند.

«وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ»؛ و پس از اظهار اسلام کفر ورزیدند، یعنی کفر باطنی ایشان آشکار شد.

«وَهُمْوَا بِمَا لَمْ يَنَالُوا»؛ در این جمله سه قول است:

1. کلبی و مجاهد و دیگران گفته اند: یعنی در شب عقبه تصمیم به قتل رسول خدا(صلی الله علیه و آله) ورم دادن شتر آن حضرت گرفتند.

2. قتاده و سدّی گفته اند: یعنی آهنگ بیرون کردن رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را از مدینه کردند، ولی نتوانستند منظور خود را عملی کنند.

3. جبائی گفته یعنی در صدد ایجاد اختلاف و دو بهم زنی میان اصحاب آن حضرت بر آمدند.

«وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَنْعَمَهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ»؛ یعنی اینان مخالف آن چه را بر ایشان واجب بود رفتار کردند، و به جای سپاس گزاری نعمت ناسپاسی کردند، و بیان مطلب این است که اینان در جایی بصدد انتقام بر آمدند که جای انتقام نبود، زیرا مسلمانان گناهی نداشتند که آن ها در صدد انتقام آن باشند، بلکه خدای تعالی غنائم جنگی را برای آن ها مباح فرموده بود و بدین وسیله توان گرشان کرد و در چنین موردی شایسته بود که آن ها سپاس آن نعمت ها را به جای آرند، ولی کفران کردند، و نظیر این مطلب نیز در سوره مانده در ذیل آیه «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ تَتَّقُمُونَ مِنْآ...» گذشت.

«فَإِنْ يَتُوبُوا إِلَيْكَ خَيْرًا لَهُمْ»؛ یعنی اگر این منافقان توبه کنند و به حق بازگردند برای دنیا و آخرت ایشان بهتر است، زیرا بدین وسیله رضایت خدا و رسولش را جلب کرده به بهشت دست یافته اند.

«وَإِنْ يَتَوَلَّوْا»؛ و اگر از حق و گام نهادن در راه راست روی بگردانند.



«يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»؛ خداوند به عذابی دردناک عذابشان کند، اما در دنیا به حسرت و اندوه و بدنامی، و اما در آخرت به عذاب دوزخ.

«وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ»؛ و اینان را در روی زمین نه دوستی باشد، و نه یابوری که آن‌ها را یاری کند و عذاب خدا را از آن‌ها دفع کند.

سپس در همان سوره می‌فرماید:

«وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ \* فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ \* فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ \* أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ وَأَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ»؛ «برخی از آن‌ها با خدا عهد بست که اگر خدا از فضل خود بخل خویش (چیزی) به ما عطا کند ما (نیز به فقیران) تصدق کنیم و از مردمان شایسته گردیم، ولی چون خدا از فضل خود بدان‌ها عطا کرد بخل ورزیدند و روی گردانده (از حق) اعراض کردند. خدا (نیز) برای این کردارشان در دل آن‌ها تا روزی که او را (یعنی خداوند و یا کیفر کردارشان را) دیدار کنند نفاق انداخت، برای آن تخلفی که از وعده خود با وی کردند، و برای آن که آن‌ها دروغ می‌گفتند آیا نمی‌دانند که خداوند باطن کار و سخنان سرّی آن‌ها را می‌داند، و محققاً به اسرار پنهانی آگاهست.»

### شرح لغات

معاهده: آن است که انسان بگوید: «بر عهد و پیمان خدا فلان کار را خواهم کرد» و با این جمله آن کار را بر خود واجب ساخته، و خدای تعالی بدان کار حکم کرده، و در شرع اسلام آن عمل بر او واجب گردد.

بخل: خود داری از عطای مال به سائل است به خاطر آن که عطای آن بر وی

دشوار آید، و در شرع اسلام بخودداری کردن از پرداخت مال واجب اطلاق شود، زیرا کسی که از دادن زکات خودداری کند بدان بخل کرده.

«أعقبه»:( در جمله و أعقابهم) به معنای پرداختن و به جای نهادن است و گاهی نیز به معنای پاداش و کیفر دادن می آید، نابعة گوید:

فمن أطاع فأعقبه بطاعته \*\*\* كما أطاعك و ادله على الرشد

و من عصاك فعاقبه معاقبة \*\*\* تنهى الظلوم و لا تقعد على ضمده (1)

نجوی: سخن پنهانی و پوشیده. و اصل این لغت از «نجوی» به معنای دور است، که چون دو نفر با هم رازگویی کنند همانند آن است که از دیگران فاصله گرفته و دور شده اند از اینرو بسخن گفتن آنان نجوی گفته اند، و برخی گفته اند از «نجوة» به معنای جای بلندی که سیل آن را فرا نگیرد گرفته شده و گویا سخن گفتن دو نفر رازگو چنان است که دست دیگری بدان نرسد.

### شان نزول

از ابی امامه باهلی نقل شده و در روایت مرفوعی نیز روایت شده که این آیات درباره ثعلبة بن حاطب که مردی از انصار بود نازل شد، و او مردی بود که به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) عرض کرد: از خدا بخواه تا مالی روزی من گرداند، حضرت در پاسخش فرمود: ای ثعلبه مال اندکی که شکرش را به جای آری بهتر از مال بسیاری است که تاب آن را نداشته باشی! مگر نمی خواهی به پیامبر خدا اقتدا کنی (و از وی پیروی

ص: 84

---

1- . یعنی هر که فرمانبرداریت کرد او را در برابر فرمانبرداریش پاداش ده و براه راست راهنمایی کن، و هر که نافرمانیت کرد او را باندازه ای که دست از ستمکاری بردارد و متنبه گردد کیفر کن و از کینه جویی و انتقام کشیدن خودداری نما.

داشته باشی؟) سوگند بدان که جانم به دست اوست اگر بخوام کوه ها به صورت طلا و نقره در آمده و در همراهم روان گردد خواهد شد (ولی در همین حالی که هستم برای من بهتر است)! ثعلبه (آن روز برفت و پس از چند روزی) دوباره به نزد آن حضرت آمده گفت:

ای رسول خدا از خدا بخواه تا مالی روزی من گرداند، و سوگند بدان که تو را براستی مبعوث برسالت فرموده اگر خدا مالی روزی من کرد به هر صاحب حقی حق او را از آن مال می پردازم.

رسول خدا(صلی الله علیه و آله) دعا کرده گفت: خدایا مالی روزی ثعلبه گردان، ثعلبه پس از این دعا برفت و گوسفندی گرفت، و این گوسفند همانند کرم خاکی زمین بسرعت افزایش یافت تا جایی که شهر مدینه بر او تنگ شد و به یکی از درّه های اطراف رفت، ولی باز هم در اثر ازدیاد گوسفندان ناچار شد از آن جا هم دورتر برود و همین دوری سبب شد که از حضور بجماعت و نماز جمعه محروم گردد، تا این که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) برای گرفتن زکات مأمور خود را به نزد وی فرستاد، ثعلبه حاضر پرداخت زکات نشد و بخل ورزید و در پاسخ مأمور آن حضرت گفت: این که از ما مطالبه می کنید نوعی جزیه است (که از کفار دریافت می کنید، و این هم یک نوع باج و خراجی است)! رسول خدا(صلی الله علیه و آله) که این سخن را شنید (دو بار) فرمود: ای وای بر ثعلبه، ای وای بر ثعلبه، و دنبال آن آیات فوق نازل گردید.

و از ابن عباس و سعید بن جبیر روایت شده که ثعلبه به یکی از مجالس انصار آمده و آن ها را گواه گرفته و گفت: اگر خدا از فضل خویش به من چیزی بدهد زکاتش را می دهم و حق هر کس را که در آن حقی داشته باشد می پردازم، و به خویشاوندان

رسیدگی می‌کنم، خدای تعالی او را آزمایش کرد، بدین ترتیب که عموزاده او از دنیا رفت و ثروتی از وی بدو رسید، ولی ثعلبه به عهد خویش وفا نکرد، و در این باره آیات فوق نازل گشت.

حسن و مجاهد گفته اند: آیات فوق درباره ثعلبه بن حاطب و معتب بن قشیر که هر دو از طائفه عمرو بن عوف بودند نازل گشت، و آن دو گفتند: اگر خدا مالی روزی ما کرد صدقه خواهیم داد، ولی چون خدا مالی روزی ایشان کرد بدان بخل ورزیدند.

ضحاک گفته: آیات فوق درباره چند تن از منافقان به نام‌های: نبتل بن حارث، و جدّ بن قیس، و ثعلبه بن حاطب و معتب بن قشیر نازل گشت.

و کلبی گفته: این آیات درباره حاطب بن ابی بلتعنة نازل گشت که او مال التجارة ای در شام داشت و رسیدن آن مال بطول انجامید و همین سبب شد که او در مضیقه سختی قرار گرفت، و از اینرو قسم خورد که اگر خدا آن مال را بوی برساند صدقه بدهد، و چون خداوند مال مزبور را بدو رسانید بر طبق قسمی که خورده بود رفتار نکرد. (1)

«جهاد» و «مجاهدت» به معنای سعی و بذل نهایت درجه کوشش در مقاومت است - چه به زبان باشد و چه به دست - تا آن جا که منتهی به کارزار شود.

و لیکن در قرآن کریم بیش تر در معنای کارزار استعمال شده، هر چند در غیر قتال نیز استعمال شده مانند آیه «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا...»، لیکن در آن معنا شایع است.

ص: 86

---

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 11، ص: 155.

و هر جا که این کلمه در قتال استعمال شده تنها کفار منظورند که تظاهر به مخالفت و دشمنی دارند،

### مراد از جهاد با منافقین، مقاومت و خشونت در برابر آن ها است

و اما منافقین هر چند در واقع کافر و حتی از کفار هم خطرناک ترند، چون از راه کید و مکر وارد شده و کارشکنی می کنند، لیکن آیات جهاد ایشان را شامل نمی شود، برای این که ایشان تظاهر به کفر و دشمنی نداشته، در عوض از سایر مسلمانان هم خود را مسلمان تر جلوه می دهند، و با این حال دیگر معنا ندارد که با ایشان جهاد شود.

و لذا چه بسا از استعمال جهاد در خصوص منافقین این معنا بذهن برسد که منظور از آن هر رفتاریست که مطابق مقتضای مصلحت باشد، اگر مصلحت اقتضاء داشت معاشرتشان تحریم و ممنوع شود و اگر اقتضاء داشت نصیحت و موعظه شوند و اگر اقتضاء داشت به سرزمین دیگری تبعید شوند، و یا اگر رده ای از ایشان شنیده شد کشته گردند، و اگر طور دیگری اقتضاء داشت در حقشان عملی کنند.

خلاصه معنای جهاد با منافقین مقاومت در برابر کارشکنی ها و نقشه کشی های ایشان است به هر وسیله ای که مصلحت باشد.

و چه بسا جمله «وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ» در دنبال جمله «جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنَافِقِينَ» شاهد بر این معنا باشد که مقصود از جهاد غلظت و خشونت است.

جمله «وَ مَاوَاهُمْ جَهَنَّمَ وَ بَسَّ الْمَصِيرُ» عطف است بر امری که قبل از آن گذشت، و شاید اگر جمله خبریه به عطف بر جمله انشائیة (امر) شده، مصحح آن

این بوده که امر «و اغلظ» در معنای خبر است، و معنایش این است که این کفار و منافقین مستوجب غلظت و خشونت و جهادند- و خدا داناتر است.

«يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهُمْ بِمَا لَمْ يَنَالُوا...»؛ سیاق آیه اشعار دارد به این که منافقین عمل بسیار زشتی انجام داده و در ضمن عمل کلام زشتی هم به زبان آورده اند و رسول خدا(صلی الله علیه و آله) ایشان را مؤاخذه نموده که چرا چنین گفته اید. در پاسخ به خدا سوگند خورده اند که ما چنین نگفته ایم، هم چنان که در آیه «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ...»؛ «گذشت که منافقین کار زشتی کرده بودند که آن را عنوان خوض و لعب داده و می خواستند بگویند جز بازی منظور دیگری نداشتیم.

خدای تعالی در هر دو قضیه تکذیبشان کرده، در باره انکار قولشان فرموده: «وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ» آن گاه همین تکذیب را دوباره تفسیر نموده و فرموده: «وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ» تا کسی خیال نکند از راه مبالغه گفتیم کافر شدند، نه، جدا کافر شدند، و محکوم به کفر، بعد از اسلام گشتند.

و شاید اگر در این جا فرموده: «وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ» با این که قبلاً فرموده بود: «قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ» برای این باشد که آیه قبلی کلام رسول خدا(صلی الله علیه و آله) است که بر حسب ظاهر حال منافقین که همان ایمان ادعایی خود آنان است جریان یافته و فرموده «شما بعد از ایمانتان کافر شدید» و اما این آیه کلام خود خدای تعالی است که عالم به غیب و شهادت است، پس اگر بفرماید منافقین کافر شدند، صرف ظاهر حال را نمی گوید بلکه حقیقت حال را می رساند، و او شهادت داده به این که منافقین از اصل ایمان نداشتند- نه این که بعد کافر شدند- و از

شهادت زبانی تجاوز نکردند. پس، ایشان از همان اول مسلم بودند، نه مؤمن، و با این حرف هایی که زدند از اسلام خارج شدند.

و این خود اشاره است به این که آن کلمه کفری که گفتند کلمه ای بوده که یا هر دو شهادت را و یا یکی از آن دو را رد می کرد.

ممکن هم هست بگوئیم در اول که فرمود: «قَدْ كَفَرْتُمْ...» در مقابل عملی است (کشتن رسول خدا) که می خواستند انجام دهند، و این عمل با ایمان منافات دارد، نه با اسلام، زیرا عملی که هیچ کلام رده ای همراه ندارد و آن طور هم که می خواستند صورت نگرفت ضرر و منافاتی با اسلام ندارد، چون اسلام همان مرحله لفظ و شهادت دادن است، نه مرحله عمل، به خلاف دومی که فرمود: «وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ» که در مقابل آن، کلام رده ای است که به زبان آوردند، و معلوم است که کلام رده با اسلامی که قوامش با لفظ و کلام است منافات دارد، و با ایمان درونی و اعتقاد قلبی منافاتی ندارد.

و اما در رد این گفتارشان که در انکار عمل زشت خود گفته اند: ما داشتیم بازی می کردیم، فرمود: «وَهُمْ أِيمَا لَمْ يَنَالُوا».

آن گاه در مقام سرزنش ایشان فرمود: «وَمَا تَقْمُوا إِلَّا أَنْ أَعْنَاهُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ»، یعنی سبب این کینه شان این بود که خداوند آن ها را از فضل خود و به برکت دیش توان گر نمود و غنیمت هایی روزی شان کرد، امنیت و آسایش ارزانی شان داشت و توانسته بودند در زیر سایه آن امنیت ثروت جمع آوری نموده و از هر طرف مال دنیا به آن ها روی بیاورد، و هم چنین رسول خدا(صلی الله علیه و آله) ایشان را به زندگی شایسته ای که در آن زندگی درهای برکات آسمان و زمین باز است هدایت

کرده بود، و غنیمت‌ها را میان آن تقسیم کرده، همه را از عدالت برخوردار کرده بود، (و این مردم ناسپاس به جای شکرگزاری دست به دشمنی و کینه توزی زدند).

پس در این سرزنش سبب سلم و رضا را سبب خشم و کینه قرار داده، و یا به عبارتی احسان و نیکی را به جای بدی به کار برده، و در این قسم تعبیر نوعی گلایه آمیخته با مذمت نهفته است. و نظیر این تعبیر در جای دیگر قرآن نیز آمده و آن آیه «و تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْكُمْ تُكذَّبُونَ»؛ (1) است که می‌فرماید: رزقی را که خدا به شما داده علت تکذیب خدا و آیات او قرار می‌دهید، با این که طبعاً می‌بایستی رزق خدا باعث شکر نعمت او در شما بشود، هم چنان که بعضی از مفسرین نیز گفته اند کلمه «بدل» در آیه در تقدیر است و تقدیر آیه: «و تجعلون بدل شکر رزقکم» است.

ضمیری که در «من فضله» است به خدای سبحان برمی‌گردد. صاحب مجمع البیان گفته: اگر نفرمود «من فضلها» از فضل خدا و رسول» برای این بوده که پاس عظمت خدای تعالی رعایت شود، و با اسم او اسم کس دیگر جمع نشود و به همین جهت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وقتی می‌شنود که گوینده ای می‌گوید: «ای مردم هر کس خدا و رسول را اطاعت کند هدایت یافته و هر کس آن دورا نافرمانی کند گمراه شده است» ناراحت می‌شود و می‌فرماید تو چه بد خطیبی هستی برای مردم؟ پرسید: یا رسول الله! پس چطور می‌بایستی بگویم. فرمود: بگو «و هر کس خدا و رسول را نافرمانی کند» نه این که بگویی «هر کس آن دورا»، مگر ندیدی که در قرآن کریم خدای سبحان این طور فرموده: «وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضَوْهُ».

بعضی دیگر در جواب این که چرا نفرمود «من فضلها» گفته اند: برای این که

ص: 90

---

1- . «(و به جای استفاده از قرآن) بهره خود را تکذیب آن قرار می‌دهید.» (واقعه / 82)



فضل خدا از خود خداست، ولی فضل رسول خدا(صلی الله علیه و آله) از خودش نیست، فضل او هم از خداست، پس همه فضل ها از خداست (1).

البته در این میان غیر از مسأله تعظیم خدای سبحان نکته دیگری نیز هست که ما در تفسیر آیه «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ» (2).

در جلد ششم این کتاب به آن اشاره نمودیم، و آن این بود که وحدت خدای سبحان از جنس وحدت عددی نیست تا صحیح باشد با يك وحدت دیگری عدد دیگری را به نام «دو» تشکیل دهد.

سپس خدای تعالی برای این منافقین بیان می کند که با همه این گناهان مهلکه و کفر صریح و تصمیمی که به آن موفق نشدند اگر به سوی پروردگار خود بازگشت کنند خداوند توبه شان را می پذیرد، و نیز

عاقبت امر این توبه و عاقبت اعراض از آن را بیان داشته و فرموده:

«اگر توبه کنند برای خودشان خوب است» چون منجر به آمرزش و بهشت می شود، «و اگر اعراض کنند، و توبه نکنند خداوند به عذاب دردناکی در دنیا و آخرت مبتلایشان می کند».

اما عذاب دنیوی ایشان با سیاست و مجازات به دست پیغمبر است، و یا به استدراج و مکر خدایی، و اگر هیچ عذابی نبینند مگر همین که دارند با نفاق خود بر خلاف نظام عالم که بر اساس راستی و ایمان تنظیم شده سیر می کنند، همین سلسله اسباب ایشان را خرد و رسوا می کند، و همین عذاب برای آنان بس است،

ص: 91

---

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 5، ص: 52.

2- . «به تحقیق کافر شدند آن هایی که گفتند خداوند سومی سه کس است.» (مأئده / 73)

هم چنان که خدای تعالی فرموده: «وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ»؛ (1) و اما عذاب آخرت ایشان معلوم است که آتش دوزخ خواهد بود.

و این که فرمود: «وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ» معنایش این است که این مردم در زمین کسی را نخواهند داشت که سرپرست امورشان شود، و عذاب را از ایشان برگرداند، و هم چنین یآوری نخواهند داشت که در دفع عذاب موعود کمکشان کند، برای این که سایر منافقین هم مثل خود اینان گرفتارند و در فساد در یک صف قرار داشته، همه بر روی یک ریشه استوارند که از سایر اسباب جهان منقطع و جداست، و در برابر آن اسباب محکوم به فنا است، پس در نتیجه نه سرپرستی دارند و نه ناصری. و بعید نیست این جمله از آیه اشاره باشد به آن بیانی که ما در معنای عذاب دنیا کردیم.

## بحث روایی

روایات مختلفی که در ذیل آیه «يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ...» و شأن نزول آن نقل شده اند:

در مجمع البیان در ذیل آیه «يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تَنْزَلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ...»، گفته است:

بعضی گفته اند این آیه در باره دوازده نفر نازل شده که در عقبه کمین کرده بودند، تا وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مراجعت از تبوک بدان جا می رسد بر سرش بتازند

ص: 92

و او را از پای در آورند، ولیکن جبرئیل رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را از این جریان خبردار کرد و دستور داد افرادی را بفرستند تا با تازیانه به سر و صورت شتران آنان بزنند.

در آن موقع عمار یاسر زمام مرکب رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را می کشید و حذیفه آن را از عقب می راند، حضرت به حذیفه فرمود: به سر و صورت مرکب های آن ها بزن. عرض کرد: من هیچ يك از ایشان را نمی شناسم. رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: این ها فلانی و فلانی هستند- و همه آنان را اسم برد. حذیفه عرض کرد: چرا نمی فرستی ایشان را بکشند.

فرمود: دوست ندارم فردا عرب بگویند همین که قدرتی به دست آورد یاران خود را کشت- نقل از ابی کیسان.

نظیر این روایت از حضرت ابی جعفر امام باقر(علیه السلام) نیز روایت شده، ولی در آن دارد که: در میان خود مشورت کردند که آن جناب را به قتل برسانند، یکی به دیگری گفت اگر در این بین فهمید و پرسید چکار می کنید، می گوئیم مشغول بازی بودیم، و اگر هم نفهمید او را به قتل می رسانیم.

بعضی گفته اند: جماعتی از منافقین در جنگ تبوك به یکدیگر می گفتند این مرد خیال کرده که قصرهای شام و قلعه های آن را فتح می کند، ولی هیهات! هیهات! که بتواند.

خدای تعالی این حرف را به اطلاع رسول خدا(صلی الله علیه و آله) رسانید، حضرت فرمود: آن چند نفری را که می روند توقیف نموده نزد من آرید، وقتی حاضرشان کردند فرمود: داشتید این حرف ها را می زدید. گفتند: ای پیغمبر خدا ما مشغول بازی بودیم. و بر

این ادعایشان سوگند هم خوردند، و بدین جهت این آیه نازل شد: «وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ...»؛ (نقل از حسن و قتاده)

و گفته شده که این واقعه در موقع مراجعت از جنگ تبوك به سوی مدینه اتفاق افتاد، و داستانش چنین بود که: سه و یا چهار نفر پیشاپیش رسول خدا(صلی الله علیه و آله) راه می رفتند و استهزاء و خنده می کردند، و لیکن تنها خنده بود و حرفی نمی زدند. جبرئیل نازل شد و رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را از این قضیه خبر داد، حضرت به عمار یاسر فرمود: جبرئیل به من خبر داد که این چند نفر مرا و قرآن را استهزاء می کنند، و اگر از آنان بپرسی که چه می کنید می گویند: داشتیم جریان این سفر و افراد آن را تعریف می کردیم. عمار یاسر خود را به ایشان رسانید و پرسید از چه می خندید؟ گفتند: داریم جریان سوارگان را تعریف می کنیم.

عمار گفت: «صدق الله و رسوله» خود را آتش زدید، خدا شما را آتش بزند. لا جرم همگی نزد رسول خدا(صلی الله علیه و آله) آمدند و عذرخواهی کردند، خداوند این آیات را نازل کرد- نقل از کلبی و علی بن ابراهیم و ابی حمزه.

و نیز گفته شده که: مردی در غزوه تبوك گفته بود من مردی دروغ گوتر و ترسو تر در جنگ از این ها- یعنی از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و یارانش- ندیده ام. عوف بن مالك در پاسخش گفته بود: دروغ می گویی، این طور نیست، و لیکن این حرف ها را بدان جهت می زنی که منافقی. آن گاه برخاست که به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) گزارش دهد، وقتی آمد دید قبل از او جبرئیل با وحی آسمانی خبردارش کرده است، لا جرم مرد به عذرخواهی پرداخت و گفت:

ما داشتیم بازی می کردیم و آیه «كُنَّا نَحُوضُ وَ نَلْعَبُ» در این باره نازل شد- نقل از ابن عمر و زید بن اسلم و محمد بن کعب.

قول دیگری که گفته اند این است که: مردی از منافقین گفته بود محمد به ما خبر می دهد که شتر فلانی در فلان و فلان بیابان است، و او از غیب چه خبر دارد؟ پس این آیه نازل شد (نقل از مجاهد).

و نیز گفته شده که این آیه در باره عبد الله بن ابی و گروهش نازل شده است (نقل از ضحاک)(1).

و نیز در مجمع البیان در ذیل آیه «يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا» آمده که در شأن نزول این آیه اختلاف است، بعضی گفته اند: رسول خدا(صلی الله علیه و آله) در زیر سایه درختی نشسته بود پس فرمود: به زودی مردی نزد شما می آید که با دو چشم شیطانی به شما نگاه می کند. چیزی نگذشت که مردی چشم کبود وارد شد، حضرت فرمود: بر سر چیست که اینقدر تو و اصحابت مرا بدگویی می کنید؟ مرد رفت و رفقای خود را بیاورد و همگی به خدا سوگند یاد کردند که چنین حرفی نزده اند، بی درنگ این آیه نازل شد (نقل از ابن عباس).

و گفته شده که در جنگ تبوک منافقین با رسول خدا(صلی الله علیه و آله) حرکت کرده بودند، در بین راه هر وقت با یکدیگر خلوت می کردند رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را ناسزا می گفتند و اصحابش را دشنام می دادند و دین اسلام را مورد طعنه قرار می دادند. حذیفه این قضیه را به گوش رسول خدا(صلی الله علیه و آله) رسانید، حضرت ایشان را خواست و پرسید این

ص: 95

---

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 5، ص: 46-50.

حرف ها چیست که از شما برای من نقل می کنند. آن ها قسم خوردند که ما چنین سخنانی نگفته ایم (نقل از ضحاک).

و نیز گفته شده که این آیه در باره جلاس بن سوید بن صامت نازل شده، و جهش این بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روزی در تبوک خطابه ای ایراد فرمود و در آن خطابه منافقین را پلید خواند و سرزنش کرد. جلاس گفت: به خدا سوگند اگر محمد در آن چه که می گوید راست گو باشد ما از خران بدتر باشیم. عامر بن قیس این سخن را بشنید و در جواب گفت: آری، به خدا سوگند محمد راست گو است و شما هم از خران بدترید. بعد از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه بازگشت عامر بن قیس به حضورش شتافته، جریان را به عرضش رسانید. جلاس در جواب گفت: ای رسول خدا! او دروغ می گوید.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن ها دستور داد تا کنار منبر سوگند یاد کنند. جلاس برخاست و کنار منبر ایستاده، قسم خورد که چنین حرفی نزده است. عامر هم برخاست و سوگند یاد کرد که او چنین حرفی را زده و اضافه کرد بارالها در باره هر يك از ما که راست گو هستیم آیه ای بر پیغمبر صادق نازل فرما.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و همه مؤمنین آمین گفتند، پس قبل از آن که جمعیت متفرق شود جبرئیل نازل شد و این آیه را بیاورد، تا رسید به جمله «فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَّهُمْ».

جلاس گفت: یا رسول الله! خدا حقیقت این مطلب را که من آماده توبه هستم به تو رسانید، عامر بن قیس هر آن چه گفت راست بود و من آن حرف را

زده بودم و اینک استغفار می کنم و به درگاه خدا توبه می برم. پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) توبه اش را پذیرفت - نقل از کلبی و محمد بن اسحاق و مجاهد.

و از قتاده نقل شده که گفته است: آیه مورد بحث در باره عبد الله بن ابی بن سلول نازل شده که گفته بود: «لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ»، اگر به مدینه مراجعت کردیم البته باید اربابان عزت و ثروت (یهودیان) مسلمانان ذلیل (فقیر) را از شهر بیرون کنند.

و از زجاج و واقدی و کلبی نقل شده که گفته اند: این آیه در شأن اهل عقبه نازل شده که با یکدیگر مشورت کردند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در مراجعتش از تبوک در عقبه از پای در آورند و نقشه شان این بود که نخست تنگ زین مرکب آن جناب را پاره کرده و سپس آن را سیخ بزنند تا در نتیجه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیفتد. خدای تعالی رسول خود را از نقشه آنان آگاه ساخت، و همین، خود یکی از معجزات آن حضرت به شمار آمده، چون مشورت منافقین بسیار محرمانه و سری بود و ممکن نبود احدی آن هم بلافاصله از آن خبردار شود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عقبه رسید در حالی که عمار و حذیفه با او بودند که یکی از جلو و دیگری از عقب شتر آن جناب را سوق می دادند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مردم دستور داد که از ته دره عقبه عبور کنند. و آن عده ای که تصمیم گرفته بودند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به قتل برسانند، دوازده و یا پانزده نفر بودند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایشان را شناخت و یک يك آنان را اسم برد - مشروح این داستان در کتاب واقدی آمده است.

امام باقر(علیه السلام) فرموده است: عده نام برده هشت نفر از قریش و چهار نفر از طوائف دیگر عرب بودند(1).

این بود آن چه صاحب مجمع البیان- رحمة الله علیه- در ذیل آیه مورد بحث آورده، و آن چه که ایشان آورده از روایات مرویه در کتب تفسیر و جوامع حدیث از کتاب های دو فریق است، و در این میان روایات دیگری است که ایشان آن ها را نیاورده و نیاوردنش هم بهتر است، لذا ما هم از نقل بیش تر آن ها خودداری می کنیم.

### کدامیک از روایات با آیات مورد بحث تطبیق می کند؟

و اما آن چه که از روایات نقل کرده هیچ يك از آن ها با آیات مورد بحث تطبیق نمی کند، مگر حدیث عقبه. که يك بار آن را در تفسیر آیه اولی نقل کرده و يك بار هم در تفسیر آیه دومی، یعنی آیه «يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا...».

و اما سایر روایات وارده روایاتی است که قصص و وقایع متفرقی را متضمن است که اگر صحیح باشد و چنین وقایعی رخ داده باشد از قصه های منافقین خواهد بود و نسبت به آیات مورد بحث کم ترین ارتباطی ندارد.

و این آیات- هم چنان که در بیان سابق از نظرتان گذشت- یازده آیه است که به هم مربوط و متصلند و غرض واحدی را افاده می کنند و آن عبارتست از نقل یکی از داستان های منافقین که می خواستند رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را ترور کنند، و در ضمن سخنی گفته بودند که از کفر درویشان حکایت داشت، و خدای تعالی میان ایشان و انجام نقشه شومشان حائل گردید، و رسول خدا(صلی الله علیه و آله) از ایشان از آن چه تصمیم

ص: 98

---

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 5، ص: 51.



داشته و آن چه که گفته بودند پرسید و بازجویی فرمود. آن ها عمل خود را تاویل و گفته خود را انکار نموده، بر آن سوگند یاد کردند، پس خدای تعالی انکار و قسمشان را تکذیب کرد.

این آن مقدار مطلبی است که از خلال آیات استفاده می شود، و این معنا در میان همه روایات جز بر روایت مربوط به داستان عقبه تطبیق نمی کند.

و هیچ مجوزی نیست که ما در تفسیر آیات به آن روایات استناد جوییم، مگر این که مسلک آقایان را داشته باشیم که مضمون روایات را بر آیات تحمیل می کنند. چه این که الفاظ آیات با این تطبیق مساعد

باشد و چه این که نباشد و هر چند در میان خود روایات اختلاف فاحش که خود موجب سوء ظن به صدور آن ها است وجود داشته باشد، و هر که مراجعه کند خواهد دید که وضع روایات نام برده این بحث چنین است.

مضافاً بر این که، در این روایات نقطه ضعف دیگری وجود دارد و آن این است که از آن ها استفاده می شود که می خواهند بگویند آیات مورد بحث در سیاق واحد و در مقام بیان يك غرض واحد نیستند، بلکه هر چند آیه آن، در مقام بیان غرضی غیر از غرض چند آیه دیگر است و هر دسته برای خود شأن نزول جداگانه ای دارد- با این که خواننده محترم توجه فرمود که آیات مذکور يك سیاق واحد و متصل است و جز بیان يك غرض، هدف دیگری ندارد.

و در الدر المنثور است که عبد الرزاق و ابن منذر و ابو الشیخ از کلبی روایت کرده اند که گفته است: وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از جنگ تبوک بر می گشت، در رویرهش سه دسته در حرکت بودند که خدا و رسول و قرآن را استهزاء می کردند. راوی

می گوید: یکی از آن ها مردی بود به نام یزید بن ودیعه که خیلی در این گفتگوها با ایشان مخلوط و همراه نبود و خود را از آن ها کنار می کشید، و به همین جهت آیه نازل شد که «اگر از طائفه ای از شما بگذریم طائفه دیگر شما را عذاب خواهیم نمود» و آن يك نفر را طائفه نامید (1).

همین روایت منشأ شده که بعضی ها بگویند کلمه طائفه بر يك نفر هم اطلاق می شود، با این که آیه شریفه به منزله کنایه است، نه تسمیه (نام گذاری)، و نظیر این کنایات در آیات قرآن بسیار است، و ما قبلاً بدان اشاره کردیم.

و نیز در همان کتاب است که ابن مردویه از ابن عباس نقل کرده که گفت: این آیه در شأن عده ای از منافقین قبیله بنی عمرو بن عوف که یکی از ایشان ودیعه بن ثابت و دیگر مردی از اشجع- همسوگند بنی عمرو بن عوف- به نام محشی بن حمیر بود نازل شد، نام بردگان در موقعی که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) رهسپار تبوک بود با آن حضرت راه می پیمودند، یکی از ایشان به دیگری گفت شما خیال می کنید مردم روم هم مثل سایر مردم کارزار می کنند؟ به خدا قسم فردا می بینیم همه شما را که با طناب دست های تان را بسته باشند و به اسیری ببرند.

محشی بن حمیر گفت: من حاضر و راضیم به هر نفر ما صد تازیانه بزنند و در عوض آیه قرآنی نازل نشود و گفته های ما را فاش نکند.

رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به عمار فرمود: خودت را برسان به این چند نفر، که خود را آتش زدند، و از ایشان بپرس چه گفتگو می کردند، اگر بکلی منکر شدند و گفته های خود را کتمان کردند بگو شما چنین و چنان گفتید. عمار خود را به ایشان رسانید

ص: 100

---

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدُّرُ الْمُنْتَوْر، ج 3، ص: 255.

و پرسید چه می گفتید؟ نفرات یکسره به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده، عذرخواهی کردند و آیه شریفه «لَا تَعْتَدُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنَّ نَعْفَ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ» نازل شد، و آن شخصی که خدای تعالی از او عفو فرمود محشی بن حمیر بود که بعدا به نام عبد الرحمن نامیده شد، و از خدا خواست تا او را موفق به شهادت بفرماید و کسی هم محل شهادتش را نداند. خداوند دعایش را مستجاب نموده، او در یمامه به شهادت رسید و کسی نفهمید قاتلش که بود و در کجا به خاک سپرده شد عینی و اثری از او باقی نماند (1).

داستان محشی بن حمیر در تعدادی از روایات وارد شده، چیزی که هست به فرضی هم که صحیح باشند مستلزم آن نیست که بگوئیم آیه شریفه در باره آن نازل شده. علاوه بر این که، میان مضمون این روایات و مضمون آیات تفاوت بسیاری است. و بر ما هم واجب نیست که به هر داستانی از داستان های زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برمی خوریم - و آن داستان هر چه باشد - آن را به یکی از آیات قرآن ببندیم، آن گاه آیه را به همان داستان تفسیر نموده و آن را حاکم بر آیه قرار دهیم.

و در الدُّرِّ الْمُنْشُورِ است که ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم و ابو الشیخ از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: چقدر امشب شبیه دیشب است (2). آن گاه آیه «كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً... وَ خُضَّتُمْ كَالَّذِي خَاضُوا» را تلاوت نموده، گفت: مقصود بنی اسرائیل اند که اینک ما مسلمانان هم داریم مثل آن ها می شویم، و به آن خدایی که جان من در دست اوست روش یهود را آن چنان پیروی

ص: 101

1- . همان، ج 3، ص: 254.

2- . این جمله یکی از مثال های عرب است که وقتی می خواهند بگویند چقدر این داستان شبیه به آن داستان و آن پیش آمد است می گویند: «چقدر امشب شبیه دیشب است».

خواهید کرد که حتی اگر ایشان به سوراخ سوسماری بروند شما هم به دنبالشان خواهید رفت (1).

این روایت را مجمع البیان نیز از ابن عباس نقل کرده است (2).

و نیز در مجمع البیان از تفسیر ثعلبی از ابی هریره از ابی سعید خدری از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده که فرمود: شما مسلمانان نیز روشی را پیش خواهید گرفت که امم گذشته پیمودند، ذراع به ذراع و جب به جب و باع به باع (3)، حتی اگر یکی از ایشان به درون سوراخ سوسماری درآید شما نیز در خواهید آمد. گفتند: یا رسول خدا همان طوری که فارسیان و رومیان و اهل کتاب کردند؟ فرمود: پس این که گفتم امم گذشته مقصودم چه بود، مگر غیر از این ها که نام بردی مردم دیگری هم هستند؟ (4)

و نیز در همان کتاب از تفسیر ثعلبی از حدیثه منقول است که: منافقینی که امروز در بین شما هستند بدترند از منافقینی که در زمان رسول خدا بودند. پرسیدیم: چطور؟ گفت:

منافقین معاصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نفاق خود را پنهان می داشتند، و لیکن منافقین امروز نفاق خود را آشکار می کنند (5).

چند روایت در بیان مقصود از جمله «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ»

و در عیون به سند خود از قاسم بن مسلم از برادرش عبد العزیز بن مسلم

ص: 102

- 1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدُّرُ الْمُنْتَوْر، ج 3، ص: 255.
- 2- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 5، ص: 49.
- 3- . فاصله میان دو دست باز را «باع» گویند.
- 4- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 5، ص: 49.
- 5- . همان.

روایت می کند که گفت: من از حضرت رضا(علیه السلام) معنای جمله «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ» را پرسیدم، فرمود:

خدای تعالی دچار فراموشی و سهو نمی شود، نسیان و سهو از خصوصیات مخلوق حادث است، مگر نشنیده ای که خداوند فرموده: «وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا»؛ «پروردگار تو فراموش کار نیست».

معنای این که در آن آیه فرمود: «خدا را فراموش کردند خدا هم ایشان را فراموش کرد» این است که به کیفر این که خدا را فراموش کردند خدا هم خود ایشان را از یاد خودشان برد و در نتیجه خود را فراموش کردند، هم چنان که در جای دیگر فرموده: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»؛ «و نباشید مثل کسانی که خدا را فراموش کردند و خدا هم خودشان را از یادشان برد، ایشان همان مردم فاسقند» و اگر در آن آیه دیگر فرموده: «فَالْيَوْمَ نَنْسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا» معنایش این است که ما امروز ایشان را و ما می گذاریم همان طوری که ایشان خدا را ترك گفته و خود را برای دیدار امروزشان آماده نساختند(1).

و در تفسیر عیاشی از جابر از ابی جعفر(علیه السلام) روایت شده که از آیه «نَسُوا اللَّهَ» سؤال شد، ایشان در جواب فرمود: اطاعت خدا را ترك کردند، پس ایشان را فراموش کرد یعنی ترك کرد(2).

و در همان کتاب از ابی معمر سعدانی روایت شده که گفت: علی(علیه السلام) در معنای آیه «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ» فرمود: مقصود این است که ایشان خدا را در دار دنیا

ص: 103

---

1- ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، عیون أخبار الرضا(علیه السلام)، ج 1، ص: 125، ح 18.

2- عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 2، ص: 95، ح 85.

فراموش کردند و او را اطاعت ننموده، به او و رسولش ایمان نیاوردند، خدا هم ایشان را در روز قیامت فراموش کرد، یعنی از ثواب خود بهره ای برای آنان نگذاشت و در نتیجه مانند کسانی شدند که در تقسیم خیر از قلم افتاده باشند(1).

این روایت را مرحوم صدوق هم در کتاب معانی به سند خود از ابی معمر از امام علی بن ابی طالب(علیه السلام) نقل کرده است(2).

و در کافی به سند خود از ابی بصیر از امام ابی عبد الله(علیه السلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی در معنای «وَالْمُؤْتَفِكَاتِ أَتَتْهُمُ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ» فرمود: مقصود از ایشان قوم لوط است که «اتفتکت علیهم» یعنی زمین برایشان زیر و رو شد، و پائین و بالا گردید(3).

و در تهذیب به سند خود از صفوان بن مهران آورده که گفت: به امام صادق(علیه السلام) عرض کردم زن مسلمان نزد من می آید، او مرا به شغلم (چارپادار) می شناسد و من او را به مسلمانی می شناسم، و او محرمی ندارد، آیا او را حمل بکنم؟ فرمود: عیب ندارد، حمل کن، زیرا مؤمن برای زن مؤمن محرم است، آن گاه این آیه را تلاوت نمود: «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ»(4).

این روایت را عیاشی در تفسیر خود از صفوان جمال از آن حضرت نقل کرده(5).

روایاتی در مورد خشنودی و رضای الهی در ذیل جمله «وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ»

و در تفسیر عیاشی از ثویر از علی بن الحسین(علیه السلام) روایت شده که فرمود:

ص: 104

1- همان، ج 2، ص: 96، ح 86

2- ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، توحید، ص: 259.

3- کلینی، محمد بن یعقوب، روضة الکافی، ج 8، ص: 157 ذیل ح 202.

4- طوسی، محمد بن حسن، تهذیب الاحکام، ج 5، ص: 401، ح 41.

5- عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 2، ص: 96، ح 87.

وقتی اهل بهشت وارد بهشت شده و، ولی خدا به جنات و قصرهای خود درآید و هر مؤمنی بر اریکه (تخت) خود تکیه زند، خدمت گزارانش به دورش حلقه می زنند، و شاخه های پر میوه، خود را به طرفش خم می کنند و در پیرامونش چشمه سارها جوشیدن می گیرد و از چشم اندازش نهرها به جریان می افتد و برایش بساط ها گسترده می گردد و پستی ها برایش می گذارند و هر چه را که بخواهد و اشتها کند قبل از آن که به زبان آورد خدامش برایش حاضر می سازند و برایش حور العین از جنان بیرون می آیند و بندگان خدا آن چه که خدا بخواهد در این حالت و در این تنعم بسر می برند.

تا آن که پروردگار جبار برای آنان تجلی نموده می فرماید: ای اولیاء و ای اهل طاعت من! و ای ساکنان بهشت من که در جوار من منزل گرفته اید! میل دارید به شما از کرامتی بالاتر از آن چه دارید خبر دهم؟ عرض می کنند: پروردگارا آن چیست که از این بهشت که هر چه بخواهیم در آن می یابیم بهتر و بالاتر است؟.

بار دیگر همان پرسش تکرار می شود و عرض می کنند: پروردگارا، بله، آن کدام خیر می باشد که بهتر از این بهشت است؟ خدای تعالی فرماید: رضایت من از شما و دوستی من نسبت به شما است که از آن لذت ها و نعمت ها که در آنید بهتر است. بعرض می رسانند:

آری، پروردگار ما! رضایت تو از ما، و محبت تو، به ما، بهتر و گواراتر است.

آن گاه علی بن الحسین (علیه السلام) این آیه را تلاوت فرمود: «وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَ رِضْوَانٍ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» (1).

ص: 105

و در الدُّرِّ الْمُنْتَوِرِ است که ابن مردویه از جابر روایت کرده که گفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: وقتی اهل بهشت به بهشت درمی آیند خدای تعالی می فرماید: آیا بیش از این، چیز دیگری می خواهید تا برایتان آماده سازم؟ عرض می کنند: پروردگارا مگر چیز دیگری هم مانده که در این جا فراهم نشده باشد؟ می فرماید: آری (بالا تر از همه این نعمت ها) رضای من است که تا ابد بر شما خشم نمی گیرم (1).

این معنا در روایات بسیاری از طریق شیعه و سنی وارد شده است.

در جامع الجوامع از ابی درداء از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده که فرمود:

عدن خانه خدا است که هیچ چشمی آن را ندیده و صورتش به قلب هیچ بشری خطور نکرده و غیر از

سه طائفه کسی را در آن راه نیست: انبیاء، صدیقین و شهداء. خدای تعالی فرموده: خوشا به حال کسی که بدرون تو درآید (2).

عمومیت بهشت که روایت آن را می رسانید منافاتی با اختصاص آن برای سه طائفه ندارد، زیرا از آیه «و الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ»؛ (3) «کسانی که ایمان آوردند به خدا و فرستادگانش، ایشانند همان صدیقین و شهداء نزد پروردگارشان» استفاده می شود که خدای سبحان عموم مؤمنین را به شهدا و صدیقین ملحق می کند.

در تفسیر قمی در ذیل آیه «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ...» گفته است:

ص: 106

---

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدُّرِّ الْمُنْتَوِرِ، ج 3، ص: 257.

2- . طبرسی، فضل بن حسن، جوامع الجامع، ص: 181.

3- . حدید / 10.



پدرم از ابن ابی عمیر از ابی بصیر از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: با کفار و منافقین جهاد کن و ایشان را ملزم به انجام فرائض ساز(1).

و در الدر المنثور است که بیهقی در کتاب شعب الایمان از ابن مسعود روایت کرده که گفت: بعد از آن که آیه «یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین» نازل شد به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دستور داده شد تا به دست خود با کفار و منافقین مبارزه کنند، و اگر نتوانست با قلب خود و اگر آن را نیز نتوانست به زبان خود و اگر آن هم برایش مقدور نبود با برخورد خشن و ترش رویی با ایشان مبارزه کند(2).

در این روایت از حیث ترتیب اجزاء جهاد و امر به معروف تشویشی است، چون جهاد با قلب بعد از همه انواع جهاد است نه قبل از آن(3).

## 48. منافقین و وعده های عذاب الهی

### اشاره

قرآن می فرماید:

«وَعَدَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا هِيَ حَسْبُهُمْ وَلَعَنَّ اللَّهُ وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِمٌّ»؛(4)

«خداوند به مردان و زنان منافق و کفار، وعده آتش دوزخ داده؛ جاودانه در آن خواهند ماند- همان برای آن ها کافی است!- و خدا آن ها را از رحمت خود دور ساخته؛ و عذاب همیشگی برای آن هاست!»

ص: 107

1- . قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمی، ج 1، ص: 301.

2- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 3، ص: 258.

3- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 9، ص: 457.

4- . توبه / 68.

آن چه در آیه فوق درباره صفات مشترك منافقان گفته شد در هر عصر و زمانی دیده می شود. منافقان عصر ما با چهره های جدیدی که به خود گرفته اند، در اصول فوق همانند منافقان قرون پیشین هستند، هم تشویق به فساد می کنند، هم جلو کار نیک را می گیرند، هم بخیل و ممسکند، و هم خدا را در تمام زندگانشان فراموش کرده اند، و هم قانون شکن و فاسقند. و عجیب این که با تمام این اوصاف، مدعی ایمان به خدا و اعتقاد محکم و مبرم به مبانی دینی و اسلامی نیز هستند!

در آیه بعد، مجازات شدید و دردناک آن ها، در این جمله کوتاه بیان شده است: «خداوند مردان و زنان منافق و همه کفار و افراد بی ایمان را وعده آتش جهنم داده»؛ «وَعَدَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ».

همان آتش سوزانی که «جاودانه در آن خواهند ماند»؛ «خَالِدِينَ فِيهَا»، و «همین يك مجازات که تمام انواع عذاب ها و کیفرها را در بر دارد برای آن ها کافی است»؛ «هِيَ حَسْبُهُمْ».

و به تعبیر دیگر آن ها نیاز به هیچ مجازات دیگری ندارند، زیرا در دوزخ همه نوع عذاب جسمانی و روحانی وجود دارد.

و در پایان آیه اضافه کند: «خداوند آن ها را از رحمت خود دور ساخته و عذاب همیشگی نصیبشان نموده است»؛ «وَلَعَنَهُمُ اللَّهُ وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيمٌ».

بلکه این دوری از خداوند، و بعد از پروردگار، خود بزرگ ترین عذاب و دردناکترین کیفر برای آن ها محسوب می شود.

## اشاره

آیه بعد برای بیدار ساختن این گروه از منافقان، آینه تاریخ را پیش روی آن ها می گذارد، و با مقایسه زندگی آنان با منافقان و گردنکشان پیشین، عبرت انگیزترین درس ها را به آن ها می دهد، و می گوید: «شما همانند منافقان پیشین هستید»، و همان مسیر و برنامه و سرنوشت شوم را تعقیب می کنید؛ «كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ».

«همان ها که از نظر نیرو و از شما قوی تر، و از نظر اموال و فرزندان از شما افزون تر بودند»؛ «كَانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً وَ أَكْثَرَ أَمْوَالًا وَ أَوْلَادًا».

«آن ها از نصیب و بهره خود در دنیا، در طریق شهوات و آلودگی و گناه و فساد و تبهکاری، بهره گرفتند، شما منافقان این امت نیز از نصیب و بهره خود همان گونه که منافقان پیشین بهره گرفته بودند، بهره برداری کردید»؛ «فَأَسَدْتُمْ تَمَتُّعًا بِخِلَافِهِمْ فَأَسَدْتُمْ تَمَتُّعًا بِخِلَافِكُمْ كَمَا اسَدْتُمْ تَمَتُّعًا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِخِلَافِهِمْ»؛ «خلاق» در لغت به معنی نصیب و بهره است، و چنان که «راغب» در «مفردات» گوید: از ریشه «خلق» گرفته شده است (گویا به این جهت که انسان بهره های خود را متناسب خلق و خوی خود در این جهان دریافت می دارد).

سپس می گوید: «شما در کفر و نفاق و سخریه و استهزاء مؤمنان، فرورفتید، همان گونه که آن ها در این امور فرورفتند»؛ «وَ خُضَّ سُمْ كَالَّذِي خَاضُوا» (1).

ص: 109

1- . جمله «كَالَّذِي خَاضُوا» در واقع به معنی کالذی خاضوا فیه است، و به تعبیر دیگر تشبیه فعل منافقان امروز به فعل منافقان پیشین است، همان گونه که در جمله قبل بهره گیری آن ها را از نعمت ها و مواهب الهی در راه شهوات، به بهره گیری منافقان پیشین تشبیه می کند بنا بر این تشبیه شخص به شخص نیست که ناچار شویم «الذی» را به معنی «الذین» (یعنی مفرد را به معنی جمع) بگیریم، بلکه تشبیه عمل به عمل است.

سرانجام پایان کار منافقان پیشین را برای هشدار به گروه منافقان معاصر پیامبر(صلی الله علیه و آله) و همه منافقان جهان، با دو جمله بیان می کند:

نخست این که: «آن ها کسانی هستند که همه اعمالشان در دنیا و آخرت بر باد رفته و می رود، و هیچ نتیجه مثبتی از آن عائدشان نمی گردد»؛ «أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ».

دیگر این که «آن ها زیان کاران حقیقی، و خسران یافتگان واقعی هستند»؛ «وَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ».

آن ها ممکن است استفاده های «موقت» و «محدودی» از اعمال نفاق آمیز خود ببرند، ولی اگر درست بنگریم می بینیم نه در زندگی این دنیا از این رهگذر طرفی می بندند، و نه در جهان دیگر بهره ای دارند، همان گونه که تاریخ اقوام پیشین این واقعیت را روشن می سازد که چگونه نکبت های نفاق دامان شان را گرفت و آن ها را به زوال و نابودی کشاند، و عاقبت شوم و شرشان روشن گر سرنوشت آن ها در جهان دیگر است.

هنگامی که می بینیم آن ها با آن همه امکانات، و اموال و فرزندان، به جایی نرسیدند، و اعمالشان به خاطر بی ریشه بودن تحت تأثیر عامل نفاق همگی حبط و نابود شد، شما که در سطحی پائین تر از آن ها از نظر قدرت و توانایی قرار دارید به طریق اولی به چنان سرنوشت شومی گرفتار خواهید شد. (1)

«بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا \* الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَلْيَتُهُمْ الْعِزَّةُ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا \* وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ

ص: 110

إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَعْدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذًا مِثْلُهُمْ إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعاً \* إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيراً»؛ (1) «به منافقان بشارت ده که مجازات دردناکی در انتظار آن هاست! منافقان همان ها هستند که پیوسته انتظار می کشند و مراقب شما هستند؛ اگر فتح و پیروزی نصیب شما گردد، می گویند: مگر ما با شما نبودیم؟ (پس ما نیز در افتخارات و غنایم شریکیم!) و اگر بهره ای نصیب کافران گردد، به آنان می گویند: مگر ما شما را به مبارزه و عدم تسلیم در برابر مؤمنان، تشویق نمی کردیم؟ (پس با شما شریک خواهیم بود!) خداوند در روز رستاخیز، میان شما داوری می کند؛ و خداوند هرگز کافران را بر مؤمنان تسلطی نداده است. منافقان در پایین ترین درکات دوزخ قرار دارند؛ و هرگز یآوری برای آن ها نخواهی یافت! (بنا بر این، از طرح دوستی با دشمنان خدا، که نشانه نفاق است، بپرهیزید!)»

تغییر روش های پی در پی، و هر روز به رنگی در آمدن، یا مولود تلون و عدم تحقیق کافی در مبانی اسلام بود، و یا نقشه ای بود که افراد منافق و کفار متعصب اهل کتاب برای متزلزل ساختن مؤمنان واقعی، طرح و اجرا می کردند که با این رفت و آمدهای پی در پی، مؤمنان واقعی را در ایمان خود متزلزل سازند چنان که در آیه 72 سوره آل عمران شرح آن گذشت.

البته آیه فوق هیچ گونه دلالتی بر عدم قبول توبه این گونه اشخاص ندارد، بلکه موضوع سخن در آیه تنها آن دست های هستند که در حال شدت کفر، سرانجام چشم از جهان می پوشند، چنین افرادی به مقتضای ایمانی و عملشان نه

ص: 111

شایسته آمرزشند و نه هدایت، مگر این که در کار خود تجدید نظر کنند. سپس در آیه بعد می گوید: «به این دسته از منافقان بشارت بده که عذاب دردناکی برای آن ها است»؛ «بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا».

تعبیر به عنوان «بشارت» در موردی که سخن از «عذاب الیم» است یا به عنوان استهزاء نسبت به افکار پوچ و بی اساس آن ها است، و یا به خاطر آن است که کلمه بشارت که در اصل از «بشر» به معنی صورت گرفته شده، معنی وسیعی دارد، و هر گونه خبری را که در صورت انسان اثر بگذارد و آن را مسرور یا غم آلود کند، شامل می شود.

و در آیه اخیر، این دسته از منافقان چنین توصیف شده اند: «آن ها کافران را به جای مؤمنان دوست خود انتخاب می کنند»؛ «الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ».

سپس می گوید: هدف آن ها از این انتخاب چیست؟ «آیا راستی می خواهند آبرو و حیثیتی از طریق این دوستی برای خود کسب کنند؟!»؛ «أَيَّبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ».

در حالی که تمام عزت ها مخصوص خدا است؛ «فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا». زیرا عزت همواره از «علم» و «قدرت» سرچشمه می گیرد و این ها که قدرتشان ناچیز و علمشان نیز همانند قدرتشان ناچیز است، کاری از دستشان ساخته نیست که بتوانند منشأ عزتی باشند.

این آیه به همه مسلمانان هشدار می دهد که عزت خود را در همه شئون زندگی اعم از شئون اقتصادی و فرهنگی و سیاسی و مانند آن، در دوستی با دشمنان اسلام نجویند، بلکه تکیه گاه خود را ذات پاك خداوندی قرار دهند که سرچشمه

همه عزت‌ها است، و غیر خدا از دشمنان اسلام نه عزتی دارند که به کسی ببخشند و نه اگر می‌داشتند قابل اعتماد بودند، زیرا هر روز که منافع آن‌ها اقتضا کند فوراً صمیمی‌ترین متحدان خود را رها کرده و به سراغ کار خویش می‌روند که گویی هرگز با هم آشنایی نداشتند، چنان که تاریخ معاصر شاهد بسیار گویای این واقعیت است!

خداوند در سوره نساء می‌فرماید:

«وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَتَعَدُوا مَعَهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذًا مِثْلُهُمْ إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا»؛ «خداوند در قرآن (این حکم را) بر شما فرستاده که هنگامی که بشنوید افرادی آیات خدا را انکار و استهزا می‌نمایند با آن‌ها ننشینید تا به سخن دیگری پردازند، زیرا در این صورت شما هم مثل آنان خواهید بود، خداوند منافقان و کافران را همگی در دوزخ جمع می‌کند.»

## شان نزول

از ابن عباس در باره نزول این آیه چنین نقل شده که جمعی از منافقان در جلسات دانشمندان یهود می‌نشستند، جلساتی که در آن نسبت به آیات قرآن استهزاء می‌شد، آیه فوق نازل گشت و عاقبت شوم این عمل را روشن ساخت.

## تفسیر

### در مجلس گناه ننشینید

در سوره «انعام» که از سوره‌های مکی قرآن است در آیه 68 صریحاً به

ص: 113

پیامبر(صلی الله علیه و آله) دستور داده شده است که «اگر مشاهده کنی کسانی نسبت به آیات قرآن استهزاء می کنند و سخنان ناروا می گویند، از آن ها اعراض کن» مسلم است که این حکم اختصاصی به پیامبر(صلی الله علیه و آله) ندارد بلکه يك دستور عمومی است که در شکل خطاب پیامبر(صلی الله علیه و آله) بیان شده، و فلسفه آن هم کاملاً روشن است، زیرا این يك نوع مبارزه عملی به شکل منفی در برابر این گونه کارها است.

آیه مورد بحث بار دیگر این حکم اسلامی را تأکید می کند و به مسلمانان هشدار می دهد که: «در قرآن به شما قبلاً دستور داده شده که هنگامی بشنوید افرادی نسبت به آیات قرآن کفر می ورزند و استهزاء می کنند با آن ها ننشینید تا از این کار صرف نظر کرده، به مسائل دیگری بپردازند»؛ «وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ».

سپس نتیجه این کار را چنین بیان می کند که «اگر شما در این گونه مجالس شرکت کردید همانند آن ها خواهید بود و سرنوشتتان سرنوشت آن ها است»؛ «إِنَّكُمْ إِذَا مِثْلُهُمْ».

باز برای تأکید این مطلب اضافه می کند شرکت در این گونه جلسات نشانه روح نفاق است «و خداوند منافقان و کافران را در دوزخ جمع می کند»؛ «إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعاً».

از این آیه چند نکته استفاده می شود:

1. شرکت در این گونه «جلسات گناه» به منزله شرکت در «گناه» است، اگر چه شرکت کننده ساکت باشد، زیرا این گونه سکوتها يك نوع رضایت و امضای عملی است.



2. نهی از منکر اگر به صورت «مثبت» امکان پذیر نباشد لا اقل باید به صورت «منفی» انجام گیرد به این طریق که از محیط گناه و مجلس گناه انسان دور شود.

3. کسانی که با سکوت خود و شرکت در این گونه جلسات عملاً گناه کاران را تشویق می کنند مجازاتی همانند مرتکبین گناه دارند.

4. نشست و برخاست با کافران در صورتی که نسبت به آیات الهی توهین نکنند و خطر دیگری نداشته باشد مانعی ندارد، زیرا جمله «حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ» این کار را مباح شمرده است.

5. مجامله با این گونه گناه کاران نشانه روح نفاق است، زیرا يك مسلمان واقعی هرگز نمی تواند در مجلسی شرکت کند که در آن نسبت به آیات و احکام الهی توهین می شود، و اعتراض ننماید، یا لا اقل عدم رضایت خود را با ترك آن مجلس آشکار نسازد.

خداوند در سوره نساء می فرماید:

«الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ بِكُمْ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ فِتْحٌ مِنَ اللَّهِ قَالُوا أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ وَإِنْ كَانَ لِلْكَافِرِينَ نَصِيبٌ قَالُوا أَلَمْ نَسْتَحِذْ عَلَيْكُمْ وَنَمْنَعُكُم مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا»؛ «این آیه و آیات بعد قسمتی دیگر از صفات منافقان و اندیشه های پریشان آن ها را بازگو می کند، و می گوید: «منافقان کسانی هستند که همیشه می خواهند از هر پیش آمدی به نفع خود بهره برداری کنند، اگر پیروزی نصیب شما شود فوراً خود را در صف مؤمنان جا زده، می گویند آیا ما با شما نبودیم و آیا کمک های ارزنده ما مؤثر در غلبه و پیروزی شما نبود؟ بنا بر این ما هم در تمام این موفقیتها و نتایج معنوی و مادی آن شریک و سهمیم».

ص: 115

«الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ بِكُمُ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ فَتْحٌ مِنَ اللَّهِ قَالُوا أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ»؛ اما اگر بهره ای از این پیروزی نصیب دشمنان اسلام شود، فوراً خود را به آن ها نزدیک کرده، مراتب رضامندی خویش را به آن ها اعلام می دارند و می گویند: «این ما بودیم که شما را تشویق به مبارزه با مسلمانان و عدم تسلیم در برابر آن ها کردیم بنا بر این ما هم در این پیروزی ها سهمی داریم!»؛ «وَإِنْ كَانَ لِلْكَافِرِينَ نَصِيبٌ قَالُوا أَلَمْ نَسْتَحِذْ عَلَيْكُمْ وَنَمْنَعُكُم مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (1).

به این ترتیب این دسته با فرصت طلبی مخصوص خود می خواهند در صورت پیروزی مؤمنان در افتخارات و حتی در غنائم آنان شرکت جویند و منتی هم بر آن ها بگذارند، و در صورت پیروزی کفار خوشحالند و با مصمم ساختن آن ها در کفرشان و جاسوسی به نفع آنان، مقدمات این پیروزی را فراهم می سازند، گاهی «رفیق قافله» اند و گاهی «شریک دزد» و عمری را با این دودوزه بازی کردن می گذرانند!

ولی قرآن سرانجام آن ها را با يك جمله کوتاه بیان می کند و می گوید:

بالآخره روزی فرا می رسد که پرده ها بالا می رود و نقاب از چهره زشت آنان برداشته می شود، آری «در روز قیامت خداوند در میان شما قضاوت می کند»؛ «فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» و برای این که مؤمنان واقعی مرعوب آنان نشوند در پایان آیه اضافه می کند: «هیچ گاه خداوند راهی برای پیروزی و تسلط کافران بر مسلمانان قرار نداده است»؛ «وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا».

ص: 116

---

1- «استحوذ» در اصل از ماده «حوذ» به معنی قسمت عقب ران ها است و چون به هنگامی که ساربان می خواهد شتر را به سرعت براند در پشت سر او قرار گرفته و به ران و پشت او می زند تا به سرعت حرکت کند کلمه «استحوذ» به معنی سوق دادن، تحریک کردن توام با تسلط و استیلا آمده است و در آیه فوق نیز به همین معنی است.

آیا هدف از این جمله تنها عدم پیروزی کفار از نظر "منطق" بر افراد با ایمان است و یا پیروزی های «نظامی» و مانند آن را شامل می شود؟.

از آن جا که کلمه «سییل» به اصطلاح از قبیل «نکره در سیاق نفی» است و معنی عموم را می رساند از آیه استفاده می شود که کافران نه تنها از نظر منطق بلکه از نظر نظامی و سیاسی و فرهنگی و اقتصادی و خلاصه از هیچ نظر بر افراد با ایمان، چیره نخواهند شد.

و اگر پیروزی آن ها را بر مسلمانان در میدان های مختلف با چشم خود می بینیم به خاطر آن است که بسیاری از مسلمانان مؤمنان واقعی نیستند و راه و رسم ایمان و وظائف و مسئولیت ها و رسالت های خویش را به کلی فراموش کرده اند، نه خبری از اتحاد و اخوت اسلامی در میان آنان است و نه جهاد به معنی واقعی کلمه انجام می دهند، و نه علم و آگاهی لازم را که اسلام آن را از لحظه تولد تا لحظه مرگ بر همه لازم شمرده است دارند، و چون چنانند طبعاً چنینند! جمعی از فقهاء در مسائل مختلف به این آیه برای عدم تسلط کفار بر مؤمنان از نظر حقوقی و حکمی استدلال کرده اند و با توجه به عمومیتی که در آیه دیده می شود این توسعه زیاد بعید به نظر نمی رسد.

قابل توجه این که در این آیه پیروزی مسلمانان به عنوان "فتح" بیان شده در حالی که از پیروزی کفار تعبیر به «نصیب» شده است اشاره به این که اگر پیروزی هایی نصیب آنان گردد محدود و موقت و ناپایدار است و فتح و پیروزی نهایی با افراد با ایمان می باشد.

و در سوره نساء می فرماید:

ص: 117

«إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالِي يُرَاؤْنَ النَّاسَ وَلا يُذَكِّرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا \* مُذَبِّدِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لا إِلَى هُوَلاءٍ وَلا إِلَى هُوَلاءٍ وَ مَنْ يُضِلِّ لِلَّهِ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا»؛ منافقان می خواهند خدا را فریب دهند در حالی که او آن ها را فریب می دهد و هنگامی که به نماز ایستند از روی کسالت می ایستند، در برابر مردم ریا می کنند و خدا را جز اندکی یاد نمی نمایند. آن ها افرادی هدفی هستند، نه متمایل به این ها هستند و نه به آن ها (نه در صف مؤمنان و نه در صف کافران) و هر کس را خداوند گمراه کند راهی برای او نخواهی یافت.»

## تفسیر

در این دو آیه پنج صفت دیگر از صفات منافقان در عبارات کوتاهی آمده است:

1. آن ها برای رسیدن به اهداف شوم خود از راه خدعه و نیرنگ وارد می شوند و حتی می خواهند: «به خدا خدعه و نیرنگ زنند در حالی که در همان لحظات که در صدد چنین کاری هستند در يك نوع خدعه واقع شده اند، زیرا برای به دست آوردن سرمایه های ناچیزی سرمایه های بزرگ وجود خود را از دست می دهند»؛ «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ».

تفسیر فوق از «واو» در «وَهُوَ خَادِعُهُمْ» که واو حالیه است استفاده می شود و این درست شبیه داستان معروفی است که از بعضی بزرگان نقل شده است که به جمعی از پیشه وران می گفت: از این بترسید که مسافران غریب بر سر شما کلاه بگذارند، کسی گفت اتفاقاً آن ها افراد بی خبر و ساده دلی هستند ما بر سر آن ها

می توانیم کلاه بگذاریم، مرد بزرگ گفت: منظور من هم همان ست، شما سرمایه ناچیزی از این راه فراهم می سازید و سرمایه بزرگ ایمان را از دست می دهید!

2. آن ها از خدا دورند و از راز و نیاز با او لذت نمی برند و به همین دلیل: «هنگامی که بنماز برخیزند سرتاپای آن ها غرق کسالت و بی حالی است»؛ «وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى».

3. آن ها چون به خدا و وعده های بزرگ او ایمان ندارند، اگر عبادت یا عمل نیکی انجام دهند آن نیز از روی ریا است نه به خاطر خدا!؛ «يُرَاؤْنَ النَّاسَ».

4. آن ها اگر ذکر می گویند و یادی از خدا کنند از صمیم دل و از روی آگاهی و بیداری نیست و اگر هم باشد بسیار کم است؛ «وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا».

5. آن ها افراد سرگردان و بی هدف و فاقد برنامه و مسیر مشخص اند، نه جزء مؤمنانند و نه در صف کافران!؛ «مُذَبِّبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هُوَ لَا إِلَى هُوَ».

باید توجه داشت که کلمه مذذب اسم مفعول از ماده ذذب است و در اصل به معنی صدای مخصوصی که به هنگام حرکت دادن يك شيء آویزان بر اثر برخورد با امواج هوا بگوش می رسد و سپس به اشیاء متحرك و

اشخاص سرگردان و متحیر و فاقد برنامه مذذب گفته شده است و این یکی از لطیفترین تعبیراتی است که در قرآن در باره منافقین وارد شده است و يك اشاره ضمنی به این مطلب دارد که چنان نیست که نتوان منافقان را شناخت بلکه این تذذب آن ها آمیخته با آهنگ مخصوصی است که با توجه به آن شناخته می شوند، و نیز این حقیقت را می توان از این تعبیر استفاده کرد که این ها همانند يك جسم معلق و آویزان ذاتا فاقد جهت حرکتند، بلکه این بادها است که آن ها را به هر سو حرکت می دهد و به هر سمت

بوزد با خود می برد! و در پایان آیه سرنوشت آن ها را چنین بیان می کند آن ها افرادی هستند که بر اثر اعمالشان خدا حمایتش را از آنان برداشته و در بی راهه ها گمراهشان ساخته «و هر کس را خدا گمراه کند هیچ گاه راه نجاتی برای آنان نخواهی یافت»؛ «وَمَنْ يُضَلِّلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا».

«إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا»؛ (1) از این آیه به خوبی استفاده می شود که از نظر اسلام نفاق بدترین انواع کفر، و منافقان دورترین مردم از خدا هستند و به همین دلیل جایگاه آن ها بدترین و پست ترین نقطه دوزخ است، و باید هم چنین باشد، زیرا خطراتی که از ناحیه منافقان به جوامع انسانی می رسد با هیچ خطری قابل مقایسه نیست آن ها با استفاده از مصونیتی که در پناه اظهار ایمان پیدا می کنند، ناجوانمردانه، و آزادانه به افراد بی دفاع حمله ور شده، از پشت به آن ها خنجر میزنند، مسلماً حال چنین دشمنان ناجوانمرد و خطرناک که در قیافه دوست آشکار می شوند از حال دشمنانی که با صراحت اعلان عداوت کرده و وضع خود را مشخص ساخته اند بمراتب بدتر است، در حقیقت «نفاق» راه و رسم افراد بی شخصیت و پست، و مرموز و ترسو، و به تمام معنی آلوده است. اما برای این که روشن شود حتی این افراد فوق العاده آلوده راه بازگشت به سوی خدا و اصلاح موقعیت خویشان دارند، اضافه می کند: «مگر آن ها توبه کرده و اعمال خود را اصلاح

ص: 120

1- . «درک» (بر وزن مرگ) عمیق ترین نقطه قعر دریا است و به آخرین ریسمان هایی که به یکدیگر می پیوندند و به قعر دریا می رسند "درک" (بر وزن فلک) گفته می شود، و چنین به نظر می رسد که همه این ها از معنی درک کردن و وصول به چیزی گرفته شده است گاهی به پله هایی که بر طرف پائین می رود (مانند پله سرداب) درک گفته می شود در برابر پله هایی که به سمت بالا مانند پشت بام می رود که به آن ها درجه اطلاق می گردد.

نمایند (و گذشته را جبران کنند) و به دامن لطف پروردگار چنگ بزنند و دین و ایمان خود را برای خدا خالص گردانند».(1)

«يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا فَضُرِبَ بَيْنَهُم بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ \* يُنَادُونَهُمْ أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ قَالُوا بَلَىٰ وَ لَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ أَرْبَبْتُمْ وَ غَرَّتْكُمْ الْأَمَانِيُّ حَتَّىٰ جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَ غَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ \* فَأَلْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَلَا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ وَ بئسَ الْمَصِيرُ»؛(2)

«روزی که مردان و زنان منافق به مؤمنان می گویند: نظری به ما بیفکنید تا از نور شما پرتوی بگیریم!» به آن ها گفته می شود: «به پشت سر خود بازگردید و کسب نور کنید! در این هنگام دیواری میان آن ها زده می شود که دری دارد، درونش رحمت است و برونش عذاب! آن ها را صدا می زنند: مگر ما با شما نبودیم؟! می گویند: آری، ولی شما خود را به هلاکت افکندید و انتظار (مرگ پیامبر را) کشیدید، و (در همه چیز) شک و تردید داشتید، و آرزوهای دور و دراز شما را فریب داد تا فرمان خدا فرا رسید، و شیطان فریب کار شما را در برابر (فرمان) خداوند فریب داد! پس امروز نه از شما فدیة ای پذیرفته می شود، و نه از کافران؛ و جایگاهتان آتش است و همان سرپرستان می باشد؛ و چه بد جایگاهی است!»

### تفسیر

اما منافقان که در تاریکی وحشتناک کفر و نفاق و گناه قرار گرفته اند در این هنگام فریادشان بلند می شود و ملتمسانه از مؤمنان تقاضای نور می کنند، اما

ص: 121

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 4، ص: 170.

2- . حدید / 13 الی 15.

چیزی جز جواب منفی نمی شنوند، چنان که در آیه بعد می گوید: «روزی که مردان و زنان منافق به مؤمنان می گویند: نظری بر ما بیفکنید تا از نور شما شعله ای بگیریم»؛ «يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ» (1).

اقتباس در اصل از ماده «قبس» به معنی گرفتن شعله ای از آتش است سپس به نمونه گیری های دیگر نیز اطلاق شده.

منظور از جمله «انظرونا» این است که به ما نگاه کنید تا از نور صورت شما بهره گیریم، و راه خود را پیدا کنیم، یا این که نظر لطف و محبتی به ما بیفکنید و سهمی از نور خود به ما دهید، این احتمال نیز وجود دارد که منظور از «انظرونا» انتظار کشیدن باشد، یعنی کمی مهلت دهید تا ما هم به شما برسیم و در پرتو نورتان راه را پیدا کنیم.

اما به هر حال «پاسخی که به آن ها گفته می شود این است که به پشت سر خود برگردید و کسب نور کنید!»؛ «قِيلَ اِزْجِعُوا وَّرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا».

این جا جای تحصیل نور نیست، می بایست آن را از دنیایی که پشت سر گذاشتید، از طریق ایمان و عمل صالح، به دست می آورید، اما دیگر گذشته و دیر شده است! در این هنگام ناگهان دیواری در میان این دو گروه زده می شود که دری دارد» (فَضْرَبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ).

ص: 122

---

1- . «انظرونا» از ماده «نظر» در اصل به معنی اندیشه یا نگاه کردن، برای مشاهده یا درك چیزی است، و گاه به معنی تامل و جستجو نیز می آید، هر گاه با "الی" متعدی شود به معنی افکندن چشم به سوی چیزی است، و هر گاه با «فی» متعدی گردد به معنی تامل و تدبر است و هنگامی که بدون حرف جر متعدی شود و بگوئیم: «نظرته و انظرته و انتظرته» به معنی تاخیر انداختن و یا انتظار کشیدن است. (اقتباس از مفردات راغب).



ولی دو طرف این دیوار عظیم، یا این در، کاملاً با هم متفاوت است «درونش رحمت است و بیرونش عذاب»؛ «باطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ».

«سور» در لغت به معنی دیواری است که در گذشته برای حفاظت به دور شهرها می کشیدند، و در فارسی از آن تعبیر به «بارو» می شود، و در فواصل مختلف نیز برجهایی برای محافظان و نگهبانان داشت، و لذا مجموعاً تعبیر به «برج و بارو» می کردند.

قابل توجه این که می گوید: «درون آن رحمت، و برون آن عذاب است» یعنی مؤمنان هم چون ساکنان شهر در درون این باغ هستند، و منافقان هم چون بیگانگان در قسمت بیابانی قرار دارند، قبلاً نیز آن ها در يك جامعه و در کنار هم زندگی می کردند، اما دیواری عظیم از اعتقادات و اعمال مختلف آن ها را از یکدیگر جدا می کرد، در قیامت نیز همین معنی مجسم می گردد.

اما این «در» برای چیست؟ ممکن است برای این باشد که منافقان از این در نعمت های بهشتی را ببینند و حسرت ببرند، یا این که افرادی که کم تر آلوده اند پس از اصلاح از آن بگذرند و در کنار مؤمنان قرار گیرند.

اما این دیوار چنان نیست که مانع عبور صدا باشد، لذا در آیه بعد می افزاید:

«آن ها را صدا می زند که مگر ما با شما نبودیم؟!»، «يُنَادُونَهُمْ أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ».

هم در دنیا با شما در يك جامعه می زیستیم، و هم در این جا در کنار شما بودیم چه شد که ناگهان از ما جدا شدید، و به روح و رحمت الهی رفتید، و ما را در چنگال عذاب رها کردید؟! «آن ها در پاسخ می گویند: آری با هم بودیم»؛ «قَالُوا بَلَى».

در همه جا با هم بودیم، در کوچه و بازار، در سفر و حضر، گاه همسایه هم

بودیم، و یا حتی گاه در يك خانه زندگی می کردیم، ولی از نظر مکتب و عقیده و عمل فرسنگ ها با هم فاصله داشتیم، شما خط خود را از ما جدا کرده بودید، و در اصول و فروع از حق بیگانه بودید.

سپس می افزایند: «شما گرفتار خطاهای بزرگی بودید از جمله:

1. «شما خود را به واسطه پیمودن طریق کفر فریب دادید و هلاک کردید»؛ «وَ لَكِنَّكُمْ فِتْنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ».

2. «پیوسته در انتظار مرگ پیامبر (صلی الله علیه و آله) و نابودی مسلمین و برچیده شدن اساس اسلام بودید»؛ «وَ تَرَبَّصْتُمْ».

به علاوه در انجام هر کار مثبت و هر حرکت صحیح حالت صبر و انتظار داشتید و تعلل می نمودید.

3. «پیوسته در امر معاد و رستاخیز و حقانیت دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و قرآن شك و تردید داشتید»؛ «وَ أَزْتَبْتُمْ».

4. «همواره گرفتار آرزوهای دور و دراز بودید آرزوهایی که هرگز دست از سر شما برنداشت تا فرمان خدا دایره بر مرگتان فرارسید»؛ «وَ عَزَّيْتُمْ الْأَمَانِيَّ حَتَّى جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ».

آری این آرزوها لحظه ای مجال تفکر صحیح به شما نداد، غرق رؤیاها و پندارها بودید، و در عالمی از وهم و خیال زندگی می کردید، و آرزوی وصول به شهوات و اهداف مادی بر شما چیره بود.

5. «از همه این ها گذشته شیطان فریب کار (که پایگاهش را در وجودتان محکم کرده بود) شما را در برابر

خداوند فریب داد»؛ «وَ عَزَّيْتُمْ بِاللَّهِ الْعَزُورُ».

او با وسوسه ها شما را مغرور کرد، گاه دنیا را در نظرتان جاودانه جلوه داد، و

گاه قیامت را يك حلواى نسیه قلمداد کرد، گاهی شما را به لطف و رحمت الهی مغرور می کرد، و گاه اصلاً وجود خداوند بزرگ را زیر سؤال می برد! این عوامل پنج گانه دست به دست هم دادند و خط شما را به کلی از ما جدا کردند.

«فتنتم» از ماده «فتنه» به معانی مختلفی آمده است آزمایش و امتحان، فریب دادن، بلا و عذاب، ضلالت و گمراهی و شرك و بت پرستی و در این جا بیش تر دو معنی آخر یعنی گمراهی و شرك مناسب است.

«تربصتم» از ماده «تربص» در اصل به معنی انتظار کشیدن است، خواه انتظار بلا و مصیبت باشد، یا فراوانی و نعمت، و در این جا بیش تر مناسب انتظار مرگ پیامبر (صلی الله علیه و آله) و برچیده شدن اسلام، یا انتظار کشیدن به معنی تعلل ورزیدن در توبه از گناه و انجام هر گونه کار خیر است.

«و ارتبتم» از ماده «ریب» به هر گونه شك و تردید که بعداً پرده از روی آن برداشته می شود اطلاق می گردد، و در این جا بیش تر مناسب با شك در قیامت و یا حقانیت قرآن است.

گرچه مفهوم الفاظی که در آیه به کار رفته گسترده است، ولی ممکن است به ترتیب بیان گر مسأله «شرك»، و انتظار «پایان عمر اسلام و پیامبر (صلی الله علیه و آله)» و سپس شك در «معاد» و بعد از آن آلودگی های عملی از طریق فریب آمانی و شیطان باشد، بنا بر این جمله های سه گانه نخست ناظر به اصول سه گانه دین است و دو جمله اخیر ناظر به فروع دین.

سرانجام مؤمنان در يك نتیجه گیری منافقان را مخاطب ساخته، می گویند:

«امروز از شما غرامتی پذیرفته نمی شود که در برابر آن از عذاب الهی رهایی یابید»؛ «فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ».

«و نه از کافران»؛ «وَلَا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا».

و به این ترتیب کافران نیز سرنوشتی هم چون منافقان دارند، و همگی در گرو گناهان و زشتی های اعمال خویشند، و راه خلاصی ندارند.

و سپس می افزایند: «جایگاهتان آتش است»؛ «مَأْوَاكُمُ النَّارُ».

و «مولی و سرپرستان همان دوزخ»؛ «هِيَ مَوْلَاكُمْ» (1).

«و چه بد جایگاهی است؟!»؛ «وَبُئْسَ الْمَصِيرُ».

معمولاً انسان ها برای نجات از چنگال مجازات و کیفر در دنیا یا متوسل به غرامت مالی می شوند، و یا از نیروی یاور و شفیع کماک می طلبند، ولی در آن جا هیچ يك از این دو برای منافقان و کافران وجود ندارد.

اصولاً در قیامت تمام اسباب و وسائل مادی که در این جهان برای رسیدن به مقاصد معمول است از کار می افتد، و پیوندها بریده می شود، چنان که در آیه 166 بقره می خوانیم: «وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ».

«در آن روز نه دادوستدی هست و نه رابطه دوستی»؛ «يَوْمَ لَا يَبِيعُ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ» (2).

«نه عوضی گرفته می شود»؛ «وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ» (3).

ص: 126

---

1- «مولی» در این جا ممکن است به معنی ولی و سرپرست باشد یا به معنی شخص یا چیزی که برای انسان اولویت دارد.

2- بقره / 254.

3- بقره / 48.

«و نه کسی به فریاد دوستش می رسد»؛ «يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئاً». (1)

«نه نقشه ها و مکرها به جایی می رسد»؛ «يَوْمَ لَا يُغْنِي عَنْهُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً». (2)

«و نه رابطه خویشاوندی به درد می خورد»؛ «فَلَا أُنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ». (3)

«و خلاصه همه در گرو اعمال خویش و گرفتار اعمال خود هستند»؛ «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ». (4)

و به این ترتیب قرآن روشن می کند که تنها وسیله نجات در آن روزایمان و عمل صالح است، حتی دایره شفاعت محدود به کسانی است که سهمی از این دورا داشته باشند نه بیگانگان مطلق، و آن ها که پیوندهای خود را به کلی از خدا و اولیاء اللّٰه بریده اند.

## 50. استمدادهای بیحاصل مجرمان در قیامت

از آن جا که بسیاری از مردم به هنگام ورود در عرصه محشر با نظامی که در آن جا حاکم است آشنا نیستند بر این باورند که نظامات دنیا در آن جا نیز حکومت دارد، لذا به آن متوسل می شوند، ولی به زودی می فهمند چه اشتباه بزرگی مرتکب شده اند؟

گاه مجرمان از مؤمنان استمداد می کنند و می گویند: «انظُرُونَا نَقْتَسِبْ مِنْ نُورِكُمْ» نظری به ما بیفکنید تا شعله ای از ایمان و عمل صالح شما بگیریم» (آیات

ص: 127

1- . دخان / 41.

2- . طور / 45.

3- . مؤمنون / 101.

4- . مدثر / 38.

مورد بحث) اما به زودی با جواب منفی روبرو می شوند که منبع نور این جا نیست، در دار دنیا بود که غافل و بی خبر از آن گذشتید.

و گاه مجرمان از یکدیگر کمک می طلبند (پیروان از رهبرانشان) و می گویند: «فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ؟»؛ (1) «آیا شما سهمی از عذاب الهی را به جای ما می پذیرید» که در این جا نیز با پاسخ منفی روبرو می شوند.

گاه حتی دست به دامن خازنان دوزخ می زنند و می گویند: «ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْمًا مِنَ الْعَذَابِ»؛ (2) «از پروردگارتان بخواهید یک روز عذاب را از ما تخفیف دهد.»

و گاه از این هم فراتر رفته از خداوند استمداد می جویند، و عرضه می دارند:

«رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ»؛ (3)

«پروردگارا! ما را از این آتش سوزان بیرون آر، اگر بار دیگر بازگشتیم ظالم و ستم گریم»، ولی پیدا است این راه نیز بسته است، چرا که دوران تکلیف سر آمده و آن جا سرای پاداش و کیفر است. (4)

## 51. جداسازی منافقین از مؤمنین

### اشاره

«لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ وَيَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا»؛ (5)

«هدف این بود که خداوند مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرک را (از مؤمنان جدا سازد و آنان را) عذاب کند، و خدا رحمت خود را بر مردان و زنان باایمان بفرستد؛ خداوند همواره آمرزنده و رحیم است!»

ص: 128

1- . ابراهیم / 21.

2- . مؤمن / 49.

3- . مؤمنون / 107.

4- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 23، ص: 331.

5- . احزاب / 73.

در این که «لام» در «لیعذب» از نظر ادبیات عرب، کدام لام است دو احتمال وجود دارد:

نخست این که «لام غایت» است که برای بیان سرانجام چیزی ذکر می شود بنا بر این مفهوم آیه چنین است: «سرانجام حمل این امانت این شد که گروهی راه نفاق پیوند و گروهی راه شرك و به خاطر خیانت در این امانت الهی به عذاب او گرفتار شوند و گروهی اهل ایمان به خاطر ادای این امانت و قیام به وظیفه خود در برابر آن، مشمول رحمتش گردند.

دیگر این که «لام علت» است، و جمله ای در تقدیر می باشد، بنا بر این تفسیر آیه چنین است: «هدف از عرض امانت این بوده که همه انسان ها در بوته آزمایش قرار گیرند، و هر کس باطن خود را ظاهر کند و بر طبق استحقاق خود کیفر و پاداش ببندد».

## نکات

در این جا به چند نکته باید توجه داشت:

1. مقدم داشتن اهل نفاق، بر مشرکان به خاطر آن است که منافق وانمود می کند که امانت دار است در حالی که خائن است، ولی مشرک، خیانتش بر ملا است، لذا منافق استحقاق بیش تری برای عذاب دارد.
2. مقدم داشتن این دو گروه بر مؤمنان ممکن است به خاطر این باشد که آخر آیه گذشته با «ظلوم» و «جهول» پایان یافت، و ظلوم و جهول متناسب با منافق و مشرک است، منافق، «ظالم» است و مشرک «جهول».
3. کلمه «اللّه» يك بار در مورد عذاب منافقان و مشرکان آمده، يك بار در باره

پاداش مؤمنان، این به خاطر آن است که دو گروه اول يك سرنوشت دارند و حساب مؤمنان از آن ها جدا است.

4. تعبیر به توبه (بجای پاداش) در مورد مؤمنان ممکن است از این جهت باشد که بیشترین ترس مؤمنان از لغزش‌هایی است که احیاناً از آن‌ها سرزده لذا به آن‌ها اطمینان و آرامش می‌دهد که لغزش‌هایشان را مشمول عفو می‌گرداند.

یا به خاطر این است که توبه خداوند بر بندگان بازگشت او به رحمت است، و می‌دانیم در واژه «رحمت» همه مواهب و پاداش‌ها نهفته است.

5. توصیف پروردگار به «غفور» و «رحیم»، ممکن است در مقابل «ظلم» و «جهول» باشد، و یا به تناسب ذکر توبه در مورد مردان و زنان با ایمان.

اکنون که به فضل پروردگار به پایان سوره احزاب می‌رسیم ذکر این نکته را لازم می‌دانیم که هماهنگی آغاز و انجام این سوره قابل دقت و توجه است چرا که این سوره (سوره احزاب) با مخاطب ساختن پیامبر (صلی الله علیه و آله) به تقوای الهی و نهی از اطاعت کافران و منافقان و تکیه بر علیم و حکیم بودن خداوند شروع شد، و با ذکر بزرگ‌ترین مسأله زندگانی بشر یعنی حمل امانت الهی، و سپس تقسیم انسان‌ها به سه گروه منافقان و کافران و مؤمنان و تکیه بر غفور و رحیم بودن خداوند پایان می‌گیرد.

و در میان این دو بحث، بحث‌های فراوانی پیرامون این سه گروه و طرز رفتار آن‌ها با این امانت الهی مطرح گردید که همه مکمل یکدیگر و روشن‌گر یکدیگر بودند.

پروردگارا! ما را از کسانی قرار ده که «مخلصانه» امانت تو را پذیرا شدند، و «عاشقانه» از آن پاسداری کردند و به وظائف خویش در برابر آن قیام نمودند.



خداوندا! ما را از مؤمنانی قرار ده که مشمول غفران و رحمت تو شده اند نه از منافقان و مشرکانی که به خاطر «ظلم» و «جهول» بودنشان مستحق عذاب گشتند.

خداوندا! در این عصر و زمان که «احزاب» کفر بار دیگر گرداگرد مدینه «اسلام» را گرفته اند، طوفان سهمگین خشم و غضبت را بر آن ها بفرست، و کاخ های شان را بر سرشان ویران کن، و به ما آن استقامت و پای مردی عطا فرما که در این لحظات حساس هم چون کوه بایستیم و از مدینه اسلام پاسداری کنیم. [\(1\)](#)

ص: 131

---

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 17، ص: 458.



1. اسلام از دیدگاه منابع دینی

اشاره

منظور از اسلام چیست؟

کلمه اسلام در قرآن کریم و روایات معصومین (علیهم السلام) در دو معنا، استعمال شده است.

یکی به معنای وصفی که همان معنای تسلیم در مقابل حقتعالی است، کما این که در آیات مربوط به دین و آیین حضرت ابراهیم و بقیه انبیای اولوالعزم (علیهم السلام)، این کلمه و اشتقاقات آن استعمال شده است.

و دیگری به معنای اسمی است و به عنوان اسم دین و آیین خاتم انبیاء، حضرت محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) می باشد، کما این که در آیات قرآن و روایات نیز موجود است.

قرآن می فرماید:

«إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا

جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغِيًّا بَيْنَهُمْ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ \* فَإِنْ حَاجُّوكَ فَقُلْ أَسْأَلُكُمْ عَنْهُ مِنْ اللَّهِ وَ مَنْ اتَّبَعَنِ وَ قُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَ الْأُمِّيِّينَ أَسْأَلُكُمْ عَنْهُ فَإِنْ أَسْأَلْتُمْ فَإِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ \* قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ عَلَيْنَا وَ مَا أُنزِلَ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إسماعيلَ وَ إسماعيلَ وَ يعقوبَ وَ الأسباطِ وَ ما أُوتِيَ مُوسَىٰ وَ عيسىٰ وَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ \* وَ مَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ»؛ (1)

«دین در نزد خدا، اسلام (و تسلیم بودن در برابر حق) است. و کسانی که کتاب آسمانی به آنان داده شد، اختلافی (در آن) ایجاد نکردند، مگر بعد از آگاهی و علم، آن هم به خاطر ظلم و ستم در میان خود؛ و هر کس به آیات خدا کفر ورزد، (خدا به حساب او می رسد؛ زیرا) خداوند، سریع الحساب است. اگر با تو، به گفتگو و ستیز برخیزند، (با آن ها مجادله نکن! و) بگو: من و پیروانم، در برابر خداوند (و فرمان او)، تسلیم شده ایم. و به آن ها که اهل کتاب هستند [یهود و نصاری] و بی سوادان [مشرکان] بگو: آیا شما هم تسلیم شده اید؟ اگر (در برابر فرمان و منطق حق، تسلیم شوند، هدایت می یابند؛ و اگر سرپیچی کنند، نگران مباش! زیرا) بر تو، تنها ابلاغ (رسالت) است؛ و خدا نسبت به (اعمال و عقاید) بندگان، بیناست. بگو: «به خدا ایمان آوردیم؛ و (هم چنین) به آن چه بر ما و بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نازل گردیده؛ و آن چه به موسی و عیسی و (دیگر) پیامبران، از طرف پروردگارشان داده شده است؛ ما در میان هیچ یک از آنان فرقی نمی گذاریم؛ و در برابر (فرمان) او تسلیم هستیم. و هر کس جز اسلام (و تسلیم در برابر فرمان حق)، آیینی برای خود انتخاب کند، از او پذیرفته نخواهد شد؛ و او در آخرت، از زیان کاران است.»

ص: 134

«إِنَّ الدِّينَ»؛ همانا دین صحیح و اطاعت «عِنْدَ اللَّهِ» نزد خدا «الإِسْلَامُ» همان اسلام است.

و بعضی گفته اند مراد از اسلام، تسلیم بودن در برابر خدا و اولیاء خدا است که خدا و پیغمبرانش را قبول داشته باشد.

امیر المؤمنین در یکی از خطبه هایش می فرماید: تعریف کنم برای شما اسلام را آن چنان تعریفی که قبل از من کسی نکرده باشد. بدانید اسلام تصدیق است و تصدیق یقین است و یقین همان اقرار و اقرار، ادا کردن است و ادا کردن عمل نمودن می باشد، این روایت را علی بن ابراهیم در تفسیر خود نیز نقل کرده و سپس می گوید: حضرت فرمود: مؤمن، دین خود را از خدا فرا گرفته نه از خود، و ایمان مؤمن به عمل او شناخته می شود و کفر کافر از انکار او معلوم می گردد. ای مردم مواظب دین باشید گناه در این دین (اسلام) بهتر است از نیکی که با داشتن سایر ادیان به جا آورده شود بدی های مؤمن آمرزیده می شود، ولی نیکی های او در سایر ادیان قبول نخواهد شد.

«وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أَلْتُوا إِلَيْكُمُ فِي شَيْءٍ إِلَّا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ»؛ اختلاف نکردند کسانی که دارای کتابند.

در این که مراد از اهل کتاب چه افرادی است اقوالی گفته شده از آن جمله:

1. یهود و نصاری در صدق نبوت پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) اختلاف ندارند، زیرا آن ها در کتاب های خود (تورات و انجیل) صفات و خصوصیات و زمان بعثت آن حضرت را خوانده و کاملاً از آن اطلاع داشتند.

«إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ»؛ و انکار و اختلاف آنان بجهت حسد بود و در واقع معنای آیه چنین است:

«و ما اختلف الذين أوتوا الكتاب بغيا بينهم الا من بعد ما جاءهم العلم» دانستن و علم به نبوت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) ممکن است به یکی از این دو معنا باشد:

1. ظهور علامات و دلایل نبوت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) که در این صورت تمام یهود و نصاری را شامل می شود چه آن هایی که از علامات و دلایل به نبوت آن حضرت علم پیدا کردند و چه کسانی که هم چنان در جهل و نادانی بودند، ولی علامات را دیدند.

2. کسانی که علم و اطلاع از نبوت آن حضرت به صورت فعلی دارا باشند بنا بر این فقط آن افرادی داخل در آیه هستند که از صفات و خصوصیات پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با اطلاع بودند، ولی از روی دشمنی پنهان کردند.

3. مراد از دارندگان کتاب (اهل کتاب) فقط یهود هستند و مراد از کتاب هم تورات است و چون موسی «یوشع بن نون» را جانشین خود قرار داد و سیصد سال گذشت اختلاف نمودند.

3. اهل کتاب نصاری هستند و مقصود از کتاب هم انجیل است که اختلاف کردند در حال عیسی «ع» (محمد بن جعفر بن زبیر).

4. و بعضی گفته اند مقصود، جنس کتاب است یعنی پیشینیان با این که خداوند دین را به آنان نشان داد، ولی بعدها اختلاف کردند. (جبائی) «وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ» در این که منظور از «آیات» چیست سه قول گفته شده است:

1. حجت های ظاهر مانند پیغمبران و براهین.

2. تورات و انجیل و آن چه از صفات پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در آن ها است.

3. قرآن و چیزهایی که قرآن را تصدیق می نماید.

«فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ»؛ یعنی چیزی از رفتار مردم از خدا پنهان نیست و بعضی گفته اند یعنی خداوند پاداش اعمال و رفتار مردم را زود می دهد و حقیقت حساب این است که هر کسی حق و مال خود را بگیرد و آن چه بدهکار است بدهد.

### قرائت

عاصم و حمزه و کسایی (یاء) در من اتبعنی را حذف کرده و بکسره نون که دال بر یاء است کفایت نموده اند و دیگران حذف نکرده اند.

### تفسیر

چون خداوند ذکر ایمان و اسلام را قبلاً فرمود به نبی خود خطاب کرد که:

«فَإِنْ حَاجُّوكَ»؛ یعنی اگر نصارا با تو مخاصمه کردند (ایشان وفد نجران بودند).

«فَقُلْ»؛ بگو (ای محمد).

«أَسَلَمْتُ وَجْهِي لِلَّهِ»؛ درباره مقصود از این قسمت چند وجه گفته شده:

1. در امر خدا و اخلاص در توحید و پرستش او بیکتایی منقاد و مطیع شده ام و دلیل حجتی که در این جاست این ست که خداوند آن ها را بخالقیقت حق که خود اقرار دارند ملزم ساخته که امر او را متابعت کنند و جز او را نپرستند.

2. مراد این ست که از هر معبودی جز خدا اعتراض نمودم و قصد خود را برای عبادت او خالص گردانیدم. در این مطلب اصلی را ذکر کرده که همه مکلفین الزام

دارند که به آن اقرار کنند، زیرا در عمل بچیزهای لازم در دین که طریق نجات از جهنم به بهشت است تبعیض نمی تواند باشد و معنی وجه در این جا نفس و خود است و اسلام را اضافه بوجه کرده، زیرا وجه انسان (چهره) اشرف اعضای اوست، زیرا همه حواس در آن است و نشانه اندوه و نشاط در او ظاهر می شود. و کسی که وجه خود را تسلیم کند همه وجود خود را تسلیم کرده است. و به همین معنی است «كُلُّ شَيْءٍ إِلَّا وَجْهَهُ» (هر چیز جز وجه او هلاک خواهد شد).

«وَمَنْ اتَّبَعَنِي»؛ یعنی مسلمانانی که به وسیله من هدایت یافته اند اسلام آورده اند چنان که من اسلام آورده ام.

«وَقُلْ»؛ (ای محمد) بگو.

«لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ»؛ یعنی یهود و نصاری.

«وَالْأُمِّيِّينَ»؛ و امیانی یعنی کسانی که کتاب ندارند- از ابن عباس و غیره که مشرکین عرب هستند و تفسیر امی و اشتقاق آن در آیه «وَمِنْهُمْ أُمِّيُّونَ» گذشت.

«أَأَسَلْتُكُمْ»؛ آیا خالص شده اید چنان که من شده ام. لفظ استفهام است، ولی به معنی تهدید است و متضمن معنی امر است و معنی چنین است: «اسلام آورید که خداوند موانع را برطرف کرده و راه ها را روشن ساخته» و نظیر این است قول خداوند: «فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ»؛ (آیا باز داشته نمی شوید) یعنی خود را باز دارید (از گناه).

«فَإِنْ أَسَلَّمُوا فَقَدْ اهْتَدَوْا»؛ یعنی براه حق هدایت شده اند.

«وَإِنْ تَوَلَّوْا»؛ (و اگر پشت کردند): یعنی کافر شدند و اسلام را نپذیرفتند و از آن اعراض کردند.



«فَأَنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاءُ»؛ یعنی فقط بر تست که تبلیغ کنی و حجت و دلیل برایشان اقامه نمایی و بر تو نیست که آن ها را از اعراض کردن بازداری.

«وَ اللَّهُ بِصِيرٍ بِالْعِبَادِ»؛ (خدا بصیر به بندگان است) در این جا مراد این ست که:

هیچ مقدار از اعمال ایشان از علم حق فوت نخواهد شد بلکه آن ها را بر همه اعمال پاداش خواهد داد، زیرا خداوند بر ایشان و باطن ایشان بصیر یعنی عالم است و هیچ امری مخفی بر او پنهان نیست.

و گفته اند مراد این ست که: بر تبلیغ تو و ایمان و کفر ایشان عالم است.

«قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ»؛ خطاب به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است که از طرف خود و امتش می گوید ایمان آوردیم به خدا.

«وَ مَا أُنزِلَ عَلَيْنَا»؛ خطاب در این آیه مثل این ست که برئیس جمعیتی خطاب می شود که از طرف خود و رعیت خود بگویند یعنی پیغمبر از طرف خود و امت خود بگو...

اگر گویند معنی «وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» ما به خدا تسلیم هستیم ایمان را می رساند پس اقرار به ایمان در جمله پیش یعنی چه؟ گوئیم مراد این ست که ما تسلیم و مسلمانیم به این که نسبت به هر آن چه به ما امر و نهی شده اطاعت و انقیاد داریم و هم چنین آوردن کلمه مسلمون پس از آما از اینروست چون اهل ادیان مخالف اسلام همگی به ایمان اقرار دارند، ولی به لفظ اسلام اقرار نمیکنند و لذا فرموده: «وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ»؛ «ما مسلمانیم».

«وَ مَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ»؛ یعنی هر که طلب کند غیر از اسلام.

«دیناً»؛ دینی که به آن متدین و معتقد شود.

«فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ»؛ قبول نخواهد بود بلکه بر آن عقاب خواهد شد و دلیل این معنی بقیه آیه است.

«وَهُوَ فِي الآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ»؛ و او در آخرت اهل هلاک خواهد بود، زیرا خسران از بین رفتن سرمایه است و در این آیه دلالت است که هر که جز اسلام دینی طلب کند از او قبول نخواهد شد و نیز این مطلب دلالت دارد که دین اسلام و ایمان یکی هستند و دو عبارتند که از یک حقیقت تعبیر می کنند. (1)

این آیات در بیان حال اهل کتاب است که آخرین طوائف سه گانه ای است که گفتیم در این سوره به شرح حال آنان می پردازد، و مقصود مهم و اصلی از ذکر طوائف نام برده، همین طایفه است، و قسمت عمده این سوره در باره همین طایفه یعنی یهود و نصارا نازل شده، و یا بالآخره به ایشان مربوط می شود.

مراد از: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»

«إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ...»؛ در سابق معنای اسلام از نظر لغت بیان شد، و گویا همان معنای لغوی در این جا مراد باشد، به قرینه این که اختلاف اهل کتاب را نقل می کند، که بعد از علم به حقانیت اسلام و تنها به خاطر دشمنی ای که با یکدیگر داشتند آن را نپذیرفتند.

در نتیجه معنای جمله مورد بحث چنین می شود که: «دین نزد خدای سبحان یکی است و اختلافی در آن نیست و بندگان خود را امر نکرده مگر به پیروی

ص: 140

---

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 3، ص: 270.

از همان دین و بر انبیای خود هیچ کتابی نازل ننموده مگر در باره همان دین، و هیچ آیت و معجزه ای به پا نکرده مگر برای همان دین که آن دین عبارت است از اسلام،

یعنی تسلیم حق شدن، و بعقیده های حق معتقد گشتن، و اعمال حق انجام دادن» و به عبارتی دیگر: «آن دین واحد عبارت است از تسلیم شدن در برابر بیانی که از مقام ربوبی در مورد عقائد و اعمال و یا در مورد معارف و احکام صادر می شود».

و این بیان هر چند به طوری که در قرآن حکایت شده در شرایع رسولان و انبیای او از نظر مقدار و کیفیت مختلف است، لیکن در عین حال از نظر حقیقت چیزی به جز همان امر واحد نیست، اختلافی که در شریعت ها هست از نظر کمال و نقص است، نه این که اختلاف ذاتی و تضاد و تنافی اساسی بین آن ها باشد، و معنای جامعی که در همه آن ها هست عبارت است از تسلیم شدن به خدا در انجام شرایعش، و اطاعت او در آن چه که در هر عصری با زبان پیامبرش از بندگانش می خواهد.

پس دین همین اطاعتی است که خدا از بندگان خود می خواهد، و آن را برای آنان بیان می کند، و لازمه مطیع خدا بودن این است که آدمی آن چه از معارف را که به تمام معنا برایش روشن و مسلم شده اخذ کند، و در آن چه برایش مشتبه است توقف کند، بدون این که کم ترین تصرفی از پیش خود در آن ها بکند، و اما اختلافی که اهل کتاب از یهود و نصارا در دین کردند، با این که کتاب الهی بر آنان نازل شده، و خدای تعالی اسلام را برایشان بیان کرده بود، اختلاف ناشی از جهل نبود، و چنان نبود که حقیقت امر برایشان مجهول بوده باشد، و ندانسته باشند که دین خدا یکی است.

بلکه این معنا را به خوبی می دانستند و تنها انگیزه آنان در این اختلاف، حس غرور و ستم گریشان بود، و هیچ عذری ندارند، و همین خود کفری است که به آیات مبین خدا ورزیدند، آیاتی که حقیقت امر را بر ایشان بیان کرد.

آری به آیات خدا کفر ورزیدند، نه به خود خدا، چون اهل کتاب خدای تعالی را قبول دارند، و معلوم است که هر کس به آیات خدا کفر بورزد خدا سریع الحساب است، و به سرعت هم در دنیا و هم در آخرت به حسابش می رسد، در دنیا گرفتار خزی و ذلت و محروم از سعادت حیاتش می کند، و در آخرت به عذاب دردناک دچارش می سازد.

دلیل ما بر این که سریع الحساب بودن خدا را مخصوص آخرت نکردیم، کلام خود خدای تعالی است، که بعد از دو آیه می فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ».

از آن چه گفته شد دو نکته روشن گردید: اول این که: مراد از نزد خدا بودن دین، و حضور آن، حضور تشریفی است، به این معنا که آن چه از دین نزد خدا است دین واحد است، که اختلاف در آن تنها به حسب درجات و استعدادات امت های مختلف است، پس مراد از وحدت، وحدت تکوینی نیست، ساده تر بگویم مراد از دین فطریات بشر نیست، و نمی خواهد بفرماید دین خدا که در فطرت بشر به ودیعه سپرده شده یکی است.

نکته دوم این که مراد از «آیات الله» در آیه مورد بحث، آیات وحی و بیانات الهی است که به انبیای خود القاء می کند، نه آیات تکوینی که بر وحدانیت او و معارف دیگری نظیر آن دلالت دارد.

و این آیه شریفه اهل کتاب را در برابر بغی و تجاوزهای شان تهدید به انتقام می کند، هم چنان که آیات قبلی که می فرمود: «قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَعْتٌ يُعْلَبُونَ وَ تُحْشَدُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ...» مشتمل بود بر تهدید مشرکین و کفار، و چه بسا همین جهت باعث شده است که در آیه بعدی اهل کتاب و مشرکین را يك جا مورد خطاب قرار داده و با لحنی تهدیدآمیز بفرماید: «قُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْأُمِّيِّينَ أَسْلَمْتُمْ...».

«فَإِنْ حَاجُّوكَ فَقُلْ أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ وَمَنِ اتَّبَعَنِ»؛ ضمیر در کلمه «حاجوک» به اهل کتاب بر می گردد، و این به خوبی روشن است، و مراد از محاجه کردن اهل کتاب، احتجاج در امر اختلاف است، به این که مثلاً بگویند اختلاف ما از غرور و بغی و ستم گری نیست، و چنان نیست که با روشن شدن حق، در آن اختلاف کنید، بلکه عقل و فهم ما و اجتهادی که در به دست آوردن حقایق دین کرده ایم ما را به این اختلاف کشانیده، و در همین راهی که انتخاب کرده ایم تسلیم حق تعالی هستیم، و آن چه هم که تو ای محمد انتخاب کرده ای و به سوی آن دعوت می کنی از این قبیل است، عقل ما این طور و عقل تو آن طور حکم کرده، و هر دو تسلیم خدائیم و یا محاجه ای شبیه به این کنند، دلیل ما بر این که منظور از محاجه چنین چیزی است، پاسخی است که آن جناب مأمور شده بدهد، و بگوید «أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ»، و در تتمه آیه بگوید: «ء اسلمتم»، برای این که در این دو جمله حجتی آمده که طرف را به کلی خاموش می کند، نه این که خواسته باشد طفره رفته و اصلاً جواب ندهد.

و معنایش با در نظر گرفتن ارتباطی که به ما قبل خود دارد این است که «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» دین

خدا یکی است، و آن هم اسلام است و کتاب هایی که

خدا نازل کرده در آن هیچ اختلافی ندارد، و هیچ عقل سلیمی در این شك نمی کند، و نتیجه این وحدت دین، این است که هیچ حجتی علیه تو در مسلمانیت وجود ندارد، «فَإِنْ حَاجُّوكَ»، حال اگر با تو احتجاج کردند، «فَقُلْ أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ وَمَنِ اتَّبَعَنِ...» (1) و این است همان دین واحد، و بعد از خود دین، دیگر هیچ حجتی در امر دین نیست.

آن گاه از ایشان پرس: «ءاسلمتم» آیا اسلام آورده اید؟ اگر اسلام آورده باشند، و تسلیم شده باشند، که راه را یافته اند، و قطعا آن چه ما بر تو و بر انبیای قبل از تو نازل کرده ایم را قبول می کنند، و دیگر نه هیچ حجتی علیه آنان هست و نه بعد از این، مخاصمه ای بین شما و ایشان خواهد بود و اگر اسلام نیاورند، و از اسلام اعراض کنند، باز هم فائده ای در احتجاج و مخاصمه با ایشان نیست، سر به سرشان نگذار، برای این که سزاوار نیست در باره امر واضح و ضروری مخاصمه شود، این مطلب که دین عبارت است از تسلیم خدا شدن چیزی نیست که بر سر آن بگو مگو شود، و تو هم به جز ابلاغ، وظیفه ای نداری.

خدای سبحان در این آیه بین اهل کتاب و امیین جمع کرده و فرموده: به اهل کتاب و امیین بگو: آیا تسلیم خدا هستید یا نه... و این بدان جهت است که دین اختصاص به کسی ندارد، چه مشرک و چه اهل کتاب، همه باید تسلیم خدا باشند.

و نیز در آیه شریفه، اسلام را متعلق بر کلمه «وجه» کرده، و وجه هر چیزی آن طرفی است که رو به تو باشد، ممکن هم هست وجه در این جا به معنای اخص

ص: 144

---

1- . بگو من وجه خود را تسلیم خدا کردم پیرو من نیز.

کلمه باشد که همان چهره آدمی است، چون چهره و صورت، محل اجتماع همه حواس و یا بیش تر آن است، و اگر چهره انسان تسلیم خدا شود، «شنوایی»، «بینایی»، «چشایی»، «بویایی» و «لامسه» نیز تسلیم شده و در حقیقت همه بدن تسلیم شده است، علاوه بر این که تسلیم شدن چهره، دلالت می کند بر اقبال و خضوع در برابر امر الهی، و اگر جمله «وَمِنْ أَتْبَعِنِ» را عطف بر ما قبل نمود، با این که می توانست بفرماید: «اسلمنا؛ ما مسلمانان تسلیم امر خدا هستیم» برای این بود که هم احترام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را حفظ کرده باشد، و هم تابعیت مردم از آن جناب را.

«وَقُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْأُمِّيِّينَ أَاسَلَمْتُمْ...»؛ منظور از امیین مشرکین است، و علت نام گذاری مشرکین به امیین این است که قبلاً نام اهل کتاب را برده بود و اهل کتاب مشرکین را امی (بی سواد) لقب داده بودند.

هم چنان که خدای تعالی از ایشان حکایت کرده که گفتند: «لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ»، برای ما اهل کتاب تعدی به حقوق دیگران اشکال ندارد (1) و کلمه «امی» در لغت به معنای کسی است که نمی تواند بخواند و بنویسد.

چند نکته پیرامون جمله «فَان تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ...»

اول این که: از جدال و سر به سر گذاشتن با مشرکین نهی می کند، چون کسی که منکر امور ضروری و بدیهی است، بحث با او جدال و لجاج است نه بحث معقول.

دوم این که: می فهماند حکم کردن و داوری در باره مردم به طور مطلق تنها

ص: 145

از آن خدای سبحان است و بس، و رسول خدا(صلی الله علیه و آله) تنها رسولی است مبلغ و بس، حاکم و مصیطر بر مردم نیست هم چنان که در جای دیگر فرمود: «لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ»؛ (1) و نیز فرموده: «لَسْتُ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ». (2)

سوم این که: تهدیدی است برای اهل کتاب و مشرکین، برای این که گفتار را با جمله «وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ» ختم می کند، و بعد از آن که به پیامبرش می فرماید تو در امور استقلال نداری، گفتن این که «خدای بینای بر بندگان خویش است»، خالی از تهدید نیست.

هم چنان که آیه زیر که نظیر آیه مورد بحث است، دلالت بر تهدید دارد، می فرماید: «قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ... وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ، فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدْ اهْتَدَوْا، وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ، فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ، وَ هُوَ

السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»؛ (3) «که در باره اهل کتاب می فرماید: اگر از اسلام روی گردانی می کنند بدان که در این رفتارشان اصرار خواهند ورزید، آن گاه آنان را به بیانی تهدید می کند که مایه تسلی خاطر رسول خدا(صلی الله علیه و آله) باشد.»

پس آیه شریفه هم که می فرماید: «و اگر اعراض کردند بدان که تو تنها مأمور ابلاغ هستی» کنایه از این است که ایشان را واگذار به پروردگارشان بکن، که او به

ص: 146

1- «تو هیچ استقلالی در امور نداری.» (آل عمران / 128)

2- «تو حاکم علی الاطلاق مردم نیستی.» (غاشیه / 23)

3- «به ایشان بگوئید که ما ایمان آوردیم... و ما تسلیم خدائیم، اگر ایمان آوردند آن چنان که شما ایمان آوردید که راه را یافته اند، و اگر اعراض کنند، بدانید که آن ها بر باطل اند، و خدا به زودی شرشان را از سر شما کوتاه خواهد کرد، و او شنوا و دانا است.» (بقره / 137)



بندگان خود بینا است، در باره هر کس آن حکمی را اجرا می کند که حال او اقتضای آن حکم را دارد، و استعدادش آن حکم را درخواست می کند.

از این جا روشن می شود این که بعضی از مفسرین گفته اند: که آیه شریفه مورد بحث، دلالت بر آزادی عقیده دارد، و این که مردم در انتخاب دین آزادند؛ «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»؛<sup>(1)</sup> حرف صحیحی نیست برای این که زمینه سخن در آیه شریفه همان طور که توجه فرمودید زمینه دیگری است.

و اگر در جمله «بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ» عبودیت را عنوان کرد و فرمود: «بصیر بهم؛ خدا به ایشان بینا است» و یا «بصیر بالناس؛ خدا به مردم بینا است» و یا عبارتی نظیر این ها برای این بود که اشاره کند به این که حکمش در مردم نافذ و گذرا است برای این که مردم هر چه باشند بندگان او و تربیت شده او هستند چه خودشان قبول داشته و تسلیم باشند و چه نباشند.

«قُلْ أَمَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ عَلَيْنَا»؛ در این جمله به رسول الله (صلی الله علیه و آله) دستور می دهد که بر طبق میثاقی که از او و غیر او گرفته شده، رفتار کند، و از جانب خود و همه مؤمنین از امتش بگوید: «أَمَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ عَلَيْنَا...» و این از جمله شواهدی است که شهادت می دهد بر این که منظور از میثاق، میثاقی است که از همه انبیا و امت های ایشان گرفته شده، که به آن اشاره شد.

«وَ مَا أُنزِلَ عَلَيَّ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ إِنْ كُنْتُ إِلَّا نَذِيرٌ لِّلْعَالَمِينَ...»؛ نام بردگان در این آیه، انبیای آل ابراهیمند، و این آیه خالی از این اشعار نیست که مراد از اسباط همانا انبیا از ذریه

ص: 147

يعقوب و يا از اسباط بنی اسرائيل هستند، مانند: داوود، سليمان، يونس، ايوب و ديگران.

«وَالنَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ...»؛ در اين جمله، مسأله عموميت می يابد، تا شامل آدم و نوح و سايرين نيز بشود و در جمله «لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» همه را يك جا جمع فرموده است.

«وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ...»؛ در اين آيه بيان می کند: آن موردی که نسبت به آن ميثاق گرفته نشده کجا است، و آن غير اسلام است. و اين تعبير خود تأکيد و جوب عمل بر طبق ميثاق است.

### بحث روايي

در مجمع البيان از امام امير المؤمنين علي (عليه السلام) روايت کرده که فرمود: «خدای تعالی از انبيای قبل از پيامبر ما، ميثاق گرفت که به امت های خود خبر بعثت آن جناب و علائم و صفاتش را بدهند، و به آمدنش بشارت داده، دستور دهند که آن جناب را تصديق کنند.»<sup>(1)</sup>

و در الدر المنثور است که ابن جرير از علي بن ابي طالب رضی الله عنه روايت کرده که فرمود: «از آدم تا کنون خدای تعالی هيچ پيغمبری را مبعوث نکرد، مگر اين که در باره محمد (صلی الله عليه و آله) از او پيمان گرفت که اگر در زمان زندگي او اين پيامبر بزرگ مبعوث شد، بايد به او ايمان آورد و ياريش کند. و دستور داد که او نيز اين پيمان را از

ص: 148

---

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسير مجمع البيان، ج 1 و 2، ص: 468.

امت خود بگیرد، آن گاه امام (علیه السلام) این آیه را تلاوت فرمود: «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ...» (1).

این دو روایت می‌خواهد آیه را طوری معنا کند که دلالت لفظ و سیاق (هر دو) رعایت شده باشد، همان معنایی که در نظر ما بود و بیانش گذشت.

و در مجمع البیان و جوامع از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل آیه فرموده:

معنایش این است که: «بیاد آر زمانی را که خدای تعالی میثاق امت انبیا را گرفت، به این که هر امتی پیغمبر خود را تصدیق نموده، به آن چه آن پیغمبر آورده عمل کنند. ولیکن امت‌ها به این عهد وفا نکرده و بسیاری از شرایع آن را ترک نموده، بسیاری از آن‌ها را تحریف کردند.» (2)

آن چه در این روایت آمده، از قبیل نشان دادن مصداق و نمونه‌ای بارز از میان مصداق آیه است. پس منافات دارد که آیه شریفه شامل هم امت‌ها و هم انبیا بشود.

و نیز در مجمع البیان از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت آورده که در ذیل جمله «أَقْرَزْتُمْ وَأَخَذْتُمْ» فرمود: معنایش این است که آیا اقرار کردید؟ و به این اقرار خود بر امت‌های خود پیمان بستید؟ «قالوا» یعنی انبیا و امت‌های شان گفتند: «اقرنا» یعنی بدان چه دستورمان دادی که اقرار کنیم، اقرار کردیم، «قَالَ فَاشْهَدُوا» خدای تعالی به انبیا و امت‌ها فرمود: پس شاهد باشید و من هم با شما شاهد بر شما و بر امت‌های شمایم. (3)

و در الدر المنثور است که: ابن جریر از علی بن ابی طالب (علیه السلام)

ص: 149

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 2، ص: 47.

2- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 2، ص: 468.

3- . همان.

روایت آورده که در معنای جمله «فاشهدوا» فرمود: یعنی شما بر امت های خود شاهد باشید.

«وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ»؛ یعنی، «و من با شما از شاهدان بر شما و ایشانم». «فمن تولى» یعنی: ای محمد بعد از این عهد که از همه امت ها گرفته شد هر کس روی بگرداند فاسق است، یعنی در کفر عصیان می کند. (1)

و در تفسیر قمی از امام صادق (علیه السلام) آمده که امام فرمود: خدای تعالی در عالم ذر به ایشان فرمود: «أَقْرَبُكُمْ وَ أَحَدُكُمْ عَلَى ذَلِكُمْ إِصْرِي» و معنای «اصر» عهد است. «قَالُوا أَقْرَبْنَا»؛ آن گاه خدای تعالی به ملائکه فرمود: «فاشهدوا» گواه باشید. (2)

لفظ آیه با این عبارت می سازد، و آن را دفع نمی کند. هر چند به بیانی که گذشت از ظاهر آن استفاده نشود.

و در الدر المنثور است که احمد، و طبرانی، در کتاب اوسط از ابی هریره روایت کرده که در تفسیر آیه «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا...»؛ «گفت: رسول خدا فرمود: در روز قیامت، اعمال می آیند، از آن جمله نماز می آید و عرضه می دارد: پروردگارا من نمازم. خطاب می رسد:

تو بر خیر هستی. و صدقه می آید و می گوید: پروردگارا من صدقه ام. خدای تعالی به او هم می فرماید تو بر خیر هستی. دنبال صدقه روزه می آید و عرضه می دارد: پروردگارا من روزه ام.

خدای تعالی به او هم می فرماید: تو بر خیر هستی. آن گاه سایر اعمال یکی

ص: 150

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 2، ص: 48.

2- . قمی، علی بن ابراهیم، تفسیر القمی، ج 2، ص: 107.

یکی می آیند و خود را معرفی می کنند و خدای تعالی به يك يك آن ها می فرماید: تو بر خیر هستی تا آن که اسلام می آید و عرضه می دارد: پروردگارا تو سلامی و من اسلام هستم. خدای تعالی می فرماید: تو بر خیر هستی و من امروز تو را معیار قرار می دهم، با تو مؤاخذه می کنم، و با تو پاداش می دهم، آن گاه رسول خدا(صلی الله علیه و آله) این آیه را تلاوت فرمود: «وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ»<sup>(1)</sup>. و در کتاب توحید<sup>(2)</sup>

و کتاب تفسیر عیاشی<sup>(3)</sup> از امام صادق(علیه السلام) روایت آورده که در ذیل همین آیه فرمود: توحید مردم نسبت به خدای عز و جل همین است.

توحیدی که در این روایت آمده، ملازم با تسلیم خدا شدن در همه چیزهایی است که از بندگان خود می خواهد، در نتیجه برگشت این حدیث هم به همان معنایی است که در بیان سابق گذشت.

و اگر منظور تنها نفی شریک بوده باشد، قهرا معنای طوع و کره هم دلالت اختیاری و اضطراری خواهد بود.

خواننده عزیز، این را هم بدانند که در این میان عده ای روایات دیگر هست که آن ها را عیاشی<sup>(4)</sup> و قمی<sup>(5)</sup> در تفسیرهای خود و هم چنین غیر این دو و در معنای آیه «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ...» نقل کرده اند. و در آن ها آمده که معنای «لتؤمنن به» این است که به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) ایمان بیاورید، و «لتنصرن» یعنی امیر

ص: 151

- 
- 1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 2، ص: 48.
  - 2- . ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، توحید، ص: 46، ح 7.
  - 3- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 182، ح 78.
  - 4- . همان، ج 1، ص: 181، ح 76.
  - 5- . قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمی، ج 1، ص: 106.

المؤمنين(عليه السلام) را یاری کنید. و ظاهر این روایت این است که می خواهد این آیه را این طور تفسیر کند که ضمیر در «لتؤمنن به» را به رسول الله(صلی الله علیه و آله) و ضمیر «و لتصرنه» را به امیر المؤمنین برگرداند، اما عبارت آیه دلالتی بر این معنا ندارد. لیکن در بین روایاتی که عیاشی آورده روایتی است که از سلام بن مستنیر از امام صادق(علیه السلام) نقل کرده که فرمود: نامی را بر خود نهادند(1)

که خدای تعالی به جز علی بن ابی طالب را به آن نام ننماید و تاویل آن هنوز نیامده، عرضه داشتیم فدایت شوم، تاویلش چه وقت می آید؟ فرمود: وقتی که خدای تعالی جمع را یعنی انبیا و مؤمنین را پیش روی آن جناب جمع کند تا یاریش کنند. و این است گفتار خدای تعالی که می فرماید: «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ... وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ.»(2)

و با بیانی که در این روایت آمده امر این اشکال آسان می شود، چون وقتی اشکال وارد می شود که روایات در مورد تفسیر وارد شده باشد، و اما در صورتی که تاویل باشد، و با در نظر گرفتن این که در تفسیر آیه «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ...»(3) گفتیم، تاویل از باب دلالت لفظ بر معنا نیست، و اصلاً ارتباطی با لفظ ندارد، دیگر اشکال بر روایات مذکور وارد نیست.(4)

ص: 152

---

1- . شاید منظور خلفای جور باشد که به ناحق خود را امیر المؤمنین خواندند.

2- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 181 ش 77.

3- . آل عمران / 7.

4- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 3، ص: 189.

بعد از بیان یگانگی معبود به یگانگی دین پرداخته، می فرماید: «دین در نزد خدا، اسلام است»؛ «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ».

واژه «دین» در لغت در اصل به معنی جزا و پاداش است، و به معنی اطاعت و پیروی از فرمان نیز آمده است، و در اصطلاح مذهبی عبارت از مجموعه قواعد و قوانین و آدابی است که انسان در سایه آن ها می تواند به خدا نزدیک شود و به سعادت دو جهان برسد و از نظر اخلاقی و تربیتی در مسیر صحیح گام بردارد.

واژه «اسلام» به معنی تسلیم است، بنا بر این معنی جمله «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» این است که آیین حقیقی در پیش گاه خدا همان تسلیم در برابر فرمان او است، و در واقع روح دین در هر عصر و زمان چیزی جز تسلیم در برابر حق نبوده و نخواهد بود، منتها از آن جا که آیین پیامبر اسلام، آخرین و برترین آیین ها است نام اسلام برای آن انتخاب شده است و گر نه از یک نظر همه ادیان الهی، اسلام است، و همان گونه که سابقاً نیز اشاره شد، اصول ادیان آسمانی نیز یکی است هر چند با تکامل جامعه بشری، خداوند ادیان کامل تری را برای آن ها فرستاده تا به مرحله نهایی تکامل که دین خاتم پیامبران، پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) است رسیده.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در گفتاری که در کلمات قصار نهج البلاغه از او نقل شده این حقیقت را ضمن بیان عمیقی روشن فرموده است:

«لانسبن الاسلام نسبة لم ينسبها احد قبلي: الاسلام هو التسليم، والتسليم هو اليقين، و اليقين هو التصديق، والتصديق هو الاقرار، و الاقرار هو الاداء و الاداء هو العمل».

در این عبارت امام(علیه السلام) نخست می فرماید: می خواهم اسلام را آن چنان تفسیر کنم که هیچ کس نکرده باشد، سپس شش مرحله برای اسلام بیان فرموده است.

نخست می فرماید: اسلام همان تسلیم در برابر حق است، سپس اضافه می کند «تسلیم» بدون یقین ممکن نیست (زیرا تسلیم بدون یقین، تسلیم کورکورانه است نه عالمانه) بعد می فرماید: یقین هم، تصدیق است

(یعنی تنها علم و دانایی کافی نیست، بلکه به دنبال آن، اعتقاد و تصدیق قلبی لازم است) سپس می فرماید: تصدیق همان اقرار است (یعنی کافی نیست که ایمان تنها در منطقه قلب و روح انسان باشد، بلکه با شهادت و قدرت باید آن را اظهار داشت) سپس اضافه می کند: اقرار همان انجام وظیفه است (یعنی اقرار تنها گفتگوی زبانی نیست بلکه تعهد و قبول مسئولیت است) و در پایان می فرماید: انجام مسئولیت همان عمل است (عمل به فرمان خدا و انجام برنامه های الهی)، زیرا تعهد و مسئولیت چیزی جز عمل نمی تواند باشد، و آن ها که نیروی خود را در گفتگوها، طرح ها، جلسات و انجمن ها و مانند آن صرف می کنند و فقط حرف می زنند، نه تعهدی را پذیرفته اند و نه مسئولیتی و نه از روح اسلام آگاهی دارند" (1).

این روشن ترین تفسیری است که برای اسلام در تمام جنبه ها می توان بیان کرد.

سپس به بیان سرچشمه اختلاف های مذهبی که علی رغم وحدت حقیقی دین الهی به وجود آمده می پردازد و می فرماید: «آن ها که کتاب آسمانی به آن ها داده شده بود در آن اختلاف نکردند مگر بعد از آن که آگاهی و علم به سراغشان آمد و این اختلاف

ص: 154

---

1- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه 125.



به خاطر ظلم و ستم در میان آن ها بود؛ «وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ».

بنا بر این ظهور اختلاف اولاً بعد از علم و آگاهی بود و ثانیاً انگیزه ای جز طغیان و ظلم و حسد نداشت.

یهود در مورد جانشین موسی بن عمران به اختلاف و نزاع پرداختند و خونهای زیادی ریختند و مسیحیان در امر توحید و آلوده ساختن آن بر شرك و تثلیث راه اختلاف پویدند و هر دو در مورد دلایل پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) که در کتب آن ها آمده بود، تخم اختلاف پاشیدند، گروهی پذیرا شدند و گروهی انکار کردند.

کوتاه سخن این که: ادیان آسمانی همواره با مدارك روشن و معجزات انبیاء همراه بوده و برای حقیقت جویان ابهامی باقی نمی گذاشته، مثلاً پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) علاوه بر معجزات آشکار، از جمله قرآن مجید و دلایل روشنی که در متن این آیین آمده، اوصاف و مشخصاتش در کتب آسمانی پیشین که بخش هایی از آن در دست یهود و نصاری وجود داشت بیان شده بود و به همین دلیل دانشمندان آن ها قبل از ظهور او بشارت ظهورش را با شوق و تأکید فراوان می دادند، اما همین که مبعوث شد چون منافع خود را در خطر می دیدند از روی طغیان و ظلم و حسد همه را نادیده گرفتند.

به همین دلیل در پایان آیه سرنوشت آن ها و امثال آن ها را بیان کرده، می گوید:

«هر کس به آیات خدا کفر ورزد (خدا حساب او را می رسد زیرا) خداوند حسابش سریع است»؛ «وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ».

آری کسانی که آیات الهی را بازیچه هوس های خود قرار دهند، نتیجه کار

خود را در دنیا و آخرت می بینند، خداوند به سرعت به حساب اعمال آن ها رسیدگی می کند و به هر کدام جزا و کیفر مناسب می دهد.

منظور از «آیات الله» در این جا تمام آیات الهی و براهین او و کتاب های آسمانی است، و حتی احتمالاً آیات تکوینی الهی را نیز در عالم هستی شامل می شود، و این که بعضی از مفسران، آن را به خصوص تورات یا انجیل و یا مانند آن تفسیر کرده اند، هیچ دلیلی ندارد.

## 2. سرچشمه اختلاف های مذهبی

موضوع جالبی که از آیات مذکور، استفاده می شود این است که: سرچشمه اختلاف ها و کشمکشهای مذهبی، معمولاً از جهل و بی خبری نیست، بلکه بیش تر به خاطر بغی و ظلم و انحراف از حق و اعمال نظرهای شخصی است اگر مردم مخصوصاً طبقه دانشمندان تعصب و کینه توزی و تنگ نظری ها و منافع شخصی و تجاوز از حدود و حقوق خود را کنار بگذارند و با واقع بینی و روح عدالت خواهی احکام خدا را بررسی نمایند جاده حق بسیار روشن خواهد بود و اختلافات به سرعت حل می شود.

این آیه در واقع پاسخ دندان شکنی است به آن ها که می گویند: «مذهب در میان بشر ایجاد اختلاف کرده است و خونریزیهای فراوانی در طول تاریخ به بار آورد» این ایراد کنندگان "مذهب" را با "تعصبات مذهبی" و افکار انحرافی اشتباه کرده اند، زیرا ما هنگامی که دستورهای مذاهب را مورد بررسی قرار دهیم می بینیم همه يك هدف را تعقیب می کنند و همه برای سعادت انسان آمده اند، اگر چه با گذشت زمان تکامل یافته اند، در واقع ادیان آسمانی هم چون دانه های باران هستند که از

هستند، ولی هنگامی که روی زمین‌های آلوده می‌ریزند که یکی شور است و دیگری تلخ به رنگ‌ها و طعم‌های مختلف درمی‌آیند این اختلافات مربوط به باران نیست بلکه مربوط به این زمین‌های آلوده است منتها روی اصل تکامل آخرین آن‌ها کامل‌ترین آن‌ها است.

### 3. از جدال و ستیز بپرهیزیم

#### اشاره

به دنبال بیان سرچشمه اختلافات دینی به گوش‌های از این اختلاف که همان بحث و جدال یهود و نصاری با پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بود، در این آیه اشاره می‌کند، می‌فرماید: «اگر با تو به گفتگو و ستیز برخیزند (با آن‌ها) مجادله نکن و بگو: من و پیروانم در برابر خداوند، تسلیم شده ایم»؛ «فَإِنْ حَاجُّوكَ فَقُلْ أَسَلَمْتُ وَجْهِي لِلَّهِ وَمَنِ اتَّبَعَنِ».

«حاجوک» از ماده «محاجه» در لغت به معنی بحث و گفتگو و استدلال و دفاع از یک عقیده یا یک مسأله است.

طبیعی است که طرف‌داران هر آیینی در مقام دفاع از عقیده خود برمی‌آیند و خود را حق به جانب معرفی می‌کنند، از این رو قرآن به پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) می‌گوید:

ممکن است اهل کتاب (یهود و نصاری) با تو بحث کنند و بگویند ما در برابر حق تسلیم هستیم، و حتی در این باره پافشاری کنند چنان که مسیحیان نجران در برابر پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) چنین بودند.

خداوند در این آیه به پیامبرش دستور می‌دهد که از بحث و مجادله با آن‌ها دوری کن و به جای آن برای راهنمایی و قطع خصامه «بگو: به آن‌ها که اهل کتاب

هستند (یهود و نصاری) و هم چنین درس نخوانده ها (مشرکان) آیا شما هم (هم چون من که تسلیم فرمان حقم) تسلیم شده اید؟ «وَقُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْأُمِّيِّينَ أَسْلَمْتُمْ».

«اگر به راستی تسلیم شوند هدایت یافته اند، و اگر روی گردان شوند و سرپیچی کنند بر تو ابلاغ (رسالت) است» و تو مسئول اعمال آن ها نیستی؛ «فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ».

بدیهی است منظور تسلیم زبانی و ادعایی نیست، بلکه منظور تسلیم حقیقی و عملی در برابر حق است، اگر آن ها در برابر سخنان حقیقی سر تسلیم فرود آورند، با توجه به این که دعوت تو آشکار و آمیخته با منطق و دلیل روشن است مسلماً ایمان می آورند و اگر ایمان نیاورند تسلیم حق نیستند و تنها دعوی اسلام و تسلیم در برابر فرمان حق دارند.

کوتاه سخن این که: وظیفه تو ابلاغ رسالت است، آمیخته با دلیل و برهان، و اگر روح حق جویی در آن ها باشد پذیرا می شوند، و اگر نشوند تو وظیفه خود را انجام داده ای.

و در پایان آیه می فرماید: «خداوند به اعمال و افکار بندگان خود بینا است»؛ «وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ».

او مدعیان دروغی تسلیم را از راست گویان می شناسد و نیت محاجه کنندگان را که برای چه هدفی بحث و گفتگو می کنند می داند، و اعمال همه را از نیک و بد می بیند و به هر کس جزای مناسب می دهد.

1. از این آیه به طور ضمنی استفاده می شود که از ادامه بحث و محاجه با مردم لجوجی که تسلیم منطق صحیح نیستند، باید پرهیز کرد.
2. منظور از «امیین» کسانی که نوشتن و خواندن نمی دانند در این آیه مشرکان می باشند علت این که از مشرکان در برابر اهل کتاب (یهود و نصاری) به این نام تعبیر شده به خاطر این است که مشرکان کتاب آسمانی نداشتند تا مجبور به فرا گرفتن، خواندن و نوشتن شوند.
3. از این آیه به خوبی روشن می شود که روش پیامبر (صلی الله علیه و آله) هرگز تحمیل فکر و عقیده نبوده است، بلکه کوشش و مجاهدت داشته که حقایق بر مردم روشن شود و سپس آنان را به حال خود وامی گذاشته که خودشان تصمیم لازم را در پیروی از حق بگیرند. در آیه بعد خداوند به پیامبر (صلی الله علیه و آله) (و همه پیروان او) دستور می دهد که نسبت به همه تعلیمات انبیاء و پیامبران پیشین، علاوه بر آن چه را پیغمبر اسلام نازل شده ایمان داشته باشند. می فرماید: «بگو: ایمان به خدا آوردیم و به آن چه بر ما و بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط (پیامبران تیره های بنی اسرائیل) نازل شده و آن چه به موسی و عیسی و همه پیامبران از سوی پروردگارشان داده شده است نیز ایمان آوردیم ما در میان آن ها فرقی نمی گذاریم و ما در برابر او تسلیم هستیم»؛ «قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ عَلَيْنَا وَ مَا أُنزِلَ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطِ وَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَ عِيسَىٰ وَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ».

آری ما هیچ فرقی میان آن ها از نظر حقانیت قایل نیستیم، همه را به رسمیت می شناسیم، همه رهبران الهی بوده اند و همگی برای هدایت خلق مبعوث شده اند

و ما در برابر فرمان خدا از هر نظر تسلیم هستیم و بنا بر این دست تفرقه اندازان را به این وسیله کوتاه می کنیم.

و بالاخره در آخرین آیه به عنوان يك نتیجه گیری کلی می فرماید: «هر کس غیر از اسلام آیینی برای خود انتخاب کند از او پذیرفته نخواهد شد و در آخرت از زیان کاران است»؛ «وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ».

جمله «یتبع» از ماده «ابتغاء» به معنی تلاش و کوشش است که هم در موارد شایسته و هم ناشایسته به کار می رود و در هر مورد تابع قرآنی است که در آن مورد وجود دارد.

به این ترتیب از مفهوم عام اسلام به عنوان يك اصل کلی که همان تسلیم در مقابل حق است به مفهوم خاص آن یعنی آیین اسلام منتقل می شود که نمونه کامل و اکمل آن است و می گوید: امروز جز آیین اسلام از هیچ کس پذیرفته نیست و در عین احترام به همه ادیان الهی برنامه امروز، اسلام است. همان گونه که دانشجویان دوره دکترا در عین احترام به تمام دروسی که در مقاطع مختلف تحصیلی مانند ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان و دوره لیسانس خوانده اند تنها درسی را که باید دنبال کنند همان درس سطح بالای مقطع نهایی خودشان است و پرداختن به غیر از آن جز زیان و خسران چیزی نخواهد داشت و آن ها که با تقلید نابجا و تعصب جاهلی و مسائل نژادی و خرافات خود ساخته پشت به این آیین کنند بدون شك گرفتار زیان و خسران خواهند شد و جز تأسف و ندامت از سرمایه های عمر و حیات که بر باد داده اند نتیجه ای نخواهند گرفت.

جمعی از مفسران گفته اند که این آیه در باره دوازده نفر از منافقان نازل شده که

اظهار ایمان کرده بودند و سپس مرتد شدند و از مدینه به مکه بازگشتند آیه نازل شد و به آن ها اعلام کرد که هر کس جز اسلام را بپذیرد زیان کار است (1).

در حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) می خوانیم که فرمود: روز قیامت اعمال را يك به يك (در دادگاه الهی) می آورند هر کدام خود را معرفی می کند یکی می گوید من نماز، دیگری می گوید من روزه ام... و سپس اسلام را می آورند و می گوید: پروردگارا! تو سلامی و من اسلام، خداوند می فرماید:... امروز به واسطه (مخالفت با) تو مؤاخذه می کنم و به تو پاداش می دهم. خداوند در کتابش می فرماید: «وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ» (2).

در باره تفاوت میان اسلام و ایمان و ویژگی های هر کدام و جمع میان این آیه و آیات مربوط به ایمان در سوره حجرات ذیل آیه 14 به خواست خدا بحث خواهد شد. (3)

در کتاب شریف «اصول کافی» (4) آمده است:

سماعه گوید:

«قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) أَخْبَرَنِي عَنِ الْإِسْلَامِ وَالْإِيمَانِ أَنَّهُمَا مُخْتَلِفَانِ فَقَالَ إِنَّ الْإِيمَانَ يُشَارِكُ الْإِسْلَامَ وَالْإِسْلَامَ لَا يُشَارِكُ الْإِيمَانَ فَقُلْتُ فَصِدْفُهُمَا لِي فَقَالَ - الْإِسْلَامُ شَهَادَةٌ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَالتَّصَدِيقُ بِرَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) بِهِ حُقِنَتِ الدَّمَاءُ وَعَلَيْهِ جَرَتِ الْمَنَاقِحُ وَالْمَوَارِيثُ وَعَلَى ظَاهِرِهِ جَمَاعَةُ النَّاسِ وَالْإِيمَانُ الْهُدَى وَمَا يُثْبِتُ فِي الْقُلُوبِ

ص: 161

1- . ابو الفتوح رازی، حسین بن علی، روض الجنان وروح الجنان، ج 3، ص: 100.

2- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 2، ص: 48.

3- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 2، ص: 471.

4- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 25.

مِنْ صِفَةِ الْإِسْلَامِ وَمَا ظَهَرَ مِنَ الْعَمَلِ بِهِ وَالْإِيمَانُ أَرْفَعُ مِنَ الْإِسْلَامِ بِدَرَجَةٍ إِنَّ الْإِيمَانَ يُشَارِكُ الْإِسْلَامَ فِي الظَّاهِرِ وَالْإِسْلَامَ لَا يُشَارِكُ الْإِيمَانَ فِي الْبَاطِنِ وَإِنْ اجْتَمَعَا فِي الْقَوْلِ وَالصِّفَةِ؛ به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: به من خبر ده آیا اسلام و ایمان دو چیز مختلفند؟ فرمود: ایمان شریک اسلام می شود، ولی اسلام شریک ایمان نیست، عرض کردم: آن دو را برایم وصف کن؛ فرمود: اسلام شهادت بیگانگی خدا و تصدیق رسول

خدا (صلی الله علیه و آله) است که به سبب آن خونها از ریختن محفوظ ماند و زناشویی و میراث بر آن اجرا گردد و جماعت مردم طبق ظاهرش رفتار کنند. ولی ایمان هدایت است و آن چه در دل ها از صفت اسلام پدید می آید عمل به آن هویدا می گردد پس ایمان یکدرجه از اسلام بالاتر است. ایمان در ظاهر شریک اسلام است، ولی اسلام در باطن شریک ایمان نیست، اگر چه هر دو در گفتار و وصف گرد آیند (یعنی اگر چه گفتن شهادتین و تصدیق بتوحید و رسالت از شرایط هر دو می باشد).<sup>(1)</sup>

## 5. کامل شدن دین اسلام و مایوس شدن کفار

### اشاره

«الْيَوْمَ يَبْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا»؛<sup>(2)</sup> «امروز، دین شما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و اسلام را به عنوان آیین (جاودان) شما پذیرفتم.»

ص: 162

1- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، مترجم: جواد مصطفوی، ج 3، ص: 41.

2- . مائده / 3.



## روز اکمال دین کدام روز است؟

در این جا بحث مهمی پیش می آید که منظور از «الیوم» (امروز) که در دو جمله بالا- تکرار شده چیست؟ یعنی کدام روز است که این «چهار جهت» در آن جمع شده هم کافران در آن مأیوس شده اند، و هم دین کامل شده، و هم نعمت خدا تکامل یافته، و هم خداوند آئین اسلام را به عنوان آئین نهایی مردم جهان پذیرفته است.

در میان مفسران در این جا سخن بسیار است، ولی آن چه جای شك نیست این است که چنین روزی باید روز بسیار مهمی در تاریخ زندگی پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشد، نه یک روز ساده و عادی و معمولی، زیرا این همه اهمیت برای یک روز عادی معنی ندارد، و لذا در پاره ای از روایات آمده است که بعضی از یهود و نصاری با شنیدن این آیه گفتند اگر چنین آیه ای در کتب آسمانی ما نقل شده بود، ما آن روز را روز عید قرار می دادیم (1).

اکنون باید از روی قرائن و نشانه ها و تاریخ نزول این آیه و این سوره و تاریخ زندگانی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و روایاتی که از منابع مختلف اسلامی به دست ما رسیده این روز مهم را پیدا کنیم.

آیا منظور روزی است که احکام بالا در باره گوشت های حلال و حرام نازل شده؟ قطعاً چنین نیست، زیرا نزول این احکام واجد این همه اهمیت نیست نه

ص: 163

باعث تکمیل دین است، زیرا آخرین احکامی نبوده که بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شده، به دلیل این که در دنباله این سوره به احکام دیگری نیز برخورد می کنیم، و تازه نزول این احکام سبب یأس کفار نمی شود، چیزی که سبب یأس کفار می شود، فراهم ساختن پشتوانه محکمی برای آینده اسلام است، و به عبارت دیگر نزول این احکام و مانند آن تأثیر چندانی در روحیه کافران ندارد و این که گوشت هایی حلال یا حرام باشد آن ها حساسیتی روی آن ندارند.

آیا منظور از آن، روز عرفه در آخرین حج پیامبر (صلی الله علیه و آله) است؟! (همان طور که جمعی از مفسران احتمال داده اند).

پاسخ این سؤال نیز منفی است، زیرا نشانه های فوق بر آن روز نیز تطبیق نمیکنند، چون حادثه خاصی که باعث یأس کفار بشود در آن روز واقع نشد، اگر منظور انبوه اجتماع مسلمانان است که قبل از روز عرفه نیز در خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در مکه بودند و اگر منظور نزول احکام فوق در آن روز است که آن نیز همان طور که گفتیم چیز وحشتناکی برای کفار نبود.

و آیا مراد روز فتح مکه است (چنان که بعضی احتمال داده اند) با این که تاریخ نزول این سوره مدت ها بعد از فتح مکه بوده است؟! و یا منظور روز نزول آیات سوره براءت است که آن هم مدت ها قبل از نزول این سوره بوده است؟! و از همه عجیب تر احتمالی است که بعضی داده اند که این روز، روز ظهور اسلام و یا بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشد با این که آن ها هیچ گونه ارتباطی با روز نزول این آیه ندارند و سال های متمادی در میان آن ها فاصله بوده است.

بنا بر این هیچ يك از احتمالات ششگانه فوق با محتویات آیه سازگار نیست.

در این جا احتمال دیگری هست که تمام مفسران شیعه آن را در کتب خود آورده اند و روایات متعددی آن را تأیید می کند و با محتویات آیه کاملاً سازگار است و آن این که:

منظور روز غدیر خم است، روزی که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) امیر مؤمنان علی (علیه السلام) را رسماً برای جانشینی خود تعیین کرد، آن روز بود که کفار در میان امواج یأس فرو رفتند، زیرا انتظار داشتند که آئین اسلام قائم به شخص باشد، و با از میان رفتن پیغمبر (صلی الله علیه و آله) اوضاع به حال سابق برگردد، و اسلام تدریجاً برچیده شود، اما هنگامی که مشاهده کردند مردی که از نظر علم و تقوا و قدرت و عدالت بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در میان مسلمانان بی نظیر بود به عنوان جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله) انتخاب شد و از مردم برای او بیعت گرفت یأس و نومییدی نسبت به آینده اسلام آن ها را فرا گرفت و فهمیدند که آئینی است ریشه دار و پایدار.

در این روز بود که آئین اسلام به تکامل نهایی خود رسید، زیرا بدون تعیین جانشین برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) و بدون روشن شدن وضع آینده مسلمانان، این آئین به تکامل نهایی نمی رسید.

آن روز بود که نعمت خدا با تعیین رهبر لایقی هم چون علی (علیه السلام) برای آینده مردم تکامل یافت.

و نیز آن روز بود که اسلام با تکمیل برنامه هایش به عنوان آئین نهایی از طرف خداوند پذیرفته شد (بنا بر این جهات چهارگانه در آن جمع بوده).

علاوه بر این، قرائن زیر نیز این تفسیر را تأیید می کند:

الف. جالب توجه این که در تفسیر فخر رازی و تفسیر روح المعانی و تفسیر

المنار در ذیل این آیه نقل شده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) بعد از نزول این آیه بیش از هشتاد و یک روز عمر نکرد.

و با توجه به این که وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) در روایات اهل تسنن و حتی در بعضی از روایات شیعه (مانند آن چه کلینی در کتاب معروف کافی نقل کرده است) روز دوازدهم ماه ربیع الاول بوده چنین نتیجه می گیریم که روز نزول آیه درست روز هیجدهم ذی الحجه بوده است (1).

ب. در روایات فراوانی که از طرق معروف اهل تسنن و شیعه نقل شده صریحاً این مطلب آمده است که آیه شریفه فوق در روز غدیر خم و به دنبال ابلاغ ولایت علی (علیه السلام) نازل گردید، از جمله این که:

1. دانشمند معروف سنی ابن جریر طبری در کتاب ولایت از زید بن ارقم صحابی معروف نقل می کند که این آیه در روز غدیر خم در باره علی (علیه السلام) نازل گردید.

2. حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب «ما نزل من القرآن فی علی ع» از ابو سعید خدری (صحابی معروف) نقل کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در غدیر خم، علی (علیه السلام) را به عنوان ولایت به مردم معرفی کرد و مردم متفرق نشده بودند تا این که آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ...» نازل شد، در این موقع پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«اللَّهُ اكْبَرُ عَلَيَّ اِكْمَالِ الدِّينِ وَ اِتْمَامِ النِّعْمَةِ وَ رِضَى الرَّبِّ بِرِسَالَتِي وَ بِالْوَلَايَةِ لِعَلِيِّ (عَلَيْهِ السَّلَام) مِنْ بَعْدِي، ثُمَّ قَالَ مَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مِنَ الْوَالِهَةِ وَ عَادَ مَنْ

ص: 166

---

1- . البته این در صورتی است که روز وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خود روز غدیر را محاسبه نکنیم و در سه ماه پشت سر هم دو ماه را 29 روز بگیریم که این موضوع کاملاً امکان پذیر است و با توجه به این که در روزهای قبل و بعد از روز غدیر حادثه مهمی در تاریخ اسلام رخ نداده است که تاریخ فوق قابل تطبیق بر آن باشد مسلم می شود که منظور از آن جز روز غدیر نیست.

عاداه وانصر من نصره و اخذل من خذله؛ الله اكبر بر تكميل دين و اتمام نعمت پروردگار و خشنودی خداوند از رسالت من و ولايت على (عليه السلام) بعد از من، سپس فرمود: هر كس من مولای اويم على (عليه السلام) مولای او است، خداوندا! آن كس كه او را دوست بدارد دوست بدار، و آن كس كه او را دشمن دارد، دشمن بدار، هر كس او را ياری كند ياری كن و هر كس دست از يارش بر دارد دست از او بردار.»

3. خطيب بغدادی در تاريخ خود از ابو هريره از پيامبر (صلى الله عليه و آله) چنين نقل کرده كه بعد از جريان غدیر خم و پيمان ولايت على (عليه السلام) و گفتار عمر بن خطاب (بخ بخ يا بن ابى طالب اصبحت مولای و مولا كل مسلم) آيه «الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» نازل گردید (1).

در كتاب نفيس الغدير علاوه بر روايات سه گانه فوق سيزده روايت ديگر نيز در اين زمينه نقل شده است.

در كتاب «احقاق الحق» از جلد دوم تفسير «ابن كثير» صفحه 14 و از «مقتل خوارزمي» صفحه 47 نزول اين آيه را در باره داستان غدیر از پيغمبر اکرم (صلى الله عليه و آله) نقل کرده است.

در تفسير برهان و نور الثقلين نيز ده روايت از طرق مختلف نقل شده كه اين

ص: 167

---

1- . اين سه روايت را مرحوم علامه امينی با تمام مشخصات در، ج اول الغدير صفحه 230 و 231 و 232 نقل کرده است و در كتاب احقاق الحق، ج ششم صفحه 353 نزول آيه فوق در باره جريان غدیر به دو طريق از ابو هريره نقل شده است و از ابو سعيد خدری نيز به چندين طريق آمده است.

آیه در باره علی (علیه السلام) یا روز غدیر خم نازل گردیده، که نقل همه آن ها نیازمند به رساله جداگانه است (1).

مرحوم علامه سید شرف الدین در کتاب المراجعات چنین می گوید:

«که نزول این آیه را در روز غدیر در روایات صحیحی که از امام باقر (علیه السلام) و امام صادق (علیه السلام) نقل شده ذکر گردیده و اهل سنت، شش حدیث با اسناد مختلف از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این زمینه نقل کرده اند که صراحت در نزول آیه در این جریان دارد» (2).

از آن چه در بالا- گفتیم روشن می شود که: اخباری که نزول آیه فوق را در جریان غدیر بیان کرده در ردیف خبر واحد نیست که بتوان با تضعیف بعضی اسناد آن، آن ها را نادیده گرفت بلکه اخباری است که اگر متواتر نباشد لا اقل مستفیض است، و در منابع معروف اسلامی نقل شده، اگر چه بعضی از دانشمندان متعصب اهل تسنن، مانند "آلوسی در تفسیر روح المعانی" تنها با تضعیف سند یکی از این اخبار کوشیده اند بقیه را به دست فراموشی سپارند و چون روایت را بر خلاف مذاق خویش دیده اند مجعول و نادرست قلمداد کنند، و یا مانند نویسندگانی «المنار» با تفسیر ساده ای از آیه گذشته، بدون این که کم ترین اشاره ای به این روایات کند، شاید خود را در بن بست دیده که اگر بخواهد روایات را ذکر کرده و تضعیف کند بر خلاف انصاف است و اگر بخواهد قبول کند بر خلاف مذاق او است! نکته جالبی که باید در این جا به آن توجه کرد این است که قرآن در سوره نور، آیه 55 چنین می گوید: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا

ص: 168

1- . جهت مطالعه بیش تر ر. ک: بحرانی، هاشم بن سلیمان، البرهان فی تفسیر القرآن، ج 1 ذیل آیه شریفه.

2- . شرف الدین، عبدالحسین، المراجعات، ص: 38.

اسَّ تَخَلَّفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيَمَكَّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لَيُيَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا...»؛ «خداوند به آن هایی که از شما ایمان آوردند و عمل صالح انجام داده اند وعده داده است که آن ها را خلیفه در روی زمین قرار دهد همان طور که پیشینیان آنان را چنین کرد، و نیز وعده داده آئینی را که برای آن پسندیده است مستقر و مستحکم گرداند و بعد از ترس به آن ها آرامش بخشد».

در این آیه خداوند می فرماید: آئینی را که برای آن ها "پسندیده" در روی زمین مستقر می سازد، با توجه به این که سوره نور قبل از سوره مائده نازل شده است و با توجه به جمله «رَضِيَتْ» لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا» که در آیه مورد بحث، در باره ولایت علی (علیه السلام) نازل شده، چنین نتیجه می گیریم که اسلام در صورتی در روی زمین مستحکم و ریشه دار خواهد شد که با «ولایت» توأم باشد، زیرا این همان اسلامی است که خدا «پسندیده» و وعده استقرار و استحکامش را داده است، و به عبارت روشن تر اسلام در صورتی عالمگیر می شود که از مسأله ولایت اهل بیت جدا نگردد.

مطلب دیگری که از ضمیمه کردن «آیه سوره نور» با «آیه مورد بحث» استفاده می شود این است که در آیه سوره نور سه وعده به افراد با ایمان داده شده است نخست خلافت در روی زمین، و دیگر امنیت و آرامش برای پرستش پروردگار، و سوم استقرار آئینی که مورد رضایت خدا است.

این سه وعده در روز غدیر خم با نزول آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...» جامه عمل بخود پوشید، زیرا نمونه کامل فرد با ایمان و عمل صالح، یعنی علی (علیه السلام) به جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله) نصب شد و به مضمون جمله «الْيَوْمَ يَسَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ» مسلمانان در آرامش و امنیت نسبی قرار گرفتند و نیز به مضمون «وَ

رَضِيَتْ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا» آئین مورد رضایت پروردگار در میان مسلمانان استقرار یافت.

البته این تفسیر منافات با روایاتی که می گوید آیه سوره نور در شأن مهدی (علیه السلام) نازل شده ندارد، زیرا آمنوا منکم... دارای معنی وسیعی است که یک نمونه آن در روز غدیر خم انجام یافت و سپس در یک مقیاس وسیع تر و عمومی تر در زمان قیام مهدی (عج) انجام خواهد یافت (بنا بر این کلمه «الارض») در آیه به معنی همه کره زمین نیست، بلکه معنی وسیعی دارد که هم ممکن است بر تمام کره زمین گفته شود، و هم به قسمتی از آن، چنان که از موارد استعمال آن در قرآن نیز استفاده می شود که گاهی بر قسمتی از زمین اطلاق شده و گاهی بر تمام زمین).

### یک سؤال لازم

تنها سؤالی که در مورد آیه باقی می ماند این است که:

اولاً طبق اسناد فوق و اسنادی که در ذیل آیه «يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ» خواهد آمد هر دو مربوط

به جریان «غدیر» است، پس چرا در قرآن میان آن دو فاصله افتاده؟! یکی آیه 3 سوره مائده و دیگری آیه 67 همین سوره است.

ثانیاً این قسمت از آیه که مربوط به جریان غدیر است ضمیمه به مطالبی شده که در باره گوشت های حلال و حرام است و در میان این دو تناسب چندانی به نظر نمی رسد(1).

ص: 170



اولاً می دانیم آیات قرآن، و هم چنین سوره های آن، بر طبق تاریخ نزول جمع آوری نشده است بلکه بسیاری از سوره هایی که در مدینه نازل شده مشتمل بر آیاتی است که در مکه نازل گردیده و به عکس آیات مدنی را در لابلای سوره های مکی مشاهده می کنیم.

و با توجه به این حقیقت جدا شدن این دو آیه از یکدیگر در قرآن جای تعجب نخواهد بود (البته طرز قرار گرفتن آیات هر سوره تنها به فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) بوده است) آری، اگر آیات بر طبق تاریخ نزول جمع آوری شده بود جای این ایراد بود.

ثانیاً ممکن است قرار دادن آیه مربوط به «غدیر» در لابلای احکام مربوط به غذاهای حلال و حرام برای محافظت از تحریف و حذف و تغییر بوده باشد، زیرا بسیار می شود که برای محفوظ ماندن يك شیء نفیس آن را با مطالب ساده ای می آمیزند تا کم تر جلب توجه کند.

حوادثی که در آخرین ساعات عمر پیامبر (صلی الله علیه و آله) واقع شد، و مخالفت صریحی که از طرف بعضی افراد برای نوشتن وصیتنامه از طرف پیامبر (صلی الله علیه و آله) به عمل آمد تا آن جا که حتی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را (العیاذ باللّٰه) متهم به هذیان و بیماری! و گفتن سخنان ناموزون کردند، و شرح آن در کتب معروف اسلامی اعم از کتب اهل تسنن و شیعه نقل شده (1) شاهد گویایی است بر این که بعضی از افراد حساسیت خاصی در مسأله خلافت و جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله) داشتند و برای انکار آن حد و مرزی قائل نبودند!

ص: 171

---

1- . این حدیث در کتاب صحیح بخاری که از معروف ترین کتب اهل تسنن است در چند مورد نقل شده است از جمله: کتاب المرضى، جزء 4، کتاب العلم، جزء اول، ص: 22 و در باب جوائز وفد از کتاب جهاد، ص: 118، جزء 2 و در کتاب صحیح مسلم در جزء 2، ص: 14 در آخر وصایا و هم چنین در کتب دیگر طبق نقل مرحوم شرف الدین در کتاب المراجعات تحت عنوان رزیه یوم الخمیس آمده است.

آیا چنین شرائطی ایجاب نمی کرد که برای حفظ اسناد مربوط به خلافت و رساندن آن به دست آیندگان چنین پیش بینی هایی بشود و با مطالب ساده ای آمیخته گردد که کم تر جلب توجه مخالفان سر سخت را کند؟!.

از این گذشته- همان طور که دانستیم- اسناد مربوط به نزول آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ» در باره «غدیر» و مسأله جانشینی پیامبر(صلی الله علیه و آله) تنها در کتب شیعه نقل نشده است که چنین ایرادی متوجه شیعه شود، بلکه در بسیاری از کتب اهل تسنن نیز آمده است، و به طرق متعددی این حدیث از سه نفر از صحابه معروف نقل شده است.<sup>(1)</sup>

و در تفسیر مجمع البیان آمده است:

«الْيَوْمَ يَتَسَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ»؛ منظور روز معین نیست. مقصود این است که: اینک مردم کافر از دین شما مأیوس شدند. خداوند خوف از کفار را از دل مردم مسلمان بر می دارد و کفار را از باطل شدن اسلام، دچار یأس می سازد. به آن ها می فهماند که وعده حق فرا رسیده و دین خدا غالب گشته است. چنان که فرموده بود: «لِيُظْهَرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ»؛<sup>(2)</sup>

«خداوند او را بر هر دینی غالب می سازد.» دین نام هر چیزی است که خداوند به وسیله آن پرستیده شود و مردم را فرمان داده است که به آن قیام کنند. مقصود از یأس کفار، این است که دیگر طمعی از دین اسلام و این که

ص: 172

---

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 4، ص: 263.

2- . توبه / 33.

پیروان آن رهایش کرده، به سوی شرك روی آورند، ندارند. این معنی از ابن عباس و سدی و عطاست. مجاهد و ابن جریح و ابن زید گویند: منظور از «الیوم» روز عرفه از حجة الوداع است. آن روز همه عرب، در اسلام داخل شده بودند. آن روز جمعه بود و هنگامی که پیامبر به اطراف خود نظر افکند جز مسلمان یکتا پرست احدی ندید. دیگر عربستان از لوث شرك، پاک شده بود.

«فَلَا تَحْشَوْهُمْ»؛ به مؤمنان دستور می دهد که نباید بترسند که اهل کفر بر اسلام غالب آیند و مسلمانان را

شکست دهند و آن ها را از دینشان باز گردانند.

«وَ اَحْشَوْنِ»؛ لکن از من بترسید که اگر مخالفتم کنید و مرتکب گناه شوید، کیفر من شما را فرو می گیرد. این معنی از ابن جریح و دیگران است.

«الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»؛ در این باره گفته اند: اقوالی است.

1. یعنی امروز به وسیله قرآن و بیانات آن واجبات، حدود، حلال و حرام خود را برای شما کامل ساختم. دیگر نه چیزی افزوده می شود و نه از راه نسخ، چیزی کاسته.

آن روز، روز عرفه سال حجة الوداع بود. این قول از ابن عباس و سدی و مختار جبایی و بلخی است. گویند: بعد از این آیه، آیه ای در باره واجبات و حلیت و حرمت، نازل نشد و 81 شب بعد پیامبر خدا از دنیا رفت.

اعتراض مگر دین خدا قبل ناقص بود که خداوند در روز عرفه آن سال، کاملش گرداند؟! پاسخ دین خدا همواره کامل بود، لکن قبلاً در معرض نسخ و افزونی بود و در آن زمان به وسیله وحی چیزهایی حلال یا حرام می شد، و این مطلب منافات

ندارد که هنگامی که دین بمرحله ای برسد که از هر گونه فزونی و کم و کاست، ایمن باشد، کامل خوانده شود.

مثل این که گویند: عدد ده کامل است و چون عدد صد، بیش تر و کامل تر است، عدد ده، ناقص شمرده نمی شود.

2. یعنی: امروز حج شما را کامل کردم و بلد حرام را به شما اختصاص دادم و امروز مشرکی همراه شما نیست. این معنی از سعید بن جبیر وقتاده و مختار طبری است.

گویند: خداوند بعد از این آیه، آیه آخر سوره نساء «يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ...» نازل فرموده است.

فراء گوید: آخرین آیه ای که نازل شد، همین است. اگر این مطلب، صحیح باشد. این قول ترجیح پیدا می کند، لکن در باره آن خلاف است.

3. یعنی امروز شر دشمنان را از سر شما کوتاه و شما را بر ایشان غالب ساختم، چنان که گوئید: اکنون سلطنت و آن چه می خواهیم برای ما کامل شد. یعنی از آن چه می ترسیدند، خیالتان راحت شد، این قول از زجاج است.

از امامان باقر و صادق (علیه السلام) روایت است که این آیه، هنگامی نازل گردید که پیامبر در روز غدیر خم، در حین بازگشت از حجة الوداع، علی را برای مردم علم و پیشوا ساخت. می فرمایند: آخرین امر واجبی که خداوند نازل فرمود، همین است. بعد از آن دیگر، فریضه ای نازل نشد.

سید عالم، ابو الحمد، مهدی بن نزار حسینی از ابو القاسم، عبید الله بن عبد الله حسکانی، از ابو عبد الله شیرازی از ابو بکر جرجانی، از ابو احمد بصری، از احمد

بن عمار بن خالد، از یحیی بن عبد الحمید حمانی، از قیس بن ربیع، از ابی هارون عبدی، از ابو سعید خدری، روایت کرده است که: چون این آیه نازل شد، پیامبر فرمود اللّٰه اکبر! که دین کامل و نعمت تمام و خدا از رسالت من و ولایت علی بن ابی طالب بعد از من، خشنود گردید» و فرمود: «هر کس من مولای اویم، علی مولای اوست. خدایا دوستانش را دوست و دشمنانش را دشمن بدار، یارانش را یاری و دشمنانش را خوار کن» علی بن ابراهیم در تفسیر خود گوید: پدرم از صفوان، از علا و محمد بن مسلم از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده اند که: این آیه در «کراع الغمیم» - میان مکه و مدینه - نازل گردید و پیامبر در جحفه آن را برپا داشت.

ربیع بن انس گوید: آیه در مسیر حجة الوداع نازل گردید:

«وَأَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي»؛ مؤمنان را مخاطب می سازد که به وسیله غالب ساختن ایشان بر مشرکین و طرف آنان، نعمت را بر ایشان تمام کرده است. این معنی از ابن عباس و قتاده است. برخی گویند: یعنی نعمت خود را بر شما تمام کردم و به شما علم و حکمتی دادم که پیش از شما به پیامبری و امتی داده نشده بود.

برخی نیز گویند: تمام کردن نعمت. بهشت است.

«وَرَضِيَتْ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا»؛ راضی شدم که اسلام دین شما باشد که شما را امر به طاعت و انقیاد و شما را موظف ساختم که حدود و فرائض این دین مقدس را رعایت کنید.

فایده این سخن این است که خداوند متعال، همواره پیامبر و اصحابش را به درجات اسلام و مراتب آن بالا می برد، تا این که شرایع خود را برای ایشان کامل

امروز خشنودم که شما به چنین درجه ای نایب شده اید، این درجه اعلی را حفظ کنید و از آن جدا مشوید. (1)

## بیان صاحب تفسیر شریف «اطیب البیان»

### مقام اول

آن که معاندین ترتیب نزول این آیه را از روی عناد با امیر المؤمنین (علیه السلام) و غضب خلافت بر هم زدند، جمله «الْيَوْمَ يَسَسَ الَّذِينَ كَفَرُوا» و «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» مربوط باین آیه نیست و بعد از آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ» در غدیر خم هیجدهم ذی الحجه نازل شده و این آیه بعد از جمله «وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ» جمله «فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ» بوده، و شاهد بر این مدعی اموری است:

امر اول: آیات شریفه قرآن که مشابه این است در سوره بقره آیه 172 «إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أَهْلَ بِهِ لِيُغَيِّرَ اللَّهُ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» و در سوره انعام آیه 145 «قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنْزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهْلًا لِيُغَيِّرَ اللَّهُ بِهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» و در سوره نحل آیه 115 «إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أَهْلَ لِيُغَيِّرَ اللَّهُ بِهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» و از واضحات و بدیهیات است که این حکم موجب یأس کفار و اکمال دین و اتمام نعمت نیست بلکه باید امر مهمی که

ص: 176

---

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 6، ص: 202.

روح ایمان باشد مثل ولایة امیر المؤمنین و نصب او بر خلافت و آخرین فریضه الهی باشد و الله الهادی.

امر دوم: اخباری که از خود عامه در این باب وارد شده که فعلاً آن چه در نظر است شش حدیث است:

1. صدر الأئمة موفق ابن احمد خوارزمی.

2. ابراهیم بن محمد حموینی از شیخ تاج الدین.

3. ابو نعیم از علی بن عامر.

4. حموینی از ابو منصور بن شهردار. 5. ابو نعیم رفعه تا قیس بن ربیع.

6. صاحب المناقب از محمد بن اسحق.

و مضمون این اخبار این که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در غدیر خم علی (علیه السلام) را به قدری بلند کرد که زیر بغل پیغمبر نمایان شد و فرمود: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه» تا آخر دعاء آن حضرت و اشعار حسان بن سامت را که در محضر رسول الله سروده نقل کردند و متفرق نشدند تا این که نازل شد «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «الله اكبر على اكمال الدين و تمام النعمة و رضا الرب برسالتى و الولاية لعلى الخبر».

امر سوم: اخباری که در کتب شیعه نقل شده که فعلاً 15 حدیث در نظر است.

1. علی بن ابراهیم در تفسیرش. 2. ابن بابویه از محمد بن ابراهیم بن اسحق. 3. طبرسی از مهدی بن نزار الحسنی. 4. طبرسی از دو امام بزرگوار حضرت باقر (علیه السلام) و

حضرت صادق(علیه السلام). 5. شیخ طوسی در امالی از شیخ مفید از احمد ابن محمد بن حسن بن ولید. 6. طوسی از ابی المفضل. 7. طوسی از غضائری. 8. عیاشی بسند خود از زرارة. 9. عیاشی از خزاعی. 10. عیاشی از ابن اذینة. 11. عیاشی از هشام بن سالم. 12. سلیم بن قیس از امیر المؤمنین(علیه السلام). 13. احتجاج طبرسی از مهدی بن ابی حرب الحسینی. 14. ابن بابویه از سعد بن عبد الله. 15. ابن بابویه از حسن بن محمد بن سعید هاشمی.

و این اخبار بسیار مفصل است که باید رجوع کنید بغایة المرام، و اخبار در این باب بسیار است و در کتب مفصله مسطور است.

## مقام دوم

اشکال کردند مگر دین اسلام قبل از این روز ناقص و غیر مرضی الهی بوده که امروز کامل و مرضی شده.

جواب. مکرر گفته ایم که دین اسلام عبارت از مجموعه عقائد حقه و اخلاق فاضله و احکام شرعیه است و تا آخرین حکم الهی نیاید تمام و کامل نیست و بالاخص مسأله ولایت که بمنزله روح است در کالبد پیکر اسلام که اگر کسی معتقد به جمیع عقائد حقه باشد و متخلق به جمیع اخلاق فاضله و متعبد به جمیع عبادات و دارای ولایت نباشد دیش و اسلامش مرده بی روح است، بعین مثلش مثل نماز است که جامع جمیع آداب و وظائف باشد، ولی قصد قربت و خلوص در او نباشد این نماز همان نمازیست که در اخبار دارد (سوداء

مظلمة) و امر می شود که بزیند به صورت صاحبش و نماز در حق او نفرین می کند می گوید ضیعتنی ضیعتک الله و علة او را خدا بیان می فرماید لانه یرید به غیرى.

ص: 178



و نیز اشکال کردند که وجه یأس کفار در این روز چه بوده.

جواب. کفار بگمان خود می پنداشتند که تمام این عظمت و پیش رفت اسلام دائر مدار وجود شخص رسالت است و انتظار داشتند که پس از رحلتش چون اولادی و جای گیری ندارد يك مرتبه حمله کنند باسلام و مسلمین متفرق می شوند و بر می گردند به همان کفر اولی و بعد از این که فهمیدند جانشین معین فرمود و سر پرست برای مسلمین مقرر شد لذا مأیوس شدند، و علت این که امیر المؤمنین (علیه السلام) در مقام معارضه و مدافعه و مجاهده و مقاتله بر نیامد و خانه نشین شد همین بود که اختلاف بین مسلمین ایجاد نشود و کفار حمله باسلام و مسلمین نکنند و اساس دین برهم نخورد و بعد این بیان روشن احتیاج بتمحلات و توجیهاات بعض مفسرین نداریم. (1)

### بحث روایی

در تفسیر شریف «المیزان» بحث روایی زیر پیرامون نزول آیه «الیوم اکملت لکم...» در خصوص ولایت علی (علیه السلام) در روز غدیر خم آمده است:

در کتاب غایة المرام از کتاب فضائل علی (علیه السلام) و او از ابی المؤید موفق بن احمد، و او از سید الحفاظ شهردار بن شیرویه، فرزند شهردار دیلمی نقل کرده، که وی از همدان نام های به من نوشت، و در آن نوشته بود که ابو الفتح عبدوس بن عبد اللہ بن عبدوس همدانی در نام هاش به من نوشت، که عبد اللہ بن اسحاق بغوی برایم حدیث کرده، که حسین بن علی غنوی برایم حدیث کرد، که محمد

ص: 179

---

1- . طیب، عبدالحسین، اطیب البیان فی تفسیر القرآن، ج 4، ص: 296.

بن عبد الرحمن زراع برایم حدیث کرد، که قیس بن حفص برایم روایت کرد، که علی بن الحسین برایم نقل کرد، که ابو هریره از ابی سعید خدری برایم نقل کرد: که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) در آن روزی که مردم را به جمع شدن در غدیر خم دعوت فرمود دستور داد زیر درختی را که در آن جا بود از خار و خاشاک برویند، و آن روز روز پنجشنبه بود، همان روز بود که مردم را به سوی پیروی از علی(علیه السلام) دعوت نموده، بازوی او را گرفت و بلند کرد، به طوری که مردم سفیدی زیر بغل آن جناب را دیدند، و این دو از یکدیگر جدا نشدند، تا آن که آیه شریفه: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» نازل گردید، پس رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به مژدگانی این که دین به حد کمال رسید، و نعمت خدا تمام شد، و پروردگار از رسالتش و از ولایت علی راضی شده، الله اکبر گفت، و سپس گفت: «اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله».(1)

آن گاه حسان بن ثابت عرضه داشت: یا رسول الله آیا اجازه می دهی چند شعر بسرایم؟

فرمود بگو که همین ابیات را نیز خدای تعالی نازل می کند، پس حسان بن ثابت این چند بیت را بسرود:

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم\*\*\*بخم و اسمع بالنبی منادیا

بانی مولاکم نعم ولیکم\*\*\*فقالوا ولم یبدوا هناك التعامیا

إلهک مولانا و انت ولینا\*\*\*ولا تجدن فی الخلق للامر عاصیا

ص: 180

1- . پروردگارا دوست بدار و سرپرستی کن کسی را که علی را دوست و سرپرست خود بدانند، و دشمن بدار کسی را که آن جناب را دشمن بدارند، و یاری کن کسی را که او را یاری کند، و خوار بدار کسی را که از یاری او دریغ بدارد.

فقال له قم يا علي فأنى \*\*\*رضيتك من بعدى اماما و هاديا

در روز غدیر پیامبرشان به بانگ بلند ندایشان در داد، غدیری که در سرزمین خم قرار داشت، و ای کاش مردم جهان بودند و رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را در حال ندا می دیدند، که می گفت: آیا من سرپرست و، ولی شما هستم؟ و مردم در پاسخش بدون هیچ پرده پوشی گفتند معبود تو مولای ما و خود تو، ولی ما هستی، و تو خواننده این شعر اگر در آن جا بودی حتی يك نفر هم مخالف نمی یافتی، در این هنگام رو به علی بن ابی طالب کرد، و فرمود: یا علی برخیز که من تو را برای امامت و هدایت این خلق بعد از خودم شایسته دیدم.

و از کتاب «نزول القرآن فی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب» تألیف حافظ ابی نعیم آمده که وی بعد از حذف سند از قیس بن ربیع از ابی هارون عبدی از ابی سعید خدری نظیر این حدیث را نقل کرده، با این تفاوت وی بعد از آن چهار بیت این دو بیت نیز آمده.

فمن كنت مولاه فهذا وليه

فكونوا له انصار صدق مواليا

هناك دعا اللهم وال وليه

و كن للذی عادا علیا معادیا

پس هر کس که من در زندگی مولای او بودم این «علی بن ابی طالب» سرپرست او است، پس هان ای مردم یاران او و دوستداران درست او باشید، و چون سخن رسول(صلی الله علیه و آله) به این جا رسید دست به دعا برداشت: که بار الها دوست بدار او را، و برای هر کس که علی را دشمن بدارد دشمنی آشتی ناپذیر باش، و در دشمنی با او کوتاهی مفرمای.

و نیز از کتاب «نزول القرآن» حدیثی بدون ذکر اوائل سند از علی بن عامر از

ابی الحجاج از اعمش از عضه روایت آورده که گفت این آیه شریفه یعنی آیه: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ» در باره علی بن ابی طالب بر پیامبر نازل شد، و در همین خصوص است که خدای تعالی می فرماید: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا».

و از ابراهیم بن محمد حموی روایت آورده که گفت: شیخ تاج الدین ابو طالب علی بن الحسین بن عثمان بن عبد الله خازن برایم گفت: که مرا خبر داد امام برهان الدین ناصر بن ابی المکارم مطرزی، (و به من اجازه نقل آن را نیز بداد)، که خبر داد مرا امام اخطب خوارزم ابو المؤید موفق بن احمد مکی خوارزمی، و گفت: مرا خبر داد سید حفاظ در نام های که از همدان به من نوشت که مرا خبر داد رئیس ابو الفتح به وسیله نامه که ما را حدیث کرد استادمان عبد الله بن اسحاق نبوی، که ما را خبر داد محمد بن عبد الله زراع که ما را خبر داد قیس بن حفص که گفت: مرا حدیث کرد علی بن حسین عبدی از ابی هارون عبدی از ابی سعید خدری که... تا آخر حدیثی که قبلاً نقل شد.

و نیز از حموی از سید الحفاظ و ابو منصور شهردار بن شیرویه پسر شهردار دیلمی روایت کرده که گفت: استاد ما حسن بن احمد بن حسین حداد مقری و حافظ از احمد بن عبد الله بن احمد برای ما نقل کرد، که محمد بن احمد بن علی برای ما خبر داد، که محمد بن عثمان بن ابی شیبه به ما خبر داد که یحیی حمانی به ما خبر داد و گفت: که قیس بن ربیع از ابی هارون عبدی از ابی سعید خدری برایمان حدیث کرد که... تا آخر حدیث اول.

آن گاه صاحب غایة المرام اضافه می کند که حموینی دنبال این حدیث گفته است:

این حدیث طرق بسیاری به ابی سعید سعد بن مالک خدری انصاری دارد.

و او از کتاب مناقب الفاخرة، تألیف سید رضی - رحمه الله - از محمد بن اسحاق از ابی جعفر از پدرش از جدش روایت کرده که گفت: بعد از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از کار حجة الوداع فارغ شد در مراجعت در سرزمینی که آن را ضوجان می گفتند پیاده شد، و در آن جا بود که آیه شریفه: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِي مَنَ النَّاسِ» نازل شد، همین که مصونیتش از شر و دشمنی مردم نازل شد، ندا در داد که: الصلاة جامعه - مردم برای نماز جمع شوید - مردم همه، گردش جمع شدند، آن گاه فرمود: چه کسی نسبت به شما اختیاردارتر از خود شما است؟ صدای گریه از همه جا برخاست، و گفتند: خدا و رسولش، پس آن گاه دست علی بن ابی طالب را گرفت و فرمود: هر کس که من مولای او بودم علی مولای او است، بار الها دوست بدار کسی را که با او دوستی کند، و دشمن بدار کسی را که با او دشمنی کند، و یاری فرما کسی را که وی را یاری کند، و بی یاور بگذار کسی را که از یاری او دریغ نماید، برای این که او از من است، و من از اویم، و او نسبت به من به منزله هارون است نسبت به موسی، با این تفاوت که بعد از من پیغمبری نخواهد بود، و این - یعنی ولایت علی بن ابی طالب (علیه السلام) - آخرین فریضه ای بود که خدای تعالی بر امت محمد (صلی الله علیه و آله) واجب کرد، و بعد از انجام این جریان بود که خدای عز و جل این آیه را نازل کرد: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» ابی جعفر می گوید: مردم همگی

از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) همه از واجبات دستورشان داده بود واجبات در نماز و روزه و زکات و حج قبول کرده بودند، لا جرم آن جناب را در این فریضه نیز تصدیق کردند.

ابن اسحاق می گوید: من به ابی جعفر گفتم: این جریان در چه روزی واقع شد؟

گفت: شب نوزده از ماه ذی الحجة سال دهم هجرت، و در نسخه برهان به جای کلمه «تسع» کلمه «سبع» آمده، یعنی هفده شب گذشته بود و در راه برگشتن آن جناب از حجة الوداع بود، و بین این ماجرا و بین وفات رسول خدا(صلی الله علیه و آله) صد روز فاصله شد و رسول خدا(صلی الله علیه و آله) (سمع و در نسخه برهان آمده: سمی) نام دوازده نفر را در غدیر خم بر شمرد.

و از مناقب ابن المغازلی بعد از حذف اوائل سند از ابی هریره روایت کرده که گفت:

هر کس روز هیجدهم ذی الحجة را روزه بگیرد خدای تعالی برای او ثواب شصت ماه روزه می نویسد و آن روز روز غدیر خم است که در آن روز رسول خدا(صلی الله علیه و آله) از مردم برای علی بن ابی طالب بیعت گرفت، و فرمود: هر کس که من مولای اویم علی مولای او است، بار الها دوست بدار هر کس را که او را دوست بدارد و دشمن بدار هر کسی را که با او دشمنی کند و یاری کن هر کسی را که او را یاری کند، پس عمر بن خطاب گفت، بخ بخ لك يا بن ابی طالب، اصبحت مولای و مولی كل مؤمن و مؤمنة، مبارك باد مبارك باد بر تو ای پسر ابی طالب که مولای من و مولای هر مرد و زن با ایمانی شدی، در این هنگام بود که خدای تعالی آیه: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ...» را نازل کرد. (1) و از مناقب ابن مردویه و از کتاب سرقات

ص: 184

الشعر مرزبانی از ابی سعید خدری نظیر آن روایتی که از خطیب نقل کرده بود را نقل کرده.

این دو حدیث را سیوطی هم در دُرّالمنثور از ابی سعید و ابی هریره روایت کرده (1).

و گفته است که سند آن ها ضعیف است، چون روایاتی به طرقی بسیار نقل شده که منتهی به صحابه می شود و اگر در آن ها دقت شود از آن صحابه نیز منتهی می شود به عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب و معاویه و سمره، به این مضمون که آیه شریفه در روز عرفه از حجة الوداع که روز جمعه بود نازل شده و از آن میان روایتی که مورد اعتماد است آن روایت منقول از عمر بن خطاب است که دُرّالمنثور آن را از حمیدی و عبد بن حمید و احمد و بخاری و مسلم و ترمذی و نسایی و ابن جریر و ابن منذر و ابن حبان و بیهقی (در کتاب سنن خود) همگی از طارق بن شهاب از عمر و نیز از ابن راهویه (در مسندش) و از عبد بن حمید از ابی العالیه، از عمر و نیز از ابن جریر، از قبیصة بن ابی ذؤیب، از عمر و نیز از یزاز، از ابن عباس و ظاهراً ابن عباس از عمر روایت کرده اند (2).

### آیه «الیوم...»؛ «جز مسأله ولایت، مسأله دیگری را تحمل نمی کند

حال که این معنا روشن شد که آیه شریفه در باره مسأله ولایت نازل شده نه ضعف سند مضر به مطلب است و نه اختلاف روایات در تاریخ نزول آن، اما مسأله ضعف سند- به فرضی که مسلم باشد- ضرری به متن آن در صورتی که موافق با کتاب خدا باشد نمی زند و ما در بیان سابق خود توضیح دادیم که مفاد

ص: 185

---

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدُرّالمنثور، ج 2، ص: 259.

2- . همان، ج 2، ص: 258.

آیه غیر مسأله ولایت نمی تواند باشد و اگر به خاطر داشته باشید همه احتمالاتی که در مورد آیه داده اند ذکر کردیم و دیدید که همه آن ها مورد اشکال بودند، تنها معنای صحیحی که آیه شریفه تحمل آن را داشت همین معنایی است که مفاد این دو روایت و امثال آن بیان گر آن است و چون در بین روایات تنها این دو روایت موافق کتاب است قهرا اخذ به آن دو متیقن است.

علاوه بر این که این احادیث که دلالت می کند بر نزول آیه در خصوص مسأله ولایت صرف نظر از این که منحصر به این دو روایت نیست بلکه بیش از بیست حدیث است که از طرق شیعه و سنی نقل شده، ارتباطی با روایات وارده در شأن نزول آیه شریفه: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...»؛ (1) دارد که آن روایات از پانزده حدیث بیش تر است و آن ها را هم شیعه نقل کرده و هم سنی و همه این سی و پنج حدیث مربوط به داستان غدیر است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس که من مولای او بودم علی مولای اوست» و خود این فرمایش حدیثی است متواتر و قطعی که جمع بسیاری از صحابه آن را نقل کرده و جمع بسیاری از علمای شیعه و سنی به متواتر بودن آن اعتراف نموده اند.

و این مطلب مورد اتفاق است: که جریان غدیر در مراجعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مکه به سوی مدینه اتفاق افتاده و این ولایت (اگر به خاطر فرار از قبول حق حمل بر شوخی و العیاذ باللّٰه بیهوده گویی ساحت مقدس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشود) خود فریضه ای است از فرائض دین مبین اسلام، مانند دو فریضه تولی (دوست داشتن خدا و دوستان او) و تبری (بیزاری جستن از دشمنان خدا و دشمنی با او) که قرآن کریم

ص: 186



در آیاتی بسیار تصریح به آن فرموده و وقتی چنین باشد جائز نیست که اعلام و جعل واجب الهی متاخر از نزول آیه مربوط به آن باشد، بنا بر این آیه: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...» باید بعد از واجب شدن ولایت نازل شده

باشد و در نتیجه هر حدیثی که غیر این بگوید: اگر قابل توجیه نباشد قابل قبول نیست.

### **بررسی روایات دیگری که آیه را به غیر مسأله ولایت ربط می دهند**

و اما روایاتی که سیوطی نقل کرده علاوه بر پاسخی که به آن دادیم و گفتیم: هر روایتی که بر خلاف آن دوروایت باشد مخالف قرآن و غیر قابل قبول است پاسخ دیگری دارد که اینک آن را خاطر نشان می سازیم توجه بفرمائید:

اگر آیه شریفه: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ...»؛ «را با بیانی که ما در معنای آن داریم و به زودی می آید ان شاء الله و آیه شریفه: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...» را و نیز احادیث وارده از طرق شیعه و سنی در تفسیر این دو آیه و روایات متواتر غدیر را، مورد دقت قرار دهیم و هم چنین اگر اوضاع داخلی مجتمع اسلامی اواخر عمر رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را بررسی کنیم و مورد بحث عمیق قرار دهیم، یقین پیدا می کنیم که امر ولایت قبل از روز غدیر به ایامی نازل شده و رسول خدا(صلی الله علیه و آله) از اظهار این حکم نازل شده، بدین جهت خود داری می کرده که می ترسیده مردم آن را تحمل نکنند و نپذیرند و یا علیه آن سوء قصدی کنند و در نتیجه امر دعوت مختل شود (و مردم به خاطر این آخرین دعوت همه دعوت های دینی را رد نموده، از دین مرتد شوند) به این منظور لا یزال تبلیغ آن را تأخیر می انداخته تا آن که آیه شریفه: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ...» نازل شد

و آن جناب را از خطری که احتمالش را می داد تأمین و مصونیت داد، آن وقت بدون درنگ در همان روز یعنی روز غدیر حکم مزبور را اعلام نمود.

و بنا بر این می توان احتمال داد که خدای تعالی قسمت عمده سوره مائده را که آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» و توأم با آن آیه ولایت را در روز عرفه نازل کرده باشد، ولی رسول خدا(صلی الله علیه و آله) بیان ولایت را تا روز غدیر خم تأخیر انداخته باشد و اما خودش آن آیه را در همان روز عرفه تلاوت کرده باشد و اما این که در بعضی از روایات آمده که این سوره و یا خصوص آیه ولایت در روز غدیر خم نازل شده، هیچ بعید نیست از این جهت باشد که مسلمانان در آن روز برای اولین بار آن آیه را شنیده باشند، چون روز غدیر خم روزی بود که حکم آیه به مردم ابلاغ شد، قهرا آیه این حکم نیز در آن روز به گوش مردم خورده.

و بنا بر این پس بین روایات منافاتی نیست، یعنی آن ها که دلالت می کنند بر نزول آیه در باره مسأله ولایت و آن ها که دلالت دارند بر نزول آیات در روز عرفه، نظیر روایت عمر و علی و معاویه و سمره با هم کمال سازش را دارند، زیرا تنافی در وقتی تحقق می یابد که یک دسته از روایات بگویند: آیات در روز غدیر خم نازل شده و دسته دیگر دلالت کنند بر این که در روز عرفه نازل شده است.

و اما این که در روایات دسته دوم آمده بود که آیه شریفه دلالت دارد بر این که دین خدا با حکم حجج به کمال رسید و روایات دیگر نظیر آن، در حقیقت راوی خواسته است فهم خود را ارائه بدهد نه این که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) چنین چیزی را فرموده باشد، چون چنین سخنی با نقل قابل اعتماد از آن جناب به ما نرسیده، خود قرآن کریم هم که چیزی در این باب نفرموده.

و ای بسا همین مطلب از روایتی که عیاشی آن را در تفسیر خود از جعفر بن محمد بن محمد خزاعی از پدرش نقل کرده استفاده بشود، چون در آن روایت آمده که راوی گفت: من از امام صادق (علیه السلام) شنیدم می فرمود: بعد از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روز عرفه که روز جمعه بود وارد عرفات شد، جبرئیل به نزدش آمد و عرضه داشت: خدای عز و جل سلامت رسانده، می فرمایدت که به امت بگو: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» امروز دین شما را با ولایت علی بن ابی طالب کامل و نعمت خود را بر شما تمام و اسلام را برایتان دینی مرضی کردم و دیگر بعد از این چیزی بر شما نازل نخواهم کرد.

آری قبلاً نماز و زکات و روزه و حج را نازل کرده بودم و این فریضه پنجمی است که بر شما نازل نمودم و آن فرائض دیگر را از شما قبول نمی کنم مگر با داشتن این پنجمی (یعنی نماز و روزه و حج و زکات را از شما نمی پذیرم مگر با داشتن ولایت علی (علیه السلام)). (1) علاوه بر این که در آن روایاتی که از عمر نقل شده که گفته است: آیه مورد بحث روز عرفه نازل شده، اشکال دیگری وارد است و آن این است که گویا عمر معنای اکمال دین را متوجه نشده، آن را عبارت دانسته از غلبه مسلمین بر کفار و این که در روز عرفه آن سال زائران خانه خدا یکپارچه مسلمان بودند و کفر در آن جا راه نداشت، چون در همه آن روایات که از وی نقل شده آمده که بعضی از اهل کتاب (و در بعضی از آن نقل ها آمده که آن اهل کتاب کعب بوده) به عمر گفت: در

قرآن آیه ای است که اگر مثل آن آیه بر ما یهودیان نازل شده بود ما آن روز را جشن و روز عید می گرفتیم و آن آیه: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي...»

ص: 189

---

1- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 293.

است عمر در پاسخ گفت: به خدا سوگند من می دانم آن روز را آن روز عرفه از سال حجة الوداع بود.

و در این روایت به عبارتی که در نقل ابن راهویه و عبد الحمید از ابی العالیه آمده، چنین بر می خوریم، اصحاب نزد عمر بودند که سخن از این آیه به میان آمد، مردی از اهل کتاب گفت: اگر ما می دانستیم این آیه در چه روزی نازل شده، آن روز را عید می گرفتیم، عمر گفت: سپاس و حمد خدایی را که آن روز را و روز بعدش را برای ما عید قرار داد، چون این آیه در روز عرفه نازل شد که فردای آن عید قربان است و خدای تعالی امر را برای ما به کمال رساند و ما فهمیدیم که امر بعد از این رو به نقصان می گذارد.

و این جمله آخر روایت به شکل دیگر نیز نقل شده: که دُرّالمنثور از ابن ابی شیبیه و ابن جریر از عنتره روایت می کند که گفت: وقتی آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» نازل شد که اتفاقاً آن روز، روز حج اکبر نیز بود، عمر گریه کرد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسید:

سبب گریه تو چیست؟ عرضه داشت: (گریه ام برای این است که دین ما رو به زیادت داشت و هر روز حکمی جدید نازل می شد و جمعیتی جدید به اسلام در می آمد)، ولی امروز که وحی آمد دین کامل شد، فهمیدیم که امر از این به بعد رو به نقصان می گذارد چون هیچ چیزی به کمال خود نمی رسد مگر آن که از آن پس رو به نقصان می رود، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: درست است. (1)

و نظیر این روایت، روایت

ص: 190

---

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدُرّالمنثور، ج 2، ص: 258.

دیگری است که به وجهی شبیه به روایت قبل است و سیوطی در دُرِّالمنثور آن را از احمد از علقمة بن عبد الله مزی نقل کرده، علقمه گفته است:

مردی برایم حدیث کرد که من در مجلس عمر بن خطاب بودم، عمر رو کرد به مردی از حاضران و پرسید: تو از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چگونه شنیدی که اسلام را توصیف کرده باشد؟

آن مرد گفت: من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم می فرمود: اسلام در آغاز مانند شتر خردسال بود و سپس مانند شتر دوساله شد و آن گاه چهار ساله و شش ساله و در آخر به کمال نیرومندی می رسد، عمر گفت: بله، ولی این را هم باید دانست که بعد از نیرومندی اول رو به نقصان نهادن است. (1)

خوب خواننده محترم توجه دارد که این روایات همه در صدد این هستند که به مردم بفهمانند معنای نازل شدن آیه در روز عرفه سال حجة الوداع این است که مردم متوجه شوکت دین بشوند و آن جمعیت یکپارچه را که در موسم حج مشاهده می کنند که حتی يك مشرك در بین آنان نیست، سر سری نپنداشته، از کنار آن بی تفاوت نگذرنند بلکه متوجه باشند که این همان اکمال دین و اتمام نعمت است که آیه شریفه به آن اشاره می کند، بله نعمت خدا در آن روز تمام شد، چون محیط مکه از شرك خالص گردید و محض و خالص برای مسلمین شد و دین خدا به کمال رسید، چون در آن روز غیر از دین مسلمانان هیچ دین دیگری در آن روز در مکه وجود نداشت و مسلمانان در آن روز هیچ ترسی از کفار نداشته اند.

و به عبارتی دیگر مراد از کمال دین و تمامیت نعمت، کمال و تمامیت آن

ص: 191

---

1- . همان، ج 2، ص: 259.

ظواهر دینی و مراسمی است که مسلمانان در دست داشتند و بدون ترس و واهمه از دشمن، آن مراسم را انجام داده و آن ظواهر را عملی کردند، بدون این که يك نفر از كفار در بینشان باشد، این است مراد از کمال و تمامیت دین، نه کمال شرایع و معارف احکامی که به تدریج از ناحیه خدای تعالی تشریح می شد و هم چنین مراد از اسلام ظاهر موجود از اسلام است که مسلمانان آن روز به خاطر همان ظاهر مسلمان خوانده می شدند و تو خواننده می توانی این طور بگویی که هدف این روایات این است که به مردم تفهیم کند که مراد از دین، صورت دین است صورتی که در اعمال مسلمانان مشاهده می شود و معلوم است که دین به این معنا بعد از زیاد شدن رو به نقصان می گذارد.

و اما کلیات معارف و احکام تشریح شده از ناحیه خدا نقصان پذیر نیست وقتی خدای تعالی کار خود را کرد و آخرین حکم دین را نازل کرد، دین به کمال خود رسیده و دیگر ناقص نمی شود، پس این که عمر در روایت عنتره گفت: «چون هیچ چیزی به کمال خود نمی رسد مگر آن که از آن پس رو به نقصان می رود»، نمی تواند منظورش از دین این معارف باشد بلکه همان طور که گفتیم: منظورش مراسم ظاهری دین است که مانند هر چیز دیگری به تبع تحولاتی که در عالم رخ می دهد متحول می شود، مانند تاریخ و اجتماع و اما دین، محکوم

به امثال این سنت ها و نوامیس جاری در عالم نمی شود مگر به نظر آن کسی که اصلاً برای دین معنایی جز سنت اجتماعی قائل نیست. بله به نظر او، دین هم مانند سایر سنت های اجتماعی دستخوش حوادث می گردد.

حال که اشکال این روایات روشن شد، می گوئیم: چند اشکال به این نظریه وارد است: اول این که آن معنایی که عمر برای اکمال دین کرد نمی تواند مصداق و منظور آیه:

«أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...»؛ باشد، زیرا در سابق (آنجا که اقوال مفسرین را در این که منظور از اکمال دین چیست؟ نقل کردیم)، اشکال هایی را که بر این قول متوجه بود آوردیم.

دوم این که چگونه ممکن است خدای تعالی دین را به خاطر صرف ظاهرش و این که همه مردم آن سرزمین به دو کلمه: «اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله» اقرار کرده اند کامل بدانند و صرف این جهت را که دیگر در مکه کسی نیست که علنا بت بپرستد، کمال دین بخوانند و این معنا را بر مردم منت بگذارد؟ با این که در بین همین گویندگان شهادتین کسانی بودند که صد برابر خطرناک تر از مشرکین و ضرر و فسادشان بیش تر از آنان بود و آن جمعیت منافقین بودند که در ظاهر خود را از مسلمانان، مسلمان تر وانمود می کردند و در باطن جلسات سری برای رخنه کردن در داخل مسلمانان و بر هم زدن اوضاع آنان و کارشکنی در کارشان و داخل کردن روایاتی دروغین در بین روایاتشان و القای شبهه در بین ساده لوحانشان تشکیل می دادند و خطر این منافقین قابل قیاس با خطر کفار نبود (در اوائل سوره بقره سه آیه در باره کفار نازل کرده و چون سخن از خطر منافقین گفته، چهارده آیه در باره آنان نازل کرده) و در سراسر قرآن خبرهای عظیمی از آنان حکایت شده که شما می توانید پاره ای از آن

خبرها و خطرها را در سوره های منافقین و بقره و نساء، مائده، انفال، برات، احزاب و سوره های دیگر مطالعه کنید.

به راستی ما نفهمیدیم در روز عرفه این خطر چطور نادیده گرفته شد و چه کسی می تواند که با نزول آیه: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...» در روزی که دیگر هیچ کافری در آن سر زمین نبود منافقین (که در حقیقت همان کفار بودند) خفه شدند؟ و جمعیتشان خود به خود متلاشی شد و کیدشان باطل گردید، اگر باطل شد آخر چگونه و به چه طریق؟ و اگر خفه نشدند و جمعیتشان هم چنان باقی بود و هم چنان سرگرم توطئه علیه اسلام و مسلمین بودند، پس چگونه خدای تعالی بر مسلمانان منت نهاده که ظاهر دینشان را کامل کرد؟ و نعمت را بر آنان تمام نموده؟ و آیا می توان گفت: که خدای تعالی به همین ظاهر تهی از محتوی راضی شده که فرموده: «وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا»، مگر این خود خدای تعالی نیست که رسول گرامی خود را مخاطب قرار داده می فرماید: «هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرُوهُمْ» (1).

آیا کسی می تواند به خود جرأت دهد و بگوید: خدای تعالی به کمال ظاهری دینی که چنین باطنی دارد منت نهاده و یا نعمت خود را با این که آمیخته با خون دل هایی است که از ناحیه منافقین ایجاد می شود، تمام بخواند؟ و بفرماید: نعمتم را بر شما تمام کردم؟ و یا از رضایتش به صورت بی محتوایی از دین خبر دهد؟ با این که در آیات کریمه اش از این گونه مسلمانان بی محتوی (یعنی از این منافقین) بیزار است و فرموده: «وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَصُدًا» (2).

ص: 194

---

1- «دشمن واقعی تو و دین تو این منافقین هستند از آنان بر حذر باش.» (منافقون / 4)

2- «من هرگز گمراه کنندگان رای یاور خود نمی گیرم.» (کهف / 51)



و در باره منافقین فرموده: «و می دانم که منظورش جز دین آنان نیست»؛ «فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ»؛ (1) و بعد از همه این اشکال ها و ناسازگاری ها، آیه شریفه از نظر عبارت مطلق است و مسأله اکمال و اتمام و رضایت به هیچ قیدی مقید نشده و هم چنین کلمات دین و اسلام و نعمت به هیچ جهتی دون جهتی مقید نشده، پس به چه دلیل گفته اند: منظور از اکمال دین چنین و چنان است؟

حال اگر بگوییم بین منافقین و کفار در این جافرق هست، زیرا همان طور که قبلاً اشاره شد آیه مورد بحث خواسته است وعده ای را که خدای تعالی قبلاً داده بود به انجام برساند که فرموده است:

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسَّخِرَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا»؛ (2) «خدا به کسانی که از شما ایمان آوردند و عمل صالح کردند وعده داده که به زودی زمین را از دشمنان و کفار گرفته

به شما می سپارد، همان طور که مؤمنین قبل از شما را جانشین کفار کرد و به زودی دین آنان را مکتب می دهد، آن دینی که خدایش برای ایشان پسندید و به زودی خوفی را که داشتند مبدل به امنیت خواهد کرد و فرموده: «چنین می کنم تا مرا بپرستند و چیزی را شریک من قرار ندهند».

پس این آیه به طوری که ملاحظه می کنید به مؤمنین وعده داده که دینشان را از شر دشمنان آزاد خواهد کرد، اما دین مرضی آنان را و قید مرضی بودن در این

ص: 195

---

1- . «و به فرضی که شما از منافقین (یعنی از دین آنان) خوشتان بیاید خدای تعالی هرگز از مردم تبهکار راضی نیست.» (برائت / 96)

2- . نور / 55.

آیه محاذی جمله «وَرَضِيَتْ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا» قرار گرفته و از همین محاذات به خوبی می فهمیم که مراد از اکمال دین مرضی تمکین دادن آن، یعنی نجات دادن آن از مزاحمت مشرکین است و اما منافقین وضع دیگری و خطر دیگری غیر مزاحمت داشتند، روایاتی هم که می گوید: این آیه در روز عرّفه نازل شده به این معنا اشاره دارد، مفسرین نیز همین را از آیه فهمیده اند که مراد از اکمال دین نجات دادن مسلمانان و اعمال دینی آنان از مزاحمت مشرکین است.

### **پاسخ به این توهم که مراد از اکمال دین، نجات دادن مسلمین از مزاحمت مشرکین است**

در پاسخ می گوئیم: ما نیز قبول داریم که آیه مورد بحث در مقام تحقق دادن و وفا کردن خدای تعالی به وعده ای است که در آیه 55 سوره نور به مؤمنین داده بود و هم چنین قبول داریم که جمله «أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» در این آیه محاذی جمله «وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمْ...» قرار دارد و جمله «وَرَضِيَتْ لَكُمْ...» در برابر جمله «الَّذِي أَتَضَى لَهُمْ» واقع است، همه این ها را قبول داریم و شکی در آن نیست.

و لیکن آیه سوره نور با جمله «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» با در نظر گرفتن این که خطاب در آن متوجه عموم مسلمانان است و با توجه به کلمه: «منکم» که وعده الهی را خاص بعضی از آن عموم می سازد، جای هیچ شبهه نیست که وعده ای را که داده به طائفه خاصی از مسلمانان داده و آن طائفه را چنین معرفی کرده: که درستی و صلاح اعمال ظاهریشان از وجود ایمان باطنیشان خبر می دهد و معلوم است آن مقدار از دین خدا که در اعمال آنان ظهور می یابد، همان دینی است که از ناحیه خدای تعالی تشریح شده، پس تمکین دین مرضی خدا همان اکمال

دینی است که نزد خدا است و خدای تعالی آن را اراده کرده و مرضی خود دانسته و بعد از مرحله اراده، آن را در قالب تشریح ریخته و با انزال تدریجی اجزای آن دین را در نزد مردم جمع کرده تا مسلمین بعد از نومیادی کفار از اسلام به وسیله آن، مجموعه او را بپرستند.

و این همان معنایی است که ما برای اکمال دین کردیم و گفتیم: که اکمال دین به معنای اکمال آن از حیث تشریح است یعنی بعد از اکمال، دیگر هیچ حکمی تشریح نخواهد شد، چون آن چه تشریح شدنی بود شد، این است معنای اکمال دین، نه شرکت نداشتن مشرکین در اعمال مسلمانان و مراسم حج ایشان و مخلوط نشدن مراسم آنان با مراسم مسلمین و به عبارتی دیگر معنای اکمال دین این است که خدای تعالی این را به بالاترین مدارج ترقی اوج دهد به طوری که دیگر بعد از رسیدن به حد کمال و زیادی رو به نقصان نگذارد.

و در تفسیر قمی است که پدرم از صفوان بن یحیی از اعیان از محمد بن مسلم از امام باقر (علیه السلام) برایم نقل کرد که آخرین فریضه ای که خدای عز و جل نازل کرد، ولایت بود که بعد از آن دیگر هیچ فریضه ای نازل نشد به جز آیه شریفه: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» که این آیه در محلی به نام «بکراع الغمیم» نازل شد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مسأله ولایت را در جحفه ابلاغ فرمود و بعد از آن که دیگر هیچ فریضه ای نازل نشد. (1)

این معنا را مرحوم طبرسی در تفسیر مجمع البیان از دو امام بزرگوار امام باقر (علیه السلام) از امام امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده که آن جناب فرمود: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم می فرمود: بنای اسلام بر پنج پایه و اساس است بر شهادتین و بر قرینتین، پرسیدند،

ص: 197

معنای دو شهادت را می دانیم، بفرما دو قرینه چیست؟ فرمود: نماز و زکات و بدن جهت این دو قرینه یکدیگرند که یکی از آن ها به تنهایی و بدون دیگری قبول نیست، سوم بر روزه، چهارم بر حج خانه خدا، برای کسی که استطاعت آن را دارد و خاتمه همه آن ها پنجمی است که ولایت است و خدای تعالی در باره آن این آیه را نازل فرمود که: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا(1)»(2). (3)

و مرحوم شیخ فتال بن الفارسی در کتاب خود روضة الواعظین از امام ابی جعفر(علیه السلام) نقل کرده که بعد از

حکایت داستان رفتن رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به حج و نصب علی(علیه السلام) بر ولایت، در هنگام مراجعتش به مدینه، و نازل شدن آیه مورد بحث، در آن خصوص، خطبه آن جناب در روز غدیر را نقل فرموده و خطبه ای است بسیار طولانی(4).

نظیر این روایت را طبرسی در احتجاج به سندی متصل از حضرمی از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام) نقل کرده(5) کلینی در کافی(6) و صدوق در عیون(7) هر دو روایتی با سند از عبد العزیز بن مسلم از حضرت رضا(علیه السلام) آورده اند، مشعر بر این که آیه مورد بحث در

ص: 198

- 1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 3، ص: 159.
- 2- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 292.
- 3- . طوسی، محمد بن حسن، أمالی، ج 2، ص: 132.
- 4- . فتال نیشابوری، محمد بن احمد، روضة الواعظین، ص: 89.
- 5- . طبرسی، احمد بن علی، الاحتجاج، ج 1، ص: 68.
- 6- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 1، ص: 289.
- 7- . ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، عیون أخبار الرضا(علیه السلام)، ج 1، ص: 216، ح 1.

خصوص مسأله ولایت نازل شده و نیز شیخ در امالی (1)

به سند خود از ابن ابی عمیر از مفضل بن عمر از امام صادق از جدش امیر المؤمنین (علیه السلام) روایتی به این مضمون آورده و نیز طبرسی در مجمع البیان (2)

به سند خود از ابی هارون عبدی از ابی سعید خدری روایتی به این مضمون آورده و شیخ در امالی (3)

به سند خود از اسحاق بن اسماعیل نیشابوری از امام صادق از پدران بزرگوارش از حسن بن علی (علیه السلام) همین معنا را روایت کرده و اگر ما این روایات بسیار و طولانی را نقل نکردیم برای این بود که رعایت اختصار را لازم تر دیدیم و کسانی که علاقمند باشند می توانند خودشان به آن مصادر مراجعه کنند، هدایت خلق تنها و تنها به دست خدای تعالی است. (4)

و همان گونه که قاطبه مفسرین تصریح کرده اند، منظور از کلمه (الاسلام) در آیات فوق، معنای اسمی است یعنی عنوان و نام اسلام نه معنای تسلیم، کما این که زمخشری در تفسیر کشاف نیز کلمه اسلام را در آیات فوق، به معنای اسمی (عنوان اسلام) نه وصفی (تسلیم) معنا و تفسیر کرده است، گرچه در بیان شأن نزول آیه، مسیر اشتباهی را رفته است!!؟ (5)

در کتاب شریف «اصول کافی» (6) آمده است:

ص: 199

- 1- . طوسی، محمد بن حسن، امالی، ج 1، ص: 124.
- 2- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 3، ص: 159.
- 3- . طوسی، محمد بن حسن، امالی، ج 2، ص: 132.
- 4- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 5، ص: 310 و
- 5- . زمخشری، محمود بن عمر، تفسیر کشاف، ج 1، ص: 605.
- 6- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 25.

«قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) أَخْبِرْنِي عَنِ الْإِسْلَامِ وَالْإِيمَانِ أَهْمَا مُخْتَلِفَانِ فَقَالَ إِنَّ الْإِيمَانَ يُشَارِكُ الْإِسْلَامَ وَالْإِسْلَامَ لَا يُشَارِكُ الْإِيمَانَ فَقُلْتُ فَصِدْفُهُمَا لِي فَقَالَ - الْإِسْلَامُ شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَالتَّصَدِيقُ بِهِ رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) بِهِ حُقِنَتِ الدَّمَاءُ وَعَلَيْهِ جَرَتِ الْمَنَازِحُ وَالْمَوَارِيثُ وَعَلَى ظَاهِرِهِ جَمَاعَةُ النَّاسِ وَالْإِيمَانُ الْهُدَى وَ مَا يَثْبُتُ فِي الْقُلُوبِ مِنْ صِدْقَةِ الْإِسْلَامِ وَمَا ظَهَرَ مِنَ الْعَمَلِ بِهِ وَالْإِيمَانُ أَرْفَعُ مِنَ الْإِسْلَامِ بِدَرَجَةٍ إِنَّ الْإِيمَانَ يُشَارِكُ الْإِسْلَامَ فِي الظَّاهِرِ وَالْإِسْلَامَ لَا يُشَارِكُ الْإِيمَانَ فِي الْبَاطِنِ وَإِنْ اجْتَمَعَا فِي الْقَوْلِ وَالصِّفَةِ؛ به امام صادق (عليه السلام) عرض کردم: به من خبر ده آیا اسلام و ایمان دو چیز مختلفند؟ فرمود: ایمان شریک اسلام می شود، ولی اسلام شریک ایمان نیست، عرض کردم: آن دورا برایم وصف کن؛ فرمود: اسلام شهادت بیگانگی خدا و تصدیق رسول خدا (صلى الله عليه وآله) است که به سبب آن خونها از ریختن محفوظ ماند و زناشویی و میراث بر آن اجرا گردد و جماعت مردم طبق ظاهرش رفتار کنند. ولی ایمان هدایت است و آن چه در دل ها از صفت اسلام پا بر جا می شود و عمل به آن هویدا می گردد پس ایمان یکدرجه از اسلام بالاتر است. ایمان در ظاهر شریک اسلام است، ولی اسلام در باطن شریک ایمان نیست، اگر چه هر دو در گفتار و وصف گرد آیند (یعنی اگر چه گفتن شهادتین و تصدیق بتوحید و رسالت از شرایط هر دو می باشد).» (1)

امام صادق (عليه السلام) می فرماید:

«الْإِسْلَامُ يُحَقِّنُ بِهِ الدَّمَ وَتُؤَدَّى بِهِ الْأَمَانَةُ وَتُسْتَحَلُّ بِهِ الْفُرُوجُ وَالثَّوَابُ عَلَى

ص: 200

الإيمان؛ به وسیلهٔ اسلام خون شخص محفوظ شود و امانت ادا شود و زناشوئی حلال گردد، ولی ثواب در برابر ایمان است.»

شرح: چنان چه در روایات بعد توضیح داده می شود، اسلام به معنی اقرار به شهادتین است به وسیلهٔ زبان، و

ایمان عقیده قلبی و رفتار عملی است طبق موازین و مقررات این دین شریف. پس کافری که با مسلمین می‌جنگد، بمحض این که شهادتین بزبان جاری کند، از لحاظ ظاهر یکی از افراد مسلمین محسوب می شود و مسلمان را روا نیست بروی او شمشیر بکشد، و چون امانتی نزد مسلمانی سپارد، لازمست باورد کند یا اگر کسی نزد او امانتی سپارد، لازمست بصاحبش رد کند، زیرا راست گوئی و رد امانت از مشخصات بارز مسلمان است. و نیز می تواند با زنی مسلمان ازدواج نماید. اما ثواب و پاداشی که خدا در آخرت می دهد مربوط به ایمان و عقیده قلبی و امتثال مقررات شرعی است.

امام باقر یا امام صادق (عهما) فرمود:

«الإيمان إقرارٌ و عملٌ و الإسلام إقرارٌ بلا عمل؛ ایمان اقرار است و عمل. و اسلام اقرار بدون عمل است.»

توضیح: پیداست که مقصود از اقرار، اعتراف زبانی و تلفظ به شهادتین است و کلمه بلا عمل بنحو لا بشرط است نه بشرط لا، زیرا کسی که عمل به مقررات اسلام کرد و مؤمن شد، مسلمان هم می باشد.

جمیل بن دراج گوید:

«سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا

وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ»؛ (1) فَقَالَ لِي أَلَا تَرَى أَنَّ الْإِيمَانَ غَيْرُ الْإِسْلَامِ؛ از امام صادق (عليه السلام) این قول خدای عز و جل را پرسیدیم: «أعراب گفتند ما ایمان آوردیم. بگو ایمان نیاوردید، بلکه بگوئید اسلام آوردیم، تا هنوز ایمان در دل های تان نفوذ نکرده است، سپس فرمود: مگر نمی بینی که ایمان غیر از اسلام است.»

امام باقر (عليه السلام) می فرماید:

«الْإِيمَانُ مَا اسْتَقَرَّ فِي الْقَلْبِ وَ أَفْضَى بِهِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ صَدَقَهُ الْعَمَلُ بِالطَّاعَةِ لِلَّهِ وَ التَّسَلُّيمِ لِأَمْرِهِ وَ الْإِسْلَامُ مَا ظَهَرَ مِنْ قَوْلٍ أَوْ فِعْلٍ وَ هُوَ الَّذِي عَلَيْهِ جَمَاعَةُ النَّاسِ مِنَ الْفِرْقِ كُلِّهَا وَ بِهِ حُقِنَتِ الدِّمَاءُ وَ عَلَيْهِ جَرَتِ الْمَوَارِيثُ وَ جَازَ النَّكَاحُ وَ اجْتَمَعُوا عَلَى الصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ الصَّوْمِ وَ الْحَجِّ فَخَرَجُوا بِذَلِكَ مِنَ الْكُفْرِ وَ أُضِدُّوا إِلَى الْإِيمَانِ وَ الْإِسْلَامِ لَا يَشْرِكُ الْإِيمَانَ وَ الْإِيمَانُ يَشْرِكُ الْإِسْلَامَ وَ هُمَا فِي الْقَوْلِ وَ الْفِعْلِ يَجْتَمِعَانِ كَمَا صَارَتِ الْكَعْبَةُ فِي الْمَسِّ حِدٍ وَ الْمَسِّ حِدٍ لَيْسَ فِي الْكَعْبَةِ وَ كَذَلِكَ الْإِيمَانُ يَشْرِكُ الْإِسْلَامَ وَ الْإِسْلَامُ لَا يَشْرِكُ الْإِيمَانَ وَ قَدْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ»؛ (2) فَقَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَصْدَقُ الْقَوْلِ قُلْتُ فَهَلْ لِلْمُؤْمِنِ فَضْلٌ عَلَى الْمُسْلِمِ فِي شَيْءٍ مِنَ الْفَضَائِلِ وَ الْأَحْكَامِ وَ الْحُدُودِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ فَقَالَ لَا هُمَا يَجْرِيَانِ فِي ذَلِكَ مَجْرَى وَاحِدٍ وَ لَكِنْ لِلْمُؤْمِنِ فَضْلٌ عَلَى الْمُسْلِمِ فِي أَعْمَالِهِمَا وَ مَا يَتَقَرَّبَانِ بِهِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ قُلْتُ أَلَيْسَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا»؛ (3) وَ زَعَمْتَ أَنَّهُمْ مُجْتَمِعُونَ عَلَى الصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ الصَّوْمِ

ص: 202

1- . حجرات / 14.

2- . حجرات / 14.

3- . أنعام / 160.



وَ الْحَجِّ مَعَ الْمُؤْمِنِ قَالَ أَلَيْسَ قَدْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ «فِيضَاعِفُهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً»؛ (1) فَالْمُؤْمِنُونَ هُمُ الَّذِينَ يُضَعِّفُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَهُمْ حَسَنَاتِهِمْ لِكُلِّ حَسَنَةٍ سَبْعُونَ ضِعْفًا فَهَذَا فَضْلُ الْمُؤْمِنِ وَ يَزِيدُهُ اللَّهُ فِي حَسَنَاتِهِ عَلَى قَدْرِ صِحَّةِ إِيْمَانِهِ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَ يَفْعَلُ اللَّهُ بِالْمُؤْمِنِينَ مَا يَشَاءُ مِنَ الْخَيْرِ قُلْتُ أَرَأَيْتَ مَنْ دَخَلَ فِي الْإِسْلَامِ أَلَيْسَ هُوَ دَاخِلًا فِي الْإِيْمَانِ فَقَالَ لَا وَ لَكِنَّهُ قَدْ أُضْيِفَ إِلَى الْإِيْمَانِ وَ خَرَجَ مِنَ الْكُفْرِ وَ سَأَصْرَبُ لَكَ مَثَلًا تَعْقِلُ بِهِ فَضْلَ الْإِيْمَانِ عَلَى الْإِسْلَامِ أَرَأَيْتَ لَوْ بَصُرْتَ رَجُلًا فِي الْمَسْجِدِ أَكُنْتَ تَشْهَدُ أَنَّكَ رَأَيْتَهُ فِي الْكَعْبَةِ قُلْتُ لَا يَجُوزُ لِي ذَلِكَ قَالَ فَلَوْ بَصُرْتَ رَجُلًا فِي الْكَعْبَةِ أَكُنْتَ شَاهِدًا أَنَّهُ قَدْ دَخَلَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ قُلْتُ نَعَمْ قَالَ وَ كَيْفَ ذَلِكَ قُلْتُ إِنَّهُ لَا يَصِلُ إِلَى دُحُولِ الْكَعْبَةِ حَتَّى يَدْخُلَ الْمَسْجِدَ فَقَالَ قَدْ أَصَابَتْ وَ أَحْسَنْتَ ثُمَّ قَالَ كَذَلِكَ الْإِيْمَانُ وَ الْإِسْلَامُ؛ اِيْمَانٌ أَنْ سَتَ كَهَ دَر دَل مَسْتَقَر شُود. وَ بِنْدَه رَا بَه سُوِي خِدَايَ عَزَّ وَ جَلَّ كَشَانَد، وَ اطَاعَتِ خِدَا وَ گَرْدَن نِهَادَن بَفَرْمَانَش مَصْدَقِ أَنْ بَاشَد، وَ لِي اِسْلَامِ گُفْتَارِ وَ كَرْدَارِ ظَاهِرِي اِسْتِ كَه تَمَامِ فَرْقِ وَ جَمَاعَاتِ مَرْدَمِ أَنْ رَا دَارَنَد، وَ بَه وَسِيلَةُ أَنْ جَانِ هَا مَحْفُوظِ مَانَدِ وَ مِيرَاثِ پَرْدَاخْتِ شُودِ وَ زَنَاشُوئِي رُوَا گَرْدَد، وَ بَرِ نَمَازِ وَ زَكَاةِ وَ رُوْزَهِ وَ حِجِّ اِتْفَاقِ وَ اِجْتِمَاعِ كُنَنَد، وَ بَدَانِ سَبَبِ اَزِ كُفْرِ خَارِجِ گِشْتَه، بَه اِيْمَانِ مَنصُوبِ گَرْدَنَد، وَ اِسْلَامِ شَرِيكَ اِيْمَانِ نَيْسْت، وَ لِي اِيْمَانِ بَا اِسْلَامِ شَرِيكَ گَرْدَد، وَ دَرِ گُفْتَارِ (شَهَادَتِيْنَ) وَ كَرْدَارِ (عَمَلِ بَه مَقْرَرَاتِ دِيْنِ) هَرِ دُو گَرْدِ اَيْنَدِ (يَعْنِي چَنِينِ كَسِي هَمِ مَوْمِنِ اِسْتِ وَ هَمِ مَسْلِمَانِ) چِنَانِ كَه كَعْبَه دَرِ مَسْجِدِ الْحَرَامِ اِسْتِ، وَ لِي مَسْجِدِ الْحَرَامِ دَرِ كَعْبَه نَيْسْت، هَمِ چَنِينِ اِيْمَانِ شَرِيكَ اِسْلَامِ سْتِ، وَ لِي اِسْلَامِ شَرِيكَ اِيْمَانِ نَيْسْت.

ص: 203

و خدای عز و جل فرماید: «اعراب گفتند: ایمان آوردیم، بگو ایمان نیاوردید. بلکه بگوئید اسلام آوردیم، در صورتی که هنوز ایمان در دل های تان نفوذ نکرده است.» و سخن خدای عز و جل راست ترین سخن است.

عرض کردم: آیا مؤمن را بر مسلمان نسبت بفضائل (بخششها و مواهب دنیوی) و احکام و حدود و چیزهای دیگر فضیلتی هست؟ فرمود: نه، هر دو نسبت باین امور یکسانند، لیکن فضیلت مؤمن بر مسلم نسبت باعمال آن ها و موجبات تقریبی است که به سوی خدای عز و جل دارند.

عرض کردم: مگر خدای عز و جل نمی فرماید: «هر کس حسنه ای آورد، ده برابر آن پاداش دارد؟ در صورتی که عقیده شما این بود که مسلمان با مؤمن نسبت بنماز و زکاة و روزه و حج يك حکم دارد. فرمود: مگر خدای عز و جل نمی فرماید: «خدای برای او چندین برابر بیش تر کند» مؤمنینند که خدای عز و جل حسناتشان را چند برابر کند، هر حسنه ای را هفتاد برابر، این است فضیلت مؤمن (بر مسلم) و نیز خدا باندازه درستی ایمانش، حسنات او را چند برابر زیاد کند، و نسبت به مؤمنین هر خیری که خواهد روا دارد. عرض کردم: بفرمائید: اگر کسی وارد اسلام شود، مگر نه این ست که وارد ایمان هم شده است؟

فرمود: نه، بلکه منسوب به ایمان گشته و از کفر خارج شده است، اکنون برایت مثلی میزنم تا فضیلت ایمان را بر اسلام بفهمی: به من بگو اگر مردی را در میان مسجد الحرام ببینی، شهادت می دهی که او را در کعبه دیده ئی؟ عرض کردم: این شهادت برایم روا نیست، فرمود: اگر مردی را در میان کعبه ببینی، گواهی دهی که او داخل مسجد الحرام گشته است؟ عرض کردم: آری، فرمود: چگونه چنین شد؟ گفتم: زیرا او داخل کعبه نمی شود، جز

این که داخل مسجد الحرام شود، فرمود: درست فهمیدی و نیکو گفتی: سپس فرمود ایمان و اسلام هم چنین اند. (تا کسی شهادتین نگوید باعتقاد قلبی و عمل به مقررات دینی نرسد).»

عبد الرحیم قصیر گوید:

«كَتَبْتُ مَعَ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ أَعْيَنَ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) أَسْأَلُهُ عَنِ الْإِيمَانِ مَا هُوَ فَكَتَبَ إِلَيَّ مَعَ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ أَعْيَنَ سَأَلْتُ رَحِمَكَ اللَّهُ عَنِ الْإِيمَانِ وَالْإِيمَانُ هُوَ الْإِقْرَارُ بِاللِّسَانِ وَعَقْدٌ فِي الْقَلْبِ وَعَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ وَالْإِيمَانُ بَعْضُهُ مِنْ بَعْضٍ وَهُوَ دَارٌ وَكَذَلِكَ الْإِسْلَامُ دَارٌ وَالْكَفْرُ دَارٌ فَقَدْ يَكُونُ الْعَبْدُ مُسْلِمًا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ مُؤْمِنًا وَلَا يَكُونُ مُؤْمِنًا حَتَّى يَكُونَ مُسْلِمًا - فَالْإِسْلَامُ قَبْلَ الْإِيمَانِ وَهُوَ يُشَارِكُ الْإِيمَانَ فَإِذَا أَتَى الْعَبْدُ كَبِيرَةً مِنْ كَبَائِرِ الْمَعَاصِي أَوْ صَغِيرَةً مِنْ صَغَائِرِ الْمَعَاصِي الَّتِي نَهَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَنْهَا كَانَ خَارِجًا مِنَ الْإِيمَانِ سَاقِطًا عَنْهُ اسْمُ الْإِيمَانِ وَثَابِتًا عَلَيْهِ اسْمُ الْإِسْلَامِ فَإِنْ تَابَ وَاسْتَتَفَرَ عَادَ إِلَى دَارِ الْإِيمَانِ وَلَا يُخْرِجُهُ إِلَى الْكُفْرِ إِلَّا الْجُحُودُ وَالْإِسْلَامُ تَحْلَالٌ أَنْ يَقُولَ لِلْحَلَالِ هَذَا حَرَامٌ وَلِلْحَرَامِ هَذَا حَلَالٌ وَدَانَ بِذَلِكَ فَعِنْدَهَا يَكُونُ خَارِجًا مِنَ الْإِسْلَامِ وَالْإِيمَانِ دَاخِلًا فِي الْكُفْرِ وَكَانَ بِمَنْزِلَةِ مَنْ دَخَلَ الْحَرَمَ ثُمَّ دَخَلَ الْكُعْبَةَ وَأَحْدَثَ فِي الْكُعْبَةِ حَدَثًا فَأُخْرِجَ عَنِ الْكُعْبَةِ وَعَنِ الْحَرَمِ فَضُرِبَتْ عُنُقُهُ وَصَارَ إِلَى النَّارِ: (1)

نامه ای به امام صادق (علیه السلام) نوشتیم که سؤال کرده بودم: ایمان چیست و توسط عبد الملک بن اعین فرستادم، حضرت نوشت و توسط عبد الملک فرستاد که: از ایمان پرسش کردی - خدایت رحمت کند - ایمان اقرار نمودن بزبان و تصمیم قلبی و عمل نمودن با اعضا و جوارح است، ایمان اجزائی دارد به هم پیوسته و مانند خانه ایست (که سقف و در و دیوارش به هم پیوسته است) هم چنین اسلام مانند خانه ایست و کفر هم مانند خانه ایست.

ص: 205

گاهی بنده مسلمان است، پیش از آن که مؤمن باشد (مسلمان است و هنوز مؤمن نشده)، ولی مؤمن نشود، جز آن که مسلمان باشد، پس اسلام پیش از ایمانست و شریک ایمان، و چون بنده گناه کبیره یا صغیره ای را که خدای عز و جل از آن نهی فرموده مرتکب شود، از ایمان خارج شود، و اسم ایمان از او برداشته و اسم اسلام بر او گذاشته شود، سپس اگر توبه و استغفار کند، بخانه ایمان برگردد و جز انکار و استحلال او را به سوی کفر نبرد، و استحلال این است که: بچیز حلال بگویند: این حرامست و بچیز حرام بگویند: این حلالست و به آن عقیده پیدا کند، آنگاهست که از اسلام و ایمان خارج گشته و در کفر وارد شود و مانند کسی است که داخل حرم (مسجد الحرام) گشته و سپس داخل کعبه شود و در کعبه حدثی صادر کند، و از کعبه و حرم اخراج گشته و گردنش زده و بدوزخ رفته باشد. (1)

## 6. تعریف مذاهب اسلامی

مذاهب اسلامی، ایده ها و نظریه پردازی های متعددی است که با محوریت اصول دین، اما با سلاطین و اهداف خاص، افراد و طرف دارانی را به خود جلب کرده است، و بدینوسیله فرقه ها و گروه های متعددی، بعد از رحلت نبی مکرم اسلام (صلی الله علیه و آله) شکل گرفته است.

این تفرق و فرقه گرایی آسیب ها و خسارت های فراوانی را به حاکمیت اسلام وارد ساخت و چنان چه خواص جامعه موجب این تفرق نشده بودند، اینهمه جنگ و خونریزی بین مسلمین پدید نیامده و اسلام و مسلمین با توسعه و قدرت و عقلانیت و عظمت بیش تری، به قله های رفیع رشد و تکامل رسیده بود.

ص: 206

---

1- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، مترجم: جواد مصطفوی، ج 3، ص: 45.

## 7. امت اسلامی چه کسانی هستند؟.

امت اسلامی، تمام کسانی هستند که اصول دین اسلام را پذیرفته اند و لو در مقام عمل به اسلام، دچار سستی و مسامحه شده اند، و لذا به صرف پذیرفتن ماهیت اسلام و شهادت به وحدانیت خداوند و شهادت به نبوت خاتم انبیا حضرت محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله)، این افراد در حصن و حفاظت اسلام قرار می گیرند و تا زمانی که مرتد نشوند و با نفاق و توطئه علیه امنیت و حاکمیت اسلام و علیه مسلمین، ورود نکنند در امان اسلام هستند.

بنابراین تمامی مسلمین با تمامی سلائق و ایده ها و اعتقادات و مذهب ها، به عنوان امت اسلامی در پناه اسلامند تا زمانی که وارد جنگ و خونریزی امت اسلامی، اقدام نکنند.

وچنانچه چه عده ای ولو به نام اسلام و مسلمان، امنیت جامعه و معارف اسلامی را با اهداف شوم شخصی یا گروهی و جناحی، مورد تهدید قرار دادند، بر امت اسلامیست که آن ها را کنترل و مهار و برخورد دقیق و جامع و مؤثر با آن ها داشته باشد.

## 8. نقش وحدت، در موفقیت مذاهب اسلامی

### اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ

ص: 207

فَأَنقَذَكُم مِّنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ»؛ (1) «و همگی به ریسمان خدا [قرآن و اسلام، و هر گونه وسیله وحدت]، چنگ زنید، و پراکنده نشوید! و نعمت (بزرگ) خدا را بر خود، به یاد آرید که چگونه دشمن یکدیگر بودید، و او میان دل های شما، الفت ایجاد کرد، و به برکتِ نعمتِ او، برادر شدید! و شما بر لبِ حفره ای از آتش بودید، خدا شما را از آن نجات داد؛ این چنین، خداوند آیات خود را برای شما آشکار می سازد؛ شاید پذیرای هدایت شوید.»

### تفسیر

«وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا»؛ خدای تعالی در آیات قبل یعنی آیه «وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ وَ أَنْتُمْ تُتْلَى عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَ فِيكُمْ رَسُولُهُ وَ مَنْ يَعْتَصِم بِاللَّهِ...» فرموده بود که تمسك به آیات خدا و رسول او (و یا تمسك به کتاب و سنت) تمسك به خدا است و شخص متمسك و معتصم در امان است، و هدایتش ضمانت شده است. کسی که دست به دامن رسول شود، دست به دامن کتاب شده است چون همین کتاب است که در آن آمده: «وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا...». (2)

### مراد از اعتصام همگانی به «حبل الله»

اینک در این آیه، اعتصام مذکور و سفارش شده در آن آیه را، مبدل کرد به اعتصام به حبل الله. در نتیجه فهماند که اعتصام به خدا و رسولی که قبلاً گفتیم،

ص: 208

---

1- . آل عمران / 103.

2- . «آن چه رسول می گوید، انجام دهید، و هر نهی که می کند اطاعت کنید.» (حشر / 7)

اعتصام به حبل الله است. یعنی آن رابط و واسطه ای که بین عبد و رب را به هم وصل می کند، و آسمان را به زمین مرتبط می سازد. چون گفتیم که اعتصام به خدا و رسول، اعتصام به کتاب خدا است که عبارت است از وحیی که از آسمان به زمین می رسد. و اگر خواستی، می توانی این طور بگویی: حبل الله همان قرآن و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است. چون قبلاً هم توجه فرمودی که برگشت همه این ها به يك چیز است.

و قرآن کریم، هر چند که جز به حق تقوا و اسلام ثابت دعوت نمی کند، لیکن غرض این آیه غیر از آن غرضی است که آیه قبلی یعنی: «اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ...» داشت، آن آیه متعرض حکم تك تك افراد بود که مراقب باشند حق تقوا را به دست آورده، جز با اسلام نمیرند، ولی این آیه متعرض حکم جماعت مجتمع است. دلیلش این است که می فرماید: «جمیعاً» و نیز می فرماید: «وَلَا تَفَرَّقُوا».

پس این دو آیه همان طور که فرد را بر تمسك به کتاب و سنت سفارش می کنند به مجتمع اسلامی نیز دستور می دهند که به کتاب و سنت معتصم شوند.

«وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصَدَّبَ بِحُكْمِهِ نِعْمَتَهُ إِخْوَاناً»؛ جمله «اذ كنتم» بیان است برای کلمه «نعمته» و جمله بعدی که می فرماید: «وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا» عطف است به همین جمله.

و این که خدای تعالی امر می کند به یادآوری این نعمت، اساسش رسم و عادت است که قرآن کریم دارد و آن این است که تعلیمات خود را با ذکر علل و اسباب بیان نموده و از این راه، خلق را به سوی خیر و هدایت دعوت می کند، بدون

این که مردم را وادار به تقلید کورکورانه بسازد، و حاشا از تعلیم الهی که بشر را به سوی سعادتش یعنی به سوی علم نافع و عمل صالح هدایت نموده، حیرت، تقلید و ظلمت جهل را هم تجویز نماید، ولی لازم است که مسأله بر اهل علم و تدبر مشتبه نشود (و بدانند که ممنوعیت تقلید در تشخیص راه سعادت، منافاتی با تسلیم شدن برای خدا ندارد. به این معنا که مورد هر یک غیر مورد دیگری است، آن جا که تقلید ممنوع است، مسائل مربوط به اصول و معارف اصولی دین است. و آن جا که جای تسلیم است، مسائل فروع و احکام عملی است).

### نهی از اطاعت و تقلید کورکورانه

دأب و رسم قرآن بر ذکر علل و اسباب تعلیماتش می باشد و از اطاعت و تقلید کورکورانه و بدون دلیل نهی می کند:

پس خدای تعالی در عین این که حقیقت سعادت بشر را به او تعلیم می دهد، علت آن را هم بیان می کند تا کورکورانه نپذیرفته باشد، بلکه بفهمد که حقایق دینی، همه به هم ارتباط دارد. و همه از ناحیه منبع توحید افاضه شده است. در عین حال تسلیم شدن در برابر خدای تعالی را هم واجب می داند، چون رب العالمین است، و اعتصام به حبل او اعتصام بحبل رب العالمین است. هم چنان که در آخر آیات می فرماید: «تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ... وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ».

و سخن کوتاه این که، خدای تعالی بندگان را امر فرموده که هیچ سخنی را نپذیرند و هیچ امری را اطاعت نکنند، مگر بعد از آن که وجه آن سخن و فلسفه آن اطاعت را فهمیده باشند و آن گاه از این دستور کلی، دو مورد را استثناء نموده، دستور داده که نسبت به خود او تسلیم مطلق باشند و همین دستور خود را هم



توجیه می فرماید به این که خدای تعالی تنها کسی است که مالک علی الاطلاق ایشان است. پس ایشان حق ندارند بخواهند، مگر چیزی را که او خواسته باشد، تنها باید کاری را بکنند که خدا از ایشان خواسته، و خلاصه به تصرفات خدا در ایشان تن در دهند.

مورد دوم این که، به ایشان امر فرموده که آن چه را رسول او ابلاغ می کند، به طور مطلق اطاعت کنند و همین دستور را نیز این طور توجیه می فرماید، که چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از پیش خود چیزی نمی گوید، و دستوری نمی دهد، آن چه می گوید ابلاغ دستورات خداست پس در حقیقت این دو مورد هم استثنا نشده، چون خود این دو دستور و یا به عبارت دیگر آن دو اطاعت بی چون و چرا را هم توجیه کرده و برایش دلیل آورد.

آن گاه با بندگان خود در باره حقایق معارف سخن می گوید، و طرق سعادت را شرح می دهد. و باز همین را به وجهی عام توجیه می فرماید، تا بندگان به روابط معارف و طرق سعادت راه یابند، و از این راه، هم اصل توحید را محقق سازند و هم به این ادب الهی مؤدب شده، بر طریقه تفکر صحیح

مسلط شوند، و راه درست حرف زدن را بشناسند و در نتیجه به وسیله علم زنده شده، از قید و بند تقلید رها و آزاد شوند، و نتیجه این آزادی و آزاداندیشی این است که اگر وجه و فلسفه هر یک از معارف ثابتة دینی و یا ملحقات و متعلقات آن را بفهمند، آن را اخذ می کنند و اما اگر نفهمند فوری و عجولانه آن را رد نموده به امید فهمیدن فلسفه اش به بحث و تدبر می پردازند و وقتی برایشان ثابت شد بدون رد و اعتراض آن را می پذیرند.

و این معنا غیر از آن است که کسی بگوید: اساس دین بر این است که

انسان هیچ مطلب بی دلیلی را از احدی حتی از خدا و رسولش قبول نکند، برای این که این گفتار، سفیهانه ترین نظر، و بدترین گفتار است و برگشتش به این است که خدای تعالی از بندگانش خواسته باشد که بعد از آن که دارای دلیل شدند، باز دلیل بخواهند، و در جستجوی آن باشند، چون ربوبیت و ملک خدای تعالی اصل و مهم ترین دلیل است، بر این که خلق باید تسلیم او باشند، و حکم او را در خود نافذ دارند، هم چنان که رسالت رسول دلیل قاطع است بر این که آن چه آن جناب می گوید، از پیش خدای تعالی می گوید. (دقت فرمائید) و یا برگشتش به این است که ربوبیت خدای تعالی را در آن چه به خاطر ربوبیتش تصرف می کند لغو بداند. و این هم چیزی جز تناقض نیست.

و حاصل کلام این است که: مسلک و مرام اسلامی و طریق نبوی جز به علم و اجتناب از تقلید دعوت نمی کند، و این هایی که پیروی از کتاب و سنت را تقلید دانسته، از آن انتقاد می کنند، خود مقلدند، و همین گفته خود را بدون دلیل از دیگران پذیرفته اند.

و شاید وجه این که اعتصام به حبل اللّه و متفرق نشدن را نعمت خدا خوانده، و فرمود: «اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ» اشاره به همین معنایی باشد که ما خاطر نشان ساختیم یعنی خواسته باشد بفرماید، اگر شما را به اعتصام و عدم تفرقه می خوانیم بی دلیل نیست. دلیل بر این که شما را بدان دعوت کرده ایم، همین است که خود به چشم خود ثمرات اتحاد و اجتماع و تلخی عداوت و حلاوت محبت و الفت و برادری را چشیدید و در اثر تفرقه در لبه پرتگاه آتش رفتید و در اثر اتحاد و الفت از آتش نجات یافتید، و اگر ما این دلیل را به رخ شما می کشیم، نه از این باب است که بر

خود واجب می دانیم هر چه می گوئیم، دلیلش را هم ذکر بکنیم و اگر ذکر نکنیم دلیل بر این است که گفتارمان حق نبوده، نه، گفتار ما همیشه حق است، چه دلیلش را هم ذکر بکنیم و چه نکنیم بلکه از این باب است که بدانید این تمسک به حبل الله و اتحاد شما نعمتی است از ناحیه ما و در نتیجه متوجه شوید که تمامی دستوراتی که ما به شما می دهیم، همه اش مثل این دستور به نفع شما است و سعادت و راحت و رستگاری شما را تأمین می کند.

خدای تعالی در آیه شریفه، دو دلیل بر لزوم اعتصام به حبل الله و عدم تفرقه آورده یکی در جمله «إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً...»؛ «و دوم در جمله «و كُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ...» دلیل اول مبتنی است بر اصل تجربه، و این که خود شما در سابق با یکدیگر دشمن بودید، و تلخی های دشمنی را چشیدید، و خدا شما را از آن نجات داد، و دلیل دوم مبتنی است بر بیانی عقلی که به زودی خواهد آمد.

و اگر در جمله «فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا...» دوباره کلمه «نعمت» را ذکر کرد، برای این بود که به امتنانی اشاره کرده باشد که جمله «اذکروا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ...»؛ «بر آن دلالت داشت و مراد از «نعمت» همان الفتی است که نام برد پس مراد به اخوتی هم که این نعمت آن را محقق ساخته نیز همان تالف قلوب است. پس اخوت در این جا حقیقتی ادعایی است نه واقعی، چون برادری واقعی عبارت است از شرکت دو نفر یا بیش تر در پدر و مادر واحد. (و یا پدر واحد یا مادر واحد).

و نیز ممکن است اشاره باشد به اخوتی که در آیه: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ»؛ [\(1\)](#)

ص: 213

که حقیقتی است اعتباری، زیرا در این آیه، خدای تعالی برادری را در میان مؤمنین تشریح کرده و آثار و حقوق مهمی بر آن مترتب کرده است.

«وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُم مِّنْهَا...»؛ شفای «حفره»، به معنای لبه آن است، البته لبه ای

که هر کس قدم بر آن بگذارد، مشرف بر سقوط در آن شود. و مراد از کلمه «من النار» یا آتش آخرت است و یا آتش جنگ.

اگر منظور آتش آخرت باشد، در اینصورت منظور از شفای حفره آن این خواهد بود که شما کافر بودید، و بین شما و افتادن در آتش دوزخ، بیش از یک قدم فاصله نبود و آن یک قدم همان مردن شما بود که از سیاهی چشم آدمی به سفیدی آن به آدمی نزدیک تر است و خدای تعالی شما را با ایمان آوردنتان نجات داد.

و اگر مراد از آن «آتش» جنگ باشد، منظور این خواهد بود که حال آنان را در مجتمع فاسدشان بیان نموده، بفرماید شما قبل از ایمان آوردنتان در لبه آتش جنگ هایی قرار داشتید که هر لحظه ممکن بود برپا گردد.

و این تعبیر یعنی آتش خواندن جنگ، استعمالی شایع دارد. البته استعمالی مجازی و به طور استعاره.

پس در این صورت، مقصود این است که بفرماید: مجتمعی که با اجتماع دل هایی مختلف و هدفهایی گوناگون و هوا و هوس های مختلف تشکیل شود. با در نظر گرفتن این که راهنمای چنین مجتمعی واحد نیست، تا به هدفی واحد سوقش دهد، بلکه راهنماها به خاطر اختلاف امیال شخصی و تحکیمات بیهوده فردی متعدد است. و به سوی هدفهای مختلف دعوت می کند و شدیدترین خلاف و اختلاف را پدید می آورد. خلاف و اختلاف کارشان را به تنازع می کشاند،

و دائماً به قتال و بانزال و فناء و زوال تهدیدشان می کند. و این همان آتشی است که در حفره جهالت می افتد، و همه چیز را می سوزاند. و کسی که در آن حفره بیفتد، مخلص و راه نجاتی ندارد.

معلوم می شود قبل از نزول این آیه، طایفه ای از مسلمانان بعد از کفرشان ایمان آورده بودند، طایفه ای خاص بوده اند که در خطاب این آیات، از سایر طوائف نزدیک تر بوده اند چون در طول زندگی قبل از اسلامشان لحظه ای فارغ از دلواپسی نبودند، دلواپسی از جنگ ها و مقاتلاتی که هر آن تهدیدشان می کرده. نه امنیتی داشته اند و نه راحتی و فراغت و اصلاً به حقیقت امنیت عمومی (امنیتی که تمام جامعه و جمیع جهاتش را فراگیرد، آبرو و مال و عرض و جان و سایر شؤون زندگی عمومی را تأمین کند) پی نبرده و طعم آن را نچشیده بودند.

و بعد از آن که دسته جمعی به حبل خدا متمسک شدند و آثار سعادت زندگی برایشان نمودار شده، چیزی از حلاوت نعمت های الهی را چشیدند، آن وقت فهمیدند که تذکرات الهی راست بوده، و خدای تعالی چه نعمت و چه سعادت لذیذی به ایشان ارزانی داشته است.

پس خطاب در این آیات، در نفوس چنین مردمی جای گیرتر و مؤثرتر از نفوس اقوام دیگر است.

و به همین جهت مبنای کلام و اساس دعوت بر مشاهده و دریافت قرار گرفته، نه صرف فرض و تئوری. چون هیچ وقت بیان اثر عیان و تجربه را کاربرد فرض و تئوری ندارد. و به همین جهت بود که تحذیر آینده یعنی در آیه «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا...»؛ «به حال پیشینیان اشاره کرد. چون مال حال آنان را

همه دیده بودند، تجربه ای بود برای مؤمنین. پس این مؤمنین باید از سرانجام کار آنان عبرت گیرند و راهی را که آن ها رفتند نروند تا به سرنوشت آنان مبتلا نگردند.

آن گاه آنان را به خصوصیتی که در این بیان هست، تنبه داده، می فرماید: «كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ» (1).

«وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا»؛ در این آیه بحث نهایی که همان «مسأله اتحاد و مبارزه با هر گونه تفرقه» باشد مطرح شده و می فرماید: همگی به ریسمان الهی چنگ بزنید، و از هم پراکنده نشوید.

در باره این که منظور از «بِحَبْلِ اللَّهِ» (ریسمان الهی) چیست؟ مفسران احتمالات مختلفی ذکر کرده اند، بعضی می گویند منظور از آن قرآن است، و بعضی می گویند اسلام، و بعضی دیگر گفته اند منظور خاندان پیامبر و ائمه معصومین هستند.

در روایاتی که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده نیز همین تعبیرات گوناگون دیده می شود، مثلاً در تفسیر «دُرِّ الْمَنثور» از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و در کتاب «معانی الاخبار» از امام سجاد (علیه السلام) نقل شده که فرمودند: «بِحَبْلِ اللَّهِ» قرآن است، و در تفسیر «عیاشی» از امام باقر (علیه السلام) که فرمود: ریسمان الهی "آل محمد (صلی الله علیه و آله) می باشند، که مردم مأمور به تمسک به آن هستند.

ولی نه این احادیث و نه آن تفسیرها، هیچ کدام با یکدیگر اختلاف ندارند، زیرا منظور از ریسمان الهی هر گونه وسیله ارتباط با ذات پاک خداوند است، خواه

ص: 216

---

1- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 3، ص: 573.

این وسیله، اسلام باشد، یا قرآن، یا پیامبر و اهل بیت او، و به عبارت دیگر تمام آن چه گفته شد، در مفهوم وسیع «ارتباط با خدا» که از معنی «بِحَبْلِ اللَّهِ» استفاده می شود، جمع است.

تعبیر به «بِحَبْلِ اللَّهِ» برای چیست؟

نکته جالب این که تعبیر از این امور به حبل الله در واقع اشاره به يك حقیقت است، که انسان در شرائط عادی و بدون داشتن مری و راهنما، در قعر دره طبیعت، و چاه تاریک غرائز سرکش، و جهل و نادانی باقی خواهد ماند. و برای نجات از این دره و برآمدن از این چاه نیاز به رشته و ریسمان محکمی دارد که به آن چنگ بزند و بیرون آید، این رشته محکم همان ارتباط با خدا از طریق قرآن و آورنده قرآن و جانشینان واقعی او می باشد، که مردم را از سطوح پائین و پست بالا برده و به آسمان تکامل معنوی و مادی می رسانند.

## 9. دشمنان دیروز و برادران امروز

### اشاره

قرآن می فرماید:

«وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ اِذْ كُنْتُمْ اَعْدَاءً فَاَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَاصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ اِخْوَانًا» (1)

قرآن کریم به نعمت بزرگ اتحاد و برادری اشاره کرده و مسلمانان را به تفکر در وضع اندوه بار گذشته، و مقایسه آن «پراکندگی» با این «وحدت» دعوت می کند، و می گوید: «فراموش نکنید که در گذشته چگونه با هم دشمن بودید، ولی خداوند

ص: 217

در پرتو اسلام و ایمان دل های شما را به هم مربوط ساخت، و شما دشمنان دیروز، برادران امروز شدید» و جالب توجه این که کلمه «نعمت» را دوبار در این جمله تکرار کرده و به این طریق اهمیت موهبت اتفاق و برادری را گوش زد می کند.

نکته دیگر این که مسأله تألیف قلوب مؤمنان را به خود نسبت داده، می گوید:

خدا در میان دل های شما الفت ایجاد کرد و با این تعبیر، اشاره به يك معجزه اجتماعی اسلام شده، زیرا اگر سابقه دشمنی و عداوت پیشین عرب را درست دقت کنیم که چگونه کینه های ریشه دار در طول سال های متمادی در دل های آن ها انباشته شده بود، و چگونه يك موضوع جزئی و ساده کافی بود آتش جنگ خونینی در میان آن ها بيفروزد مخصوصاً با توجه به این که مردم نادان و بی سواد و نیمه وحشی معمولاً افرادی لجوج و انعطاف ناپذیرند، و به آسانی حاضر به فراموش کردن کوچکترین مسائل گذشته نیستند، در این صورت اهمیت این «معجزه بزرگ اجتماعی» اسلام آشکار می شود، و ثابت می گردد که از طرق عادی و معمولی امکان پذیر نبود که در طی چند سال، از چنان ملت پراکنده و کینه توز و نادان و بی خبر، ملتی واحد و متحد و برادر بسازند.

### **اعتراف مورخان و دانشمندان**

اهمیت موضوع فوق (وحدت و برادری در میان قبائل کینه توز عرب) از نظر دانشمندان و مورخان حتی دانشمندان و مورخان غیر مسلمان مخفی نمانده و همگی با اعجاب فراوان از آن یاد کرده اند، به عنوان نمونه:

«جان دیون پورت» دانشمند معروف انگلیسی می نویسد: «... محمد يك نفر عرب ساده، قبائل پراکنده کوچک و برهنه و گرسنه کشور خودش را مبدل به- يك



آن‌ها را با صفات و اخلاق تازه ای معرفی کرد، و در کم تر از سی سال، این طرز و روش امپراطور قسطنطنیه را مغلوب کرد، و سلاطین ایران را از بین برد. سوریه و بین النهرین و مصر را تسخیر کرد و دامنه فتوحاتش را از اقیانوس اطلس تا کرانه دریای خزر و تا رود سیحون بسط داد.»<sup>(1)</sup>

«توماس کارل» می گوید: «خداوند عرب را به وسیله اسلام از تاریکی‌ها به سوی روشنائی‌ها هدایت فرمود، از ملت خموش و راکدی که نه صدایی از آن می آمد و نه حرکتی محسوس بود، ملتی به وجود آورد که از گمنامی به سوی شهرت، از سستی به سوی بیداری، از پستی به سوی فراز، و از عجز و ناتوانی به سوی نیرومندی سوق داده شده، نورشان از چهار سوی جهان می تابید. از اعلان اسلام يك قرن بیش تر نگذشته بود که مسلمانان يك پا در هندوستان و پای دیگری در اندلس نهادند و بالاخره در همین مدت کوتاه اسلام بر نصف دنیا نورافشانی می کرد.»<sup>(2)</sup>

«دکتر گوستاولوبون» به این حقیقت این چنین اعتراف کرده است:

«... تا زمان این حادثه حیرت انگیز یعنی "اسلام" که دفعتاً نژاد عرب را بلباس جهانگیری و خلاق معانی به ما نشان داد، هیچ يك از قسمت های عربستان نه جزء تاریخ تمدن شمرده می شد و نه از حیث علم یا مذهب نشانی از آن بود.»<sup>(3)</sup>

«نهر» دانشمند و سیاست مدار فقید هندی در این باره می نویسد: «... سرگذشت عرب و داستان این که چگونه به سرعت در آسیا و اروپا و افریقا توسعه

ص: 219

1- . جان، دیون پورت، عذر تقصیر به پیشگاه محمد(صلی الله علیه و آله) و قرآن، مترجم: سید غلامرضا سعیدی، ص: 77.

2- . صواف، محمد محمود، نقشه های استعمار در راه مبارزه با اسلام، ص: 38.

3- . جهت مطالعه بیش تر ر.ک: تاریخ تمدن اسلام و عرب، گوستاولوبون.

یافتند و فرهنگ و تمدن عالی و بزرگی را به وجود آوردند یکی از شگفتیهای تاریخ بشری می باشد، نیرو و فکر تازه ای که عرب ها را بیدار ساخت و ایشان را از اعتماد به نفس و قدرت سرشار ساخت اسلام بود...» (1).

«وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا»؛

«شفاء» در اصل لغت به کناره چاه و یا خندق و مانند آن گویند، و شاید اطلاق «شفه» بر «لب» نیز به همین مناسبت باشد، و هم چنین استعمال این کلمه در بهبودی از بیماری نیز به خاطر آن است که انسان در کناره «سلامت و تندرستی» قرار می گیرد.

در جمله بالا خداوند می گوید: شما در گذشته در لبه گودالی از آتش بودید که هر آن ممکن بود در آن سقوط کنید و همه چیز شما خاکستر گردد!، اما خداوند شما را نجات داد و از این پرتگاه به نقطه امن و امانی که همان نقطه «برادری و محبت» بود رهنمون ساخت.

در این که منظور از «نار» در آیه آتش دوزخ است یا آتش های این جهان در میان مفسران گفتگو شده است، ولی با توجه به مجموع آیه چنین به نظر می رسد که نار کنایه از جنگ ها و نزاع هایی بوده که هر لحظه در دوران جاهلیت به بهانه ای در میان اعراب شعله ور می شد، قرآن مجید به این جمله اوضاع خطرناک عصر جاهلیت را منعکس می سازد که هر لحظه خطر جنگ و خونریزی آن ها را تهدید می کرد و خداوند در پرتو نور اسلام آن ها را از آن وضع نجات داد و مسلماً با نجات یافتن از وضع خطرناک گذشته از آتش سوزان دوزخ نیز نجات یافتند؛ «كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ»؛

ص: 220

در پایان آیه برای تأکید بیش تر می گوید: «خداوند این چنین آیات خود را روشن می سازد تا هدایت شوید». بنا بر این هدف نهایی هدایت و نجات شما است و چون پای منافع و سرنوشت شما در میان است باید به آن چه گفته شد اهمیت فراوان دهید.

## 10. نقش اتحاد در بقای ملتها

با تمام گفتگوهایی که درباره اثر اعجاز آمیز اتحاد در پیشرفت اهداف اجتماعی و سربلندی اجتماعات گفته شده است، می توان گفت هنوز اثر واقعی آن شناخته نشده است.

امروز سدهای عظیمی در نقاط مختلف جهان برپا شده که مبداء تولید بزرگ ترین نیروهای صنعتی است و سرزمین های وسیعی را زیر پوشش آبیاری و روشنایی خود قرار داده است، اگر درست فکر کنیم می بینیم این قدرت عظیم چیزی جز نتیجه به هم پیوستن قدرت های ناچیز دانه های باران نیست و آن گاه به اهمیت

اتحاد و کوشش های دسته جمعی انسان ها واقف می شویم.

در احادیث فراوانی که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و پیشوایان بزرگ اسلام (علیهم السلام) به ما رسیده به لزوم و اهمیت این موضوع با عبارات مختلفی اشاره شده است:

در يك مورد پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می فرماید:

«المؤمن للمؤمن كالبنيان يشيد بعضه بعضا؛ افراد با ایمان نسبت به یکدیگر همانند اجزای يك ساختمانند که هر جزئی از آن جزء دیگر را محکم نگاه می دارد.»

و نیز فرمود:

«المؤمنون كالفنس الواحدة؛ مؤمنان هم چون يك روحند.»

ص: 221

و نیز می فرماید:

«مثل المؤمنین فی توادهم و تراحمهم کمثل الجسد الواحد اذا اشتکی بعضه تداعی سائرہ بالسهر و الحمی؛ مثل افراد با ایمان در دوستی و نیکی به یکدیگر هم چون اعضای یک پیکر است که چون بعضی از آن رنجور شود و به درد آید اعضای دیگر را قرار و آرامش نخواهد بود.»(1) (2)

## 11. خسارت های تفرقه بین مذاهب اسلامی

### اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَ اصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ»؛(3)

«و (فرمان) خدا و پیامبرش را اطاعت نمایید! و نزاع (و کشمکش) نکنید، تا سست نشوید، و قدرت (و شوکت) شما از میان نرود! و صبر و استقامت کنید که خداوند با استقامت کنندگان است!»

### تفسیر

«وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ»؛ ظاهر سیاق این است که منظور از «اطاعت» اطاعت دستوراتی است که از ناحیه خدا و رسول راجع به امر جهاد و دفاع از حریم دین و بیضه اسلام صادر می شود، و آیات جهاد و دستورات نبوی مشتمل بر آن است، مثل این که باید اول تمام حجت کنند، و در حین جنگ متعرض زن و فرزند دشمن نشوند و بدون اطلاع دشمن بر ایشان شیبخون نزنند و هم چنین احکام دیگر جهاد.

ص: 222

1- . ابو الفتوح رازی، حسین بن علی، روض الجنان و روح الجنان، ج 2، ص: 450.

2- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 3، ص: 29.

3- . انفال /46.

«وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ»؛ یعنی با نزاع و کشمکش در میان خود ایجاد اختلاف نکنید، و در نتیجه خود را دچار ضعف اراده مسازید و عزت و دولت و یا غلبه بر دشمن را از دست بدهید، چون اختلاف، وحدت کلمه و شوکت و نیروی شما را از بین می برد.

«وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ»؛ یعنی همواره در برابر مصائب و ناملازمات جنگی که دشمن به وسیله آن تهدیدتان می کند ملازم خویشتن داری و اکثرا در ذکر خدا و اطاعت او و رسولش بوده باشید، و حوادث و سنگینی بار اطاعت شما را از جای نکند و از پا در نیآورد، و لذت معصیت و عجب و تکبر شما را گمراه نسازد.

و اگر امر به صبر را با جمله «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ» تأکید فرمود برای این است که صبر قوی ترین یآوری است که در شدائد، و محکم ترین رکنی است در برابر تلون در عزم و سرعت تحول در اراده.

و همین صبر است که به انسان فرصت تفکر صحیح داده و به منزله خلوتی است که در هنگام هجوم افکار پریشان و صحنه های هول انگیز و مصائبی که از هر طرف رو می آورد به انسان فرصت می دهد که صحیح فکر نموده و رأی مطمئن و صد در صد اتخاذ کند، پس خدای سبحان با مردم صابر است. (1)

## 12. ایستادگی، مقاومت و دفاع از مسلمین

### اشاره

قرآن می فرماید:

«فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ \* إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ \* الَّذِينَ

ص: 223

---

1- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 9، ص: 126.

يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ \* وَ لَقَدْ نَعَلْنَاكَ أَنْتَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ \* فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ كُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ»؛ (1)

«آن چه را مأموریت داری، آشکارا بیان کن! و از مشرکان روی گردان (و به آن ها اعتنا نکن)! ما شر استهزاکنندگان را از تو دفع خواهیم کرد؛ همان ها که معبود دیگری با خدا قرار دادند؛ اما به زودی می فهمند! ما می دانیم سینه ات از آن چه آن ها می گویند تنگ می شود (و تو را سخت ناراحت می کنند). (برای دفع ناراحتی آنان) پروردگارت را تسبیح و حمد گو! و از سجده کنندگان باش!»

### تفسیر

«فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ»؛ ابن عباس و ابن جریح و مجاهد و ابن زید گویند: یعنی بدون ترس و بیم، امر خدا را آشکار کن. جبائی و اخفش گویند: یعنی میان حق و باطل جدایی افکن. زجاج گوید: یعنی هر چه به آن امر شده ای، ظاهر گردان. وی گوید:

«صدع» جدا کردن قسمت های شیء از قسمت های دیگر آن است.

«وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ»؛ و پیش از این که مأموریت جنگی پیدا کنی، با مشرکین خصومت نکن. ابو مسلم گوید: یعنی از آن ها نترس و به آن ها توجهی نکن.

جبائی گوید: یعنی هر گاه تو را اذیت کنند، از آن ها اعراض کن و در صدد پاسخ بر نیا.

«إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ»؛ ما شر آن ها که تو را استهزا می کنند، از سر تو کوتاه و آن ها را هلاک می کنیم.

ص: 224

ابن عباس و سعید بن جبیر گویند: پنج تن از قریش بودند که پیامبر را استهزا می کردند و خداوند آن ها را هلاک کرد:

عاص بن وائل، ولید بن مغیره، ابوزمعه، اسود بن یغوث و حرث بن قیس.

برخی گویند: آن ها شش نفر بودند و ششمی آن ها حارث بن طلاله- که نام مادرش عیطله است- بود.

گویند: جبرئیل بر پیامبر نازل شد، در حالی که آنان مشغول طواف خانه کعبه بودند و پیامبر در کنار کعبه ایستاده بود، ولید بن مغیره از کنارش گذشت و جبرئیل به ساقش اشاره کرد. هنگامی که از کنار آهنگری می گذشت و لباسهایش را بر زمین می کشید، میخی به لباسش آویخت و او از فرط خودخواهی برای کندن میخ، خم نشد، بلکه با پایش می خواست آن را بیندازد، ولی میخ به ساقش نشست و سوراخ کرد، بر اثر این زخم، هم چنان بیمار بود تا در گذشت. هنگامی که عاص بن وائل از کنار پیامبر گرامی عبور می کرد، جبرئیل به پایش اشاره کرد. طولی نکشید که خاری به پایش خلید و بر اثر آن در گذشت. چون ابوزمعه (اسود بن مطلب بن عبد مناف) از آن جا گذشت، جبرئیل به چشمش اشاره کرد و کور شد و برخی گویند: برگ سبزی به جانب او پرتاب کرد و کور شد. او همواره سر خود را بدیوار می کوبید، تا هلاک شد. هنگامی که اسود از آن جا می گذشت، جبرئیل به شکمش اشاره کرد و دچار بیماری استسقا شد و در گذشت.

برخی گویند: بر اثر مسمومیت، چنان رنگش سیاه شده بود که وقتی بخانه آمد، او را نشناختند. طولی نکشید که در گذشت، در حالی که می گفت: خدای محمد مرا کشت.

چون حارث بن طلاطله، آمد، به سرش اشاره کرد. در نتیجه، از بینش چرك می آمد تا جان سپرد. برخی گفته اند: حرث بن قیس ماهی شور خورد و دچار عطش شد. او چندان آب خورد تا شکمش پاره شد و در گذشت.

اکنون خداوند آنان را به شرك، توصیف کرده، می فرماید:

«الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»؛ آن ها با خداوند یکتا خدایان دیگری پرستیدند و به زودی خواهند دانست. بدین ترتیب، آن ها را تهدید به عذاب می کند.

«وَلَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّكَ يَضِيْقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ»؛ ای محمد، ما می دانیم که از تکذیب و استهزای آنان، تو دلتنگ می شوی. این جمله، به منظور تسلیت و دلخوش کردن پیامبر است.

«فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ»؛ بگو: سبحان الله و بحمده.

«وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ»؛ ضحاک و ابن عباس گویند: یعنی از نمازگزاران باش.

ابن عباس گوید: هر گاه پیامبر، دچار اندوه می شد، به نماز می پرداخت.

برخی گویند: یعنی خدا را به خاطر نعمت هایش حمد کن و از کسانی باش که خدا را سجده کنند و عبادت خود را برای او انجام دهند.

«وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»؛ ابن عباس و حسن و مجاهد گویند: یعنی خدا را پرستش کن تا مرگت فرارسد. قتاده گوید: یعنی خدا را عبادت کن تا هنگام مرگ نسبت به امور نیک و بد، یقین پیدا کنی. علت این که: مرگ را یقین نامیده، این است که: امری یقینی و قطعی است.

احتمال می رود که منظور این باشد که: خدا را پرستش کن تا وقتی که نسبت



بمرگ یقین پیدا کنی و مطمئن شوی که هنگام خروج از دنیا فرارسیده است، چه در این وقت دیگر تکلیفی نیست.

زجاج گوید: یعنی همواره خدا را عبادت کن. اگر فقط می گفت: خدا را عبادت کن و آن را مقید به این وقت نمی ساخت، کافی بود که انسان يك بار خدا را عبادت کند و مطیع شناخته شود، لکن با این تعبیر، انسان را ملزم می کند که تا زنده است، خدا را عبادت کند. (1)

### 13. محافظت از مرزهای اسلامی

#### اشاره

قرآن می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»؛ (2) «ای کسانی که ایمان آورده اید! (در برابر مشکلات و هوس ها،) استقامت کنید! و در برابر دشمنان (نیز)، پایدار باشید و از مرزهای خود، مراقبت کنید و از خدا بپرهیزید، شاید رستگار شوید!»

#### تفسیر

این آیه آخرین آیه سوره آل عمران، و محتوی يك برنامه جامع چهار ماده ای برای عموم مسلمانان است، و به همین جهت با خطاب «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» آغاز شده است.

1. «اصبروا»: نخستین ماده این برنامه که ضامن سربلندی و پیروزی مسلمین

ص: 227

---

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 13، ص: 219.

2- . آل عمران / 200.

است همان استقامت و صبر و ایستادگی در برابر حوادث است، که در حقیقت ریشه اصلی هر گونه پیروزی مادی و معنوی را تشکیل می دهد، و هر چه در باره نقش و اهمیت آن در پیشرفت های فردی و اجتماعی گفته شود کم است، این همان چیزی است که علی (علیه السلام) در کلمات قصارش آن را به منزله سر در برابر بدن معرفی کرده؛ «ان الصبر من الایمان کالرأس من الجسد».

2. و صابروا از «مصابره» (از باب مفاعله) به معنی صبر و استقامت در برابر صبر و استقامت دیگران است، بنا بر این قرآن نخست به افراد با ایمان دستور استقامت می دهد (که هر گونه جهاد با نفس و مشکلات زندگی را شامل می شود) و در مرحله دوم دستور به استقامت در برابر دشمن می دهد، و این خود می رساند که تا ملتی در جهاد با نفس و اصلاح نقاط ضعف درونی پیروز نشود، پیروزی او بر دشمن ممکن نیست و بیش تر شکست های ما در برابر دشمنان به خاطر شکست هایی است که در جهاد با نفس و اصلاح نقاط ضعف خود دامن گیر ما شده است.

و ضمناً از این دستور (صابروا) استفاده می شود که هر قدر دشمن بر استقامت خود بیفزاید ما نیز باید بر پایداری و استقامت خود بیفزاییم.

3. و رابطوا: این جمله از ماده «رباط» گرفته شده، و آن در اصل به- معنی بستن چیزی در مکانی است (مانند بستن اسب در يك محل) و به همین جهت به کاروان سرا «رباط» می گویند، و «ربط قلب» به معنی آرامش دل و سکون خاطر است، گویا به محلی بسته شده است، و «مرابطه» به معنی مراقبت از مرزها آمده است، زیرا سربازان و مرکب ها و وسائل جنگی را در آن محل نگاهداری می کنند.

این جمله به مسلمانان دستور آماده باش در برابر دشمن و مراقبت دائم از

مرزها و سرحدات کشورهای اسلامی می دهد، تا هرگز گرفتار حملات غافل گیرانه دشمن نشوند، و نیز به آن ها دستور آماده باش و مراقبت همیشگی در برابر حملات شیطان و هوس های سرکش می دهد، تا غافل گیر نگردند، و لذا در بعضی از روایات از علی (علیه السلام) این جمله، به مواظبت و انتظار نمازها یکی بعد از دیگری تفسیر شده است، زیرا کسی که با این عبادت مستمر و پی در پی دل و جان خود را بیدار می دارد هم چون سربازی است که در برابر دشمن

حالت آماده باش به خود گرفته است.

خلاصه این که «مرابطه» معنی وسیعی دارد که هر گونه آمادگی برای دفاع از خود و جامعه اسلامی را شامل می شود. در فقه اسلامی نیز در باب جهاد بحثی تحت عنوان «مرابطه» یعنی آمادگی برای حفظ مرزها در برابر هجوم احتمالی دشمن دیده می شود که احکام خاصی برای آن بیان شده است. (برای اطلاع بیش تر به کتب فقهی مراجعه شود).

در بعضی از روایات به علماء و دانشمندان نیز «مرابط» گفته شده است.

امام صادق (علیه السلام) طبق روایتی می فرماید:

«علماء شیعتنا مرابطون فی الثغر الذی یلی ابلیس و عفاریته و یمنعونه عن الخروج علی ضعفاء شیعتنا و عن ان یتسلط علیهم ابلیس؛ (1) دانشمندان پیروان ما همانند مرزدارانی هستند که در برابر لشکر ابلیس صف کشیده اند و از حمله کردن آن ها به افرادی که قدرت دفاع از خود ندارند جلوگیری می کنند.»

در ذیل این حدیث مقام و موقعیت آن ها برتر و بالاتر از افسران و مرزدارانی که در برابر هجوم دشمنان اسلام پیکار می کنند شمرده شده است و این به خاطر آن

ص: 229

---

1- . طبرسی، احمد بن علی، الاحتجاج، فصل اول.

است که آن‌ها نگهبانان عقائد و فرهنگ اسلامند در حالی که این‌ها حافظ مرزهای جغرافیایی هستند، مسلماً ملتی که مرزهای عقیده‌ای و فرهنگی او، مورد حملات دشمن قرار گیرد و نتواند به خوبی از آن دفاع کند در مدت کوتاهی از نظر سیاسی و نظامی نیز شکست خواهد خورد.

4. وَ اتَّقُوا اللَّهَ؛ بالآخره آخرین دستور که هم چون چتری بر همه دستوره‌های سابق سایه می‌افکند دستور به پرهیزکاری است و استقامت و مصابره و مرابطه، باید آمیخته با تقوی و پرهیزکاری باشد و از هر گونه خودخواهی و ریا-کاری و اغراض شخصی به دور گردد.

«لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»؛ شما در سایه به کار بستن این چهار دستور، می‌توانید رستگار شوید و با تخلف از آن‌ها راهی به سوی رستگاری نخواهید داشت.

### سؤال

گاهی سؤال می‌شود چرا در قرآن جمله‌هایی با کلمه «لعل» شروع شده است مانند جمله «لعلکم تفلحون»؛ شاید رستگار شوید.» و «لعلکم تتقون»؛ شاید پرهیزکار شوید.» «لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»؛ شاید مشمول رحمت شوید.» در حالی که کلمه «لعل» نوعی تردید را می‌رساند که از مقام خداوند دانای به همه چیز، دور است، این جمله اتفاقاً دست‌آویزی برای پاره‌ای از دشمنان اسلام شده و می‌گویند اسلام به کسی وعده نجات قطعی نمی‌دهد و وعده آن آمیخته با تردید است، زیرا بسیاری از این وعده‌ها با کلمه «لعل» شروع شده است.

ص: 230

اتفاقاً این تعبیر یکی از نشانه های عظمت و واقع بینی و واقع گویی قرآن مجید است، زیرا قرآن این کلمه را در جایی به کار می برد که گرفتن نتیجه احتیاج به شرائطی دارد که به وسیله کلمه «لعل» اشاره اجمالی به آن شرائط شده است مثلاً سکوت کردن به هنگام شنیدن آیات قرآن و گوش فرا دادن به مضمون آیات به تنهایی کافی نیست که انسان مشمول رحمت الهی شود بلکه علاوه بر آن، درک و فهم آیات و به کار بستن آن ها نیز لازم است و لذا قرآن می گوید: «وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»؛ (1)

«هنگامی که قرآن خوانده می شود گوش فرا دهید و خاموش باشید شاید مشمول رحمت شوید.»

اگر قرآن می گفت حتما مشمول رحمت خواهید شد دور از واقع بینی بود، زیرا همان طور که گفتیم این موضوع شرائط دیگری هم دارد، ولی هنگامی که می گوید "شاید" سهم سایر شرایط محفوظ مانده است، ولی عدم توجه باین حقیقت موجب خرده گیری بر این آیات شده و حتی بعضی از دانشمندان ما نیز معتقد شده اند که «لعل» در این گونه موارد معنی «شاید» نمی دهد در حالی که این سخن نیز يك نوع خلاف ظاهر بدون دلیل است.

در آیه مورد بحث با این که اشاره به چهار ماده مهم از عالی ترین دستورهای اسلامی شده باز برای این که از بقیه برنامه های سازنده اسلامی غفلت نشود کلمه «لعل» را به کار برده است.

به هر حال اگر مسلمانان امروز، آیه فوق را به عنوان يك شعار اسلامی در

ص: 231

برنامه زندگی خود پیاده کنند بسیاری از مشکلاتی را که اکنون با آن مواجه هستند حل خواهند نمود، امروز ضرباتی بر پیکر اسلام و مسلمین بر اثر زیر پا گذاشتن و یا فراموش کردن همه یا بعضی از این دستوره‌های چهارگانه وارد می‌شود که بسیار دردناک است.

اگر روح استقامت و پای مردی در مسلمانان زنده شود، اگر در برابر افزایش تلاش و کوشش دشمنان، مسلمانان تلاش و کوشش بیش تری از خود نشان دهند، و اگر طبق فرمان رابطه مراقبت کافی از مرزهای جغرافیایی و فرهنگی و عقیده ای بنمایند و همواره در برابر نقشه های دشمنان، حالت آماده باش داشته باشند و علاوه بر همه این ها با تقوای فردی و اجتماعی، گناه و فساد را از جامعه خود دور کنند پیروزی آن ها تضمین خواهد شد.

بار الها! به همه ما توفیق مرحمت کن که این دستوره‌های حیات بخش کتاب آسمانیت را در زندگی به کار بریم و ما را مشمول رحمت و الطاف بی انتهای خود گردان! (1)

#### 14. ارتباط، تعامل و کمک به یکدیگر

##### اشاره

قرآن می‌فرماید:

«لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ

ص: 232

---

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 3، ص: 234.

بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ»؛ (1) «نیکی، (تنها) این نیست که (به هنگام نماز،) روی خود را به سوی مشرق و (یا) مغرب کنید؛ (و تمام گفتگوی شما، در باره قبله و تغییر آن باشد؛ و همه وقت خود را مصروف آن سازید؛) بلکه نیکی (و نیکوکار) کسی است که به خدا، و روز رستاخیز، و فرشتگان، و کتاب (آسمانی)، و پیامبران، ایمان آورده؛ و مال (خود) را، با همه علاقه ای که به آن دارد، به خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه و سائلان و بردگان، انفاق می کند؛ نماز را برپا می دارد و زکات را می پردازد؛ و (هم چنین) کسانی که به عهد خود- به هنگامی که عهد بستند- وفا می کنند؛ و در برابر محرومیت ها و بیماری ها و در میدان جنگ، استقامت به خرج می دهند؛ این ها کسانی هستند که راست می گویند؛ و (گفتارشان با اعتقادشان هماهنگ است؛) و این ها هستند پرهیزکاران!»

## تفسیر

### ریشه و اساس همه نیکی ها

همان گونه که در تفسیر آیات تغییر قبله گذشت، نصارا به هنگام عبادت رو به سوی شرق و یهود رو به سوی غرب کرده، عبادات خود را انجام می دادند، اما خدا کعبه را برای مسلمین قبله قرار داد که در طرف جنوب بود و حد وسط میان آن دو محسوب می شد.

و نیز دیدیم که مخالفین اسلام از يك سو و تازه مسلمانان از سوی دیگر چه سر و صدایی پیرامون تغییر قبله به راه انداختند.

ص: 233

آیه فوق روی سخن را به این گروه ها کرده، می گوید: «نیکی تنها این نیست که به هنگام نماز صورت خود را به سوی شرق و غرب کنید و تمام وقت خود را صرف این مسأله نمائید»؛ «لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ».

«بر» (بر وزن ضد) در اصل به معنی توسعه است، سپس در معنی نیکی ها و خوبی ها و احسان، به کار رفته است، زیرا این کارها در وجود انسان محدود نمی شود و گسترش می یابد و به دیگران می رسد و آن ها نیز بهره مند می شوند.

و «بر» (بر وزن نر) جنبه وصفی دارد و به معنی شخص نیکوکار است، در اصل به معنی بیابان و مکان وسیع می باشد، و از آن جا که نیکوکاران روحی وسیع و گسترده دارند این واژه بر آن ها اطلاق می شود.

قرآن سپس به بیان مهم ترین اصول نیکی ها در ناحیه ایمان و اخلاق و عمل ضمن بیان شش عنوان پرداخته چنین می گوید: «بلکه نیکی (نیکوکار) کسانی هستند که به خدا و روز آخر و فرشتگان و کتاب های آسمانی و پیامبران ایمان آورده اند»؛ «وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ».

در حقیقت این نخستین پایه همه نیکی ها و خوبی ها است: ایمان به مبدء و معاد و برنامه های الهی، و پیامبران که مأمور ابلاغ و اجرای این برنامه ها بودند، و فرشتگانی که واسطه ابلاغ این دعوت محسوب می شدند، ایمان به اصولی که تمام وجود انسان را روشن می کند و انگیزه نیرومندی برای حرکت به سوی برنامه های سازنده و اعمال صالح است.

جالب این که نمی گوید «نیکوکار» کسانی هستند که... بلکه می گوید: «نیکی» کسانی هستند که... این به خاطر آن است که در ادبیات عرب و هم چنین



بعضی زبان های دیگر هنگامی که می خواهند آخرین درجه تأکید را در چیزی بیان کنند آن را به صورت مصدری می آورند نه به صورت وصف، مثلاً گفته می شود علی (علیه السلام) عدل جهان انسانیت است، یعنی آن چنان عدالت پیشه است که گویی تمام وجودش در آن حل شده و سر تا پای او در عدالت غرق گشته است، به گونه ای که هر گاه به او نگاه کنی چیزی جز عدالت نمی بینی! و هم چنین در نقطه مقابل آن می گوئیم بنی امیه ذلت اسلام بودند گویی تمام وجودشان تبدیل به خواری شده بود.

بنا بر این از این تعبیر ایمان محکم و نیرومندی در سطح بالا استفاده می شود.

پس از ایمان به مسأله انفاق و ایثار و بخشش های مالی اشاره می کند و می گوید:

«مال خود را با تمام علاقه ای که به آن دارند به خویشاوندان و یتیمان و مستمندان و واماندگان در راه و سائلان و بردگان می دهند»؛ «وَأَتَى  
الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ».

بدون شك گذشتن از مال و ثروت برای همه کس کار آسانی نیست، مخصوصاً هنگامی که به مرحله ایثار برسد، چرا که حب آن تقریباً در همه دل ها است، و تعبیر علی حبه نیز اشاره به همین حقیقت است که آن ها در برابر این خواسته دل برای رضای خدا مقاومت می کنند.

جالب این که در این جا شش گروه از نیازمندان ذکر شده اند: در درجه اول بستگان و خویشاوندان آبرومند، و در درجه بعد یتیمان و مستمندان، سپس آن هایی که نیازشان کاملاً موقتی است مانند واماندگان در راه، بعد سائلان، اشاره به این که

نیازمندان همه اهل سؤال نیستند، گاهی چنان خویشتن دارند که ظاهر آن‌ها هم چون اغنیا است در حالی که در باطن سخت محتاجند، چنان که قرآن در جای دیگر می‌گوید: «يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ»؛ (1)

«افراد ناآگاه آن‌ها را به خاطر شدت خویشتن داری اغنیا تصور می‌کنند.» و سرانجام به بردگان اشاره می‌کند که نیاز به آزادی و استقلال دارند هر چند ظاهراً نیاز مادی آن‌ها به وسیله مالکشان تأمین گردد.

سومین اصل از اصول نیکی‌ها را بر پا داشتن نماز می‌شمرد و می‌گوید: «آن‌ها نماز را برپا می‌دارند»؛ «وَأَقَامَ الصَّلَاةَ».

نمازی که اگر با شرائط و حدودش، و با اخلاص و خضوع، انجام گیرد، انسان را از هر گناه باز می‌دارد و به هر خیر و سعادت تشویق می‌کند.

چهارمین برنامه آن‌ها را اداء زکات و حقوق واجب مالی ذکر کرده می‌گوید:

«آن‌ها زکات را می‌پردازند»؛ «وَأَتَى الزَّكَاةَ».

بسیارند افرادی که در پاره‌ای از موارد حاضرند به مستمندان کمک کنند اما در اداء حقوق واجب سهل‌انگار می‌باشند، و به عکس گروهی غیر از ادای حقوق واجب به هیچ‌گونه کمک دیگری تن در نمی‌دهند، حتی حاضر نیستند حتی يك دینار به نیازمندترین افراد بدهند، آیه فوق با ذکر «انفاق مستحب و ایشارگری» از يك سو، و «ادای حقوق واجب» از سوی دیگر، این هر دو گروه را از صف نیکوکاران واقعی خارج می‌سازد و نیکوکار را کسی می‌داند که در هر دو میدان انجام وظیفه کند.

و جالب این‌که در مورد انفاق‌های مستحب کلمه «عَلَى حُبِّهِ» (با این‌که

ص: 236

ثروت محبوب آن‌ها است) را ذکر می‌کند، ولی در مورد زکات واجب نه، چرا که ادای حقوق واجب مالی يك وظیفه الهی و اجتماعی است و اصولاً نیازمندان- طبق منطق اسلام- در اموال ثروت‌مندان به نسبت معینی شریکند، پرداختن مال شریک نیازی به این تعبیر ندارد.

پنجمین ویژگی آن‌ها را وفای به عهد می‌شمرد و می‌گوید: «کسانی هستند که به عهد خویش به هنگامی که پیمان می‌بندند وفا می‌کنند»؛ «وَالْمُؤْفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا».

چرا که سرمایه زندگی اجتماعی اعتماد متقابل افراد جامعه است، و از جمله گناहانی که رشته اطمینان و اعتماد را پاره می‌کند و زیربنای روابط اجتماعی را سست می‌نماید ترك وفای به عهد است، به همین دلیل در روایات اسلامی چنین می‌خوانیم که مسلمانان موظفند سه برنامه را در مورد همه انجام دهند، خواه طرف مقابل، مسلمان باشد یا کافر، نیکوکار باشد یا بدکار، و آن سه عبارتند از:

وفای به عهد، ادای امانت و احترام به پدر و مادر(1).

و بالاخره ششمین و آخرین برنامه این گروه نیکوکار را چنین شرح می‌دهد:

«کسانی هستند که در هنگام محرومیت و فقر، و به هنگام بیماری و درد، و هم چنین در موقع جنگ در برابر دشمن، صبر و استقامت به خرج می‌دهند، و در برابر این حوادث زانو نمی‌زنند»؛ «وَالصَّابِرِينَ فِي الْبُاسِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ»؛(2) و در پایان آیه به عنوان جمع بندی و تأکید بر شش صفت عالی گذشته می‌گوید: «این‌ها

ص: 237

---

1- کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 129 حدیث 15.

2- «باساء» از ماده «بؤس» به معنی فقر، و «ضراء» به معنی درد و بیماری، و «حین الباس» به معنی هنگام جنگ است (طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه مورد بحث).

کسانی هستند که راست می گویند و این ها پرهیزگاراند؛ «أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ».

راست گویی آن ها از این جا روشن می شود که اعمال و رفتارشان از هر نظر با اعتقاد و ایمانشان هماهنگ است، و تقوا و پرهیزگاریشان از این جا معلوم می شود که آن ها هم وظیفه خود را در برابر «الله» و هم در برابر نیازمندان و محرومان و کل جامعه انسانی و هم در برابر خویشان خویش انجام می دهند.

جالب این که شش صفت برجسته فوق هم شامل اصول اعتقادی و اخلاقی و هم برنامه های عملی است.

در زمینه اصول اعتقادی تمام پایه های اصلی ذکر شده، و از میان برنامه های عملی به انفاق و نماز و زکات که سمبلی از رابطه خلق با خالق، و خلق با خلق است اشاره گردیده و از میان برنامه های اخلاقی تکیه بر وفای به عهد و استقامت و پایداری شده که ریشه همه صفات عالی اخلاقی را تشکیل می دهد. (1)

## 15. اتهام زنی بی اساس در امت اسلامی ممنوع

### اشاره

قرآن می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَصَ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَعَانِمٌ كَثِيرَةٌ كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا \* لَا يَسْتَوِي

ص: 238

---

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 1، ص: 598.

الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرِ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا؛<sup>(1)</sup> «ای کسانی که ایمان آورده اید! هنگامی که در راه خدا گام می زنید (و به سفری برای جهاد می روید)، تحقیق کنید! و به خاطر این که سرمایه ناپایدار دنیا (و غنایمی) به دست آورید، به کسی که اظهار صلح و اسلام می کند نگوئید: «مسلمان نیستی»، زیرا غنیمت های فراوانی (برای شما) نزد خداست. شما قبلاً چنین بودید؛ و خداوند بر شما منت نهاد (و هدایت شدید). پس، (بشکرانه این نعمت بزرگ،) تحقیق کنید! خداوند به آن چه انجام می دهید آگاه است. (94) (هرگز) افراد باایمانی که بدون بیماری و ناراحتی، از جهاد بازنشستند، با مجاهدانی که در راه خدا با مال و جان خود جهاد کردند، یکسان نیستند! خداوند، مجاهدانی را که با مال و جان خود جهاد نمودند، بر قاعدان [ترك کنندگان جهاد] برتری مهمتی بخشیده؛ و به هر يك از این دو گروه (به نسبت اعمال نیکشان)، خداوند وعده پاداش نيك داده، و مجاهدان را بر قاعدان، با پاداش عظیمی برتری بخشیده است.»

### تفسیر

بعد از آن که در آیات گذشته تأکیدات لازم نسبت به حفظ جان افراد بی گناه شد، در این آیه يك دستور احتیاطی

برای حفظ جان افراد بی گناهی که ممکن است مورد اتهام قرار گیرند بیان می کند و می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید هنگامی که در راه جهاد گام بر می دارید، تحقیق و جستجو کنید و به کسانی که اظهار اسلام

ص: 239

می‌کنند نگویند مسلمان نیستید»؛ «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْفَىٰ إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا».

و به این ترتیب دستور می‌دهد آن‌هایی را که اظهار ایمان می‌کنند با آغوش باز بپذیرند و هر گونه بدگمانی و سوء ظن را نسبت به اظهار ایمان آن‌ها کنار بگذارند.

سپس اضافه می‌کند که مبادا به خاطر نعمت‌های ناپایدار این جهان افرادی را که اظهار اسلام می‌کنند متهم کرده و آن‌ها را به عنوان یک دشمن به قتل برسانید و اموال آن‌ها را به غنیمت بگیرید؛ «تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» (1).

در حالی که غنیمت‌های جاودانی و ارزنده در پیش‌گاه خدا است؛ «فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ».

گرچه در گذشته چنین بودید و در دوران جاهلیت جنگ‌های شما انگیزه غارت‌گری داشت؛ «كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ» (2).

ولی اکنون در پرتو اسلام و منتی که خداوند بر شما نهاده است، از آن وضع نجات یافته‌اید، بنا بر این به شکرانه این نعمت بزرگ لازم است که در کارها تحقیق کنید؛ «فَمَنْ اللَّهُ عَلَيْنَا فَتَبَيَّنُوا».

و این را بدانید که خداوند از اعمال و نیت شما آگاه است؛ «إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا».

ص: 240

---

1- «عرض» (بر وزن مرض) به معنی چیزی است که ثبات و پایداری ندارد بنا بر این «عرض الحیاة الدنیا» به معنی سرمایه‌های زندگی دنیا است که همگی بدون استثناء ناپایدارند.

2- در تفسیر این جمله احتمال دیگری نیز داده شده است و آن این که خود شما نیز در آغاز اسلام آوردن چنین وضعی را داشتید، یعنی با زبان گواهی به حقانیت اسلام دادید و از شما پذیرفته شد در حالی که مکنون قلب شما بر کسی روشن نبود.

### اشاره

آیه فوق به خوبی این حقیقت را روشن می‌سازد که هیچ مسلمانی نباید برای هدف مادی گام در میدان جهاد بگذارد و به همین دلیل باید نخستین اظهار ایمان را از طرف دشمن بپذیرد، و به ندای صلح او پاسخ گوید اگر چه از غنائم مادی فراوان محروم گردد، زیرا هدف از جهاد اسلامی توسعه طلبی و جمع غنائم نیست، بلکه هدف آزاد شدن انسان‌ها از قید بندگی بندگان و خداوند زور و زر است و هر زمان که روزنه امیدی به سوی این حقیقت گشوده شد باید به سوی آن شتافت، آیه فوق می‌گوید: «شما يك روز چنین افکار منحطی داشتید و به خاطر سرمایه‌های مادی خونهایی را می‌ریختید، اما امروز آن برنامه به کلی دگرگون شده است، به علاوه مگر خود شما به هنگام ورود در اسلام غیر از اظهار ایمان چه برنامه دیگری داشتید، چرا از قانونی که خود از آن استفاده کرده اید درباره دیگران دریغ می‌نمائید؟!»

### سؤال

ممکن است با توجه به مضمون آیه چنین ایراد شود که اسلام با قبول ادعاهای ظاهری مردم در مورد پیوستن به این آئین زمینه را برای پرورش «منافق» در محیط اسلامی آماده می‌کند و با این برنامه، ممکن است عده زیادی از آن سوء استفاده کرده و با استتار در زیر نام اسلام دست به اعمال جاسوسی و ضد اسلامی بزنند.

### پاسخ

شاید هیچ قانونی در جهان نیست که راه سوء استفاده در آن وجود نداشته

باشد، مهم این است که قانون دارای مصالح قابل ملاحظه ای باشد، اگر بنا شود اظهار اسلام به بهانه عدم آگاهی از مکنون قلب طرف، قبول نگردد، مفاسد بسیاری به بار می آید که زیان آن به مراتب بیش تر است، و اصول عواطف انسانی را از بین خواهد برد، زیرا هر کس با دیگری کینه و خرده حسابی داشته باشد می تواند او را متهم کند که اسلام او ظاهری است و با مکنون دل او هماهنگ نیست و به این ترتیب خونهای بسیاری از بی گناهان ریخته شود.

از این گذشته در آغاز گرایش به هر آئین افرادی هستند که گرایش های ساده و تشریفاتی و ظاهری دارند اما با گذشت زمان و تماس مداوم با آن آئین محکم و ریشه دار می شوند، این دسته را نیز نمی توان طرد کرد.

## 17. فضیلت مجاهدین اسلام بر دیگران

### اشاره

خداوند متعال در سوره نساء می فرماید:

«لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا \* دَرَجَاتٍ مِنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا»؛ (1) «افراد با ایمانی که بدون بیماری و ناراحتی از جهاد باز نشستند یا مجاهدانی که در راه خدا با مال و جان خود جهاد کردند یکسان نیستند، خداوند مجاهدانی را که با مال و جان خود جهاد نمودند بر قاعدان برتری بخشیده و به هر يك از این دو دسته (به نسبت اعمال نیکشان) خداوند وعده پاداش نیک داده و

ص: 242



مجاهدان را بر قاعدان برتری و پاداش عظیمی بخشیده است. درجات (مهمی) از ناحیه خداوند و آمرزش و رحمت (نصیب آنان می گردد) و (اگر لغزش هایی داشته اند) خداوند آمرزنده و مهربان است.»

### تفسیر

در آیات گذشته سخن از جهاد در میان بود، این دو آیه مقایسه ای در میان مجاهدان و غیر مجاهدان به عمل آورده، می گوید: «افراد با ایمانی که از شرکت در میدان جهاد خودداری می کنند، و بیماری خاصی که آن ها را از شرکت در این میدان مانع شود ندارند، هرگز با مجاهدانی که در راه خدا و اعلائی کلمه حق با مال و جان خود جهاد می کنند یکسان نیستند»؛ «لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ».

روشن است که منظور از قاعدون در این جا افرادی هستند که با داشتن ایمان به اصول اسلام، بر اثر نداشتن همت کافی، در جهاد شرکت نکرده اند، در صورتی که جهاد بر آن ها واجب عینی نبوده، زیرا اگر واجب عینی بود، قرآن با این لحن ملایم درباره آن ها سخن نمی گفت و در آخر آیه به آن ها وعده پاداش نمیداد، بنا بر این حتی در صورتی که جهاد واجب عینی نباشد برتری روشن «مجاهدان» بر «قاعدان» قابل انکار نیست.

و به هر حال آیه کسانی را که از روی نفاق و دشمنی از شرکت در جهاد خودداری کرده اند شامل نمی شود، ضمناً باید توجه داشت تعبیر «غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ» مفهوم وسیعی دارد که تمام کسانی را که به خاطر نقص عضو، یا بیماری و یا ضعف فوق العاده و مانند آن ها قادر به شرکت در جهاد نیستند، استثناء می کند.

سپس برتری مجاهدان را بار دیگر به صورت صریح تر و آشکارتر بیان کرده و می فرماید: «خداوند مجاهدانی را که با مال و جان خود در راهش پیکار می کنند بر خودداری کنندگان از شرکت در میدان جهاد برتری عظیمی بخشیده»؛ «فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً» (1).

ولی در عین حال چون همان طور که گفتیم نقطه مقابل این دسته از مجاهدان افرادی هستند که جهاد برای آن ها واجب عینی نبوده و یا این که به خاطر بیماری و ناتوانی و علل دیگر قادر به شرکت در میدان جهاد نبوده اند لذا برای این که پاداش نیت صالح و ایمان و سایر اعمال نیک آن ها نادیده گرفته نشود به آن ها نیز وعده نیک داده و می فرماید: «به هر دو دسته (مجاهدان و غیر مجاهدان) وعده نیک داده است»؛ «وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى».

ولی بدیهی است میان وعده نیکی که به این دو دسته داده شده است فاصله بسیار است- در حقیقت قرآن با این بیان نشان می دهد که سهم هر کار نیکی در جای خود محفوظ و فراموش نشدنی است، به خصوص این که سخن از قاعدانی است که علاقمند به شرکت در جهاد بوده اند و آن را یک هدف عالی و مقدس می دانستند، ولی واجب عینی نبودن آن مانع از تحقیق بخشیدن به این هدف عالی شده است، آن ها نیز به اندازه علاقه ای که به این کار داشته اند پاداش خواهند داشت، هم چنین افراد اولی الضرر (کسانی که به خاطر بیماری و یا نقص

ص: 244

---

1- . درجه به صورت نکره ذکر شده، و همانطور که در کتب ادبی آمده است نکره در این گونه موارد برای بیان عظمت و اهمیت است، گویا آن قدر درجه آن ها بالا است که کاملاً شناخته نمی شود و این همانند چیزی است که به هنگام بیان ارزش فوق العاده چیزی گفته می شود هیچ کس قیمت آن را نمی داند!

عضو در میدان جهاد شرکت نکرده اند) در حالی که با تمام وجود خود به آن علاقه داشته و عشق می ورزیده اند نیز سهم قابل ملاحظه ای از پاداش مجاهدان خواهند داشت، چنان که در حدیثی از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) نقل شده که به سربازان اسلام فرمود:

«لقد خلفتم فی المدینة اقواما ما سرتم مسیرا و لا قطعتم وادیا الا كانوا معکم و هم الذین صحت نیاتهم و نصحت جیوبهم و هوت افندتهم الی الجهاد و قد منعهم عن المسیر ضرر او غیره؛ افرادی را در مدینه پشت سر گذاشتید که در هر گام در این مسیر با شما بودند (و در پاداش های الهی شرکت داشتند) آن ها کسانی بودند که نیتی پاک داشتند و به اندازه کافی خیر خواهی کردند و قلب های آن ها مشتاق به جهاد بود، ولی موانعی هم چون بیماری و زیان و غیر آن آن ها را از این کار باز داشت.» (1)

ولی از آن جا که اهمیت جهاد در منطق اسلام از این هم بیش تر است بار دیگر به سراغ مجاهدان رفته و تأکید می کند که «خداوند مجاهدان را بر قاعدان اجر عظیمی بخشیده است»؛ «وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا».

این اجر عظیم در آیه بعد چنین تفسیر شده: درجات مهمی از طرف خداوند و آمرزش و رحمت او؛ «دَرَجَاتٍ مِنْهُ وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً».

و اگر در این میان افرادی ضمن انجام وظیفه خویش مرتکب لغزش هایی شده اند و از کرده خویش پشیمانند خدا به آن ها نیز وعده آمرزش داده و در پایان آیه می فرماید: «وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا».

ص: 245

---

1- . فیض کاشانی، محمد بن شاه مرتضی، تفسیر صافی، ذیل آیه فوق.

در این جا به چند نکته باید توجه کرد:

1. در آیه فوق سه بار نام «مجاهدان» به میان آمده، در نخستین بار مجاهدان همراه با «هدف» و «وسیله» جهاد ذکر شده اند؛ «الْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ» و در مرتبه دوم نام مجاهدان فقط با وسیله جهاد، ذکر شده اما سخنی از هدف به میان نیامده است؛ «الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ» و در مرحله آخر تنها نام مجاهدان به میان آمده است؛ «المجاهدين...» و این یکی از نکات بارز بلاغت در کلام است که چون شنونده مرحله به مرحله به موضوع آشناتر می شود از قیود و مشخصات آن می کاهند و کار آشنایی بجایی می رسد که تنها با يك اشاره همه چیز معلوم می شود.

2. در آیه نخست برتری مجاهدان را بر قاعدان به صورت مفرد (درجه) ذکر شده در حالی که در آیه دوم به صورت جمع (درجات) آمده است، روشن است که میان این دو تعبیر منافاتی نیست، زیرا در تعبیر اول منظور بیان اصل برتری مجاهدان بر غیر آن ها است، ولی در تعبیر دوم این برتری را شرح می دهد، و لذا با ذکر «مغفرت» و «رحمت» نیز توأم شده است، و به عبارت دیگر تفاوت میان این دو تفاوت میان «اجمال» و «تفصیل» است.

ضمناً از تعبیر به «درجات» نیز می توان این معنی را استفاده کرد که مجاهدان همه در يك حد و پایه نیستند و به اختلاف درجه اخلاص و فداکاری و تحمل ناراحتی ها، مقامات معنوی آن ها مختلف است، زیرا مسلم است همه مجاهدانی

که در يك صف در برابر دشمن می ایستند به يك اندازه، جهاد نمی کنند و به يك اندازه اخلاص ندارند، بنا بر این هر يك، به تناسب کار و نیت خود پاداش می گیرند.

## 18. اهمیت فوق العاده جهاد در حفظ اسلام

جهاد يك قانون عمومی در عالم آفرینش است، و همه موجودات زنده جهان اعم از نباتات و حیوانات به وسیله جهاد موانع را از سر راه خود بر می دارند، تا بتوانند به کمالات مطلوب خود برسند.

و به عنوان مثال، ریشه درختی را می بینیم که برای به دست آوردن غذا و نیرو، به طور دائم در حال فعالیت و حرکت است، و اگر روزی این فعالیت و کوشش را ترك گوید، ادامه زندگی برای او غیر ممکن است.

به همین دلیل در هنگامی که در حرکت خود در اعماق زمین با موانعی برخورد کند، اگر بتواند آن ها را سوراخ کرده و از آنان می گذرد، عجیب این است که ریشه های لطیف گاهی همانند مته های فولادی با موانع به نبرد بر می خیزند، و اگر احیانا این توانایی را نداشت، راه خود را کج کرده و با دور زدن از آن مانع می گذرد.

در وجود خود ما در تمام شبانه روز حتی در ساعاتی که در خوابیم نبرد عجیبی میان گلبولهای سفید خون ما و دشمنان مهاجم وجود دارد، که اگر يك ساعت این جهاد خاموش گردد و مدافعان کشور تن دست از پیکار

بکشند، انواع میکربهای موزی در دستگاه های مختلف رخنه کرده، و سلامت ما را به مخاطره خواهند افکند.

و عین همین مطلب در میان جوامع انسانی و اقوام و ملل عالم وجود دارد، آنانی که همیشه در حال «جهاد» و «مراقبت» به سر می برند، همواره زنده و پیروزند،

و دیگرانی که به فکر خوش گذرانی و ادامه زندگی فردی هستند، دیر یا زود از بین رفته و ملتی زنده و مجاهد جای آن ها را خواهند گرفت. و همین است که رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) می فرماید:

«فمن ترك الجهاد البسه الله ذلا و فقرا في معيشته و محقا في دينه ان الله اعز امتي بسنابك خيلها و مراكز رماحها؛(1)»

آن کس که جهاد را ترک گوید، خدا بر اندام او لباس ذلت می پوشاند، و فقر و احتیاج بر زندگی، و تاریکی بر دین او سایه شوم می افکند، خداوند پیروان مرا به وسیله سم ستورانی که به میدان جهاد پیش می روند و به وسیله پیکانهای نیزه ها، عزت می بخشد.»

و به مناسبت دیگری می فرماید:

«اغزوا تورثوا ابنائکم مجدا؛(2) جهاد کنید تا مجد و عظمت را برای فرزندانان به میراث بگذارید!»

و امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در ابتدای خطبه جهاد چنین می فرماید:

«... فان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله لخاصة اوليائه و هو لباس التقوى و درع الله الحصينة و جنته الوثيقة، فمن تركه رغبة عنه البسه الله ثوب الذل و شمله البلاء و ديث بالصغار و القماء...؛(3)»

جهاد دری است از درب های بهشت، که خداوند آن را به روی دوستان خاص خود گشوده است، جهاد، لباس پر فضیلت «تقوی» است جهاد، زره نفوذناپذیر الهی است، جهاد، سپر محکم پروردگار است، آن کس که جهاد را ترک

ص: 248

---

1- . حرّ عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، کتاب جهاد، باب 1، ح 2 و 16.

2- . همان.

3- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، خطبه 27.

گوید، خداوند بر اندام او لباس ذلت و بلا می پوشاند، و او را در مقابل دیدگاه مردم خوار و ذلیل جلوه می دهد...»

ضمناً باید توجه داشت که جهاد، تنها به معنی جنگ و نبرد مسلحانه نیست بلکه هر نوع تلاش و کوششی را که برای پیش برد اهداف مقدس الهی انجام گیرد، شامل می شود، و به این ترتیب علاوه بر نبردهای دفاعی و گاهی تهاجمی، مبارزات علمی، منطقی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی را نیز در بر می گیرد. (1)

## 19. تنظیم ماه ها، بر اساس مصالح امت اسلامی

### اشاره

قرآن می فرماید:

«إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ \* إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضِلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ عَامًا لِيُؤْطِئُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ فَيَحِلُّوا مَا حَرَّمَ اللَّهُ زَيْنَ لَهُمْ سُوءَ أَعْمَالِهِمْ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ \* يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنَاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ \* إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا إِثْنِينَ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا

ص: 249

1- . مكارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 4، ص: 74.

السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»؛ (1) «تعداد ماه‌ها نزد خداوند در کتاب الهی، از آن روز که آسمان‌ها و زمین را آفریده، دوازده ماه است؛ که چهار ماه از آن، ماه حرام است؛ (و جنگ در آن ممنوع می‌باشد). این، آیین ثابت و پابرجا (ی الهی) است! بنا بر این، در این ماه‌ها به خود ستم نکنید (و از هر گونه خونریزی بپرهیزید!) و (به هنگام نبرد) با مشرکان، دسته جمعی پیکار کنید، همان گونه که آن‌ها دسته جمعی با شما پیکار می‌کنند؛ و بدانید خداوند با پرهیزگاران است! نسیء [جا به جا کردن و تأخیر ماه‌های حرام]، افزایشی در کفر (مشرکان) است؛ که با آن، کافران گمراه می‌شوند؛ يك سال، آن را حلال، و سال دیگر آن را حرام می‌کنند، تا به مقدار ماه‌هایی که خداوند تحریم کرده بشود (و عدد چهار ماه، به پندارشان تکمیل گردد)؛ و به این ترتیب، آن چه را

خدا حرام کرده، حلال بشمرند. اعمال زشت‌شان در نظرشان زیبا جلوه داده شده؛ و خداوند جمعیت کافران را هدایت نمی‌کند! ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چرا هنگامی که به شما گفته می‌شود: به سوی جهاد در راه خدا حرکت کنید! بر زمین سنگینی می‌کنید (و سستی به خرج می‌دهید)؟! آیا به زندگی دنیا به جای آخرت راضی شده‌اید؟! با این که متاع زندگی دنیا، در برابر آخرت، جز اندکی نیست! اگر (به سوی میدان جهاد) حرکت نکنید، شما را مجازات دردناکی می‌کند، و گروه دیگری غیر از شما را به جای شما قرار می‌دهد؛ و هیچ‌زیانی به او نمی‌رسانید؛ و خداوند بر هر چیزی تواناست! اگر او را یاری نکنید، خداوند او را یاری کرد؛ (و در مشکلترین ساعات، او را تنها نگذاشت؛) آن هنگام که کافران او را (از مکه) بیرون کردند، در حالی که دوّمین نفر بود (و يك نفر بیش تر همراه نداشت)؛ در آن هنگام که آن دو در غار بودند، و او به همراه خود می‌گفت: غم مخور، خدا با ماست! در این موقع، خداوند سکینه (و آرامش) خود را بر او

ص: 250



فرستاد؛ و با لشکرهایی که مشاهده نمی کردید، او را تقویت نمود؛ و گفتار (و هدف) کافران را پایین قرار داد، (و آن ها را با شکست مواجه ساخت)؛ و سخن خدا (و آیین او)، بالا (و پیروز) است؛ و خداوند عزیز و حکیم است!»

## تفسیر

در این دو آیه حرمت ماه های حرام یعنی ذی القعدة، ذی الحجه، محرم و رجب بیان شده و حرمتی که در جاهلیت داشت تثبیت گردیده و قانون تأخیر حرمت یکی از این ماه ها که از قوانین دوره جاهلیت بود لغو اعلام شده، و نیز مسلمین مأمور شده اند بر این که با همه مشرکین کارزار کنند.

«إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ»؛ کلمه «شهر» مانند کلمه «سنة» و «اسبوع» از لغاتی است که عموم مردم از قدیمی ترین اعصار آن ها را می شناخته اند. و چنین به نظر می رسد که بعضی از این اسامی باعث پیدایش بعضی دیگر شده و در تنبه مردم به آن بعضی دیگر اثر داشته، چون به طور مسلم اولین تنبھی که انسان پیدا کرده تنبه به تفاوت فصول چهارگانه سال بوده، بعداً متوجه شده که دوباره همین چهار فصل تکرار شده، (از این رو ناگزیر شده که هر دوری از این چهار فصل را به يك اسم بنامد که در عربی "سنه" و در فارسی "سال" و در زبان های دیگر به کلمات دیگری نامیده شده است) آن گاه متوجه شده که هر يك از این فصول تقسیماتی دارند که کوتاه تر از خود فصل است، و این تقسیمات را از اختلاف اشکال ماه فهمیده و دیده اند که در هر فصلی سه نوبت قرص ماه به صورت هلال در می آید، و طول هر نوبت قریب به سی روز

است، در نتیجه سال را که از يك نظر به چهار فصل تقسیم شده بود از این نظر به دوازده ماه تقسیم نموده و برای هر ماه نامی تعیین نمودند.

و لیکن باید دانست چهار فصلی که محسوس انسان است همان سال شمسی است که از سیصد و شصت و پنج روز و چند ساعت مرکب شده، و این سال با سال قمری که دوازده ماه قمری و قریب به سیصد و پنجاه و چهار روز است منطبق نمی شود مگر با رعایت حساب کیسه، و با آن که حساب سال شمسی دقیق تر است مع ذلك مردم، سال قمری را (به خاطر این که محسوس تر است و خرد و کلان، عالم و جاهل و شهری و دهاتی می توانند با نگاه به ماه استفاده خود را نموده و زمان را تعیین نمایند) پیروی می کنند.

هم چنان که در تقسیم ماه به چهار هفته با این که با حساب دقیق درست در نمی آید دچار این سهل انگاری شده اند، و نسلهای بعدی هم با این که در حساب سال و ماه تجدید نظر نموده و آن دو را رصدبندی کرده و در نتیجه ماه های قمری را به ماه های شمسی مبدل نموده مع ذلك حساب هفته را به اعتبار خود باقی گذارده و هیچ گونه تغییری در آن نداده اند.

البته، همه این ها که گفته شد مربوط است به ساکنین قسمت عمده مسکونی کره زمین که عبارتست از کشورها و شهرهای استوایی و معتدله شمالی و جنوبی و کشورهایی که عرض آن ها از خط استواء بیش از شصت و هفت درجه نیست، و اما نقاطی که عرضشان از خط استواء بیش از این است، حساب سال و ماه آن ها حساب دیگری است، و هر چه به قطب نزدیک تر شود حساب دیگری

پیدا می‌کند، تا آن جا که در دو نقطه قطب شمالی و جنوبی، سال عبارت می‌شود از يك روز (بطول شش ماه) و يك شب (بطول شش ماه).

و به همین جهت ساکنین قسمت عمده زمین وقتی مجبور می‌شوند که با ساکنان دو قطب که البته خیلی هم اندکند، ارتباط پیدا کنند ناگزیر می‌شوند به همین حساب، سال و ماه و هفته و روز خودشان را در آن جا به کار برند (مثلاً هر بیست و چهار ساعت را يك شبانه روز حساب کنند)، بنا بر این می‌توان گفت حساب سال، ماه و هفته حسابی است که در تمامی مکان کره زمین به کار می‌رود.

از سوی دیگر، این حساب تنها در کره ما معتبر است و اما سایر کواکب و کرات آسمانی هر کدام حساب

جداگانه ای دارند، مثلاً سال در هر يك از کرات و سیارات منظومه شمسی عبارتست از مدت زمانی که در آن زمان فلان سیاره يك بار به دور خورشید بچرخد، این حساب سال شمسی آن سیاره است، و اگر سیاره ای باشد که دارای قمر و یا اقماري بوده باشد البته ماه قمری اش ماه دیگری است که در علم هیئت به طور مفصل بیان شده.

مراد از ماه های دوازده گانه در «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا...»

پس این که فرمود: «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا...»، ناظر است به ماه های قمری که گفتیم دارای منشای است حسسی، و آن تحولاتی است که کره ماه به خود گرفته و در نتیجه خود را به اهل زمین به اشکال مختلفی نشان می‌دهد.

و دلیل این که گفتیم منظور از آن، ماه های قمری است این است که:

اولاً بعد از آن فرموده: «مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ» و این معنا ضروری و مورد اتفاق است

که اسلام از ماه های دوازده گانه، چهار ماه قمری یعنی ذی القعدة، ذی الحجه، محرم و رجب را حرام دانسته نه چهار ماه شمسی را.

و ثانیاً فرموده: «عَدَدَ اللَّهِ» و نیز فرموده: «فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»، چون همه این قیده‌ها دلیل است بر این که عدد نام برده در آیه عددی است که هیچ تغییر و اختلافی در آن راه ندارد، چون نزد خدا و در کتاب خدا دوازده است، و در سوره «یس» فرموده: «أَفْتَابَ رَا چنین قرار داد که در مدار معینی حرکت کند، و ماه را چنین مقدر فرمود که چون بند هلالی شکل خوشه خرما منزل هایی را طی نموده دوباره از سر گیرد، نه آفتاب به ماه برخورد، و نه شب از روز جلو افتد، بلکه هر يك از آن اجرام در مداری معین شناوری کنند»، پس دوازده گانه بودن ماه حکمی است نوشته در کتاب تکوین، و هیچ کس نمی تواند حکم خدای تعالی را پس و پیش کند.

و پر واضح است که ماه های شمسی از قراردادهای بشری است، گر چه فصول چهارگانه و سال شمسی این طور نبوده و صرف اصطلاح بشری نیست، و لیکن ماه های آن صرف اصطلاح است به خلاف ماه های قمری که يك واقعیت تکوینی است و به همین جهت آن دوازده ماهی که دارای اصل ثابتی باشد همان دوازده ماه قمری است نه شمسی.

بنا بر این بیان، معنای آیه چنین می شود: «شماره ماه های سال دوازده ماه است که سال از آن ترکیب می یابد و این شماره ای است در علم خدای سبحان و شماره ایست که کتاب تکوین و نظام آفرینش از آن روزی که آسمان ها و زمین خلق شده و اجرام فلکی براه افتاده و پاره ای از آن ها به دور کره زمین بگردش درآمدند آن را تثبیت نمود» و به همین جهت باید گفت:

ماه های قمری و دوازده گانه بودن آن ها اصل ثابتی از عالم خلقت دارد.

و از این جا به خوبی روشن می گردد این که بعضی از مفسرین (1)

گفته اند: منظور از «کتاب اللّٰه در آیه مورد بحث، قرآن و یا کتاب دیگری از مقوله دفتر و کاغذ است که اسامی ماه ها در آن نوشته شده» تا چه اندازه فاسد است. (2)

## 20. حرمت قتال، در چهار ماه، بین همه

### اشاره

«مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ»؛ کلمه «حرم» جمع «حرام» است که به معنای هر چیز ممنوعی است. و کلمه «قیم» به معنای کسی است که قیام به اصلاح مردم نموده و بر اداره امور حیات و حفظ شؤون ایشان مهیمن و مسلط باشد.

و مقصود از آن چهار ماهی که حرام است به دلیل نقلی قطعی ماه ذی القعدة، ذی الحجه، محرم و رجب است که جنگ در آن ها ممنوع شده. و جمله «مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ» کلمه تشریح است نه این که بخواهد خبری بدهد، به دلیل این که دنبالش می فرماید: «این است آن دین قائم به مصالح مردم».

و همان طور که اشاره شد منظور از حرام نمودن چهار ماه حرام، این است که مردم در این ماه ها از جنگیدن

با یکدیگر دست بکشند، و امنیت عمومی همه جا حکم فرما شود تا بزنگی خود و فراهم آوردن وسائل آسایش و سعادت خویش برسند، و به عبادت و طاعات خود پردازند.

و این حرمت، از شریعی است که ابراهیم (علیه السلام) تشریح کرده بود، و عرب آن را

ص: 255

1- . رضا، محمد رشید، المنار، ج 10، ص: 412

2- . طباطبایی، محمد حسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 9، ص: 356.

حتی در دوران جاهلیت که از دین توحید بیرون بوده و بت می پرستیدند محترم می داشتند، چیزی که هست قانونی داشتند به نام «نسیء» و آن این بود که هر وقت می خواستند این چهار ماه و یا یکی از آن ها را با ماه دیگری معاوضه نموده مثلاً به جای محرم، صفر را حرام می کردند، و در محرم که ماه حرام بود به جنگ و خونریزی می پرداختند، و این قانون را آیه بعدی متعرض است.

کلمه «ذَلِك» در جمله «ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ» اشاره است به حرمت چهار ماه مذکور، و کلمه «دین» همان طوری که اطلاق می شود بر مجموع احکامی که خداوند بر انبیای خودش نازل کرده (از قبیل دین موسی، دین عیسی و دین خاتم انبیاء(علیه السلام) هم چنین اطلاق بر بعضی از آن احکام نیز می شود، و به همین جهت معنای جمله مورد بحث این می شود که: تحریم چهار ماه از ماه های قمری، خود دینی است که مصالح بندگان را تأمین و تضمین می نماید.

نظیر این تعبیر در آیه «جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَاماً لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ»؛<sup>(1)</sup> آمده که در جلد ششم این کتاب بیان شد.

ضمیری که در جمله «فَلَا تَطْلُمُوا فِيهِنَّ» به کار رفته راجع است به کلمه «اربعه» نه به کلمه «اثنا عشر»، زیرا همان طوری که فراء هم گفته اگر راجع به اثنا عشر بود جا داشت به جای «فیهن» بفرماید «فیها»، علاوه بر این، اگر راجع به کلمه اثنا عشر که به معنای يك سال تمام است می بود، به قول بعضی ها این اشکال متوجه می شد که در این صورت معنای جمله «فَلَا تَطْلُمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ» این باشد که دائماً بخود ستم نکنید، و با در نظر گرفتن این که جمله مذکور نتیجه دوازده

ص: 256

---

1- «خداوند کعبه بیت الحرام را مایه قوام مردم قرار داد، و هم چنین شهر حرام را.» (مانده آیه 97)

بودن ماه‌ها است آن وقت وجه روشنی برای استنتاج آن به نظر نمی‌رسد، (و این سؤال به نظر هر کس می‌رسد که دوازده گانه بودن ماه‌ها چه ربطی دارد به این که انسان در همه سال‌های عمرش به خود ستم نکند).

بخلاف این که ضمیر نام برده راجع باشد به چهار ماه که در این صورت استنتاج مزبور روشن و مربوط خواهد بود، زیرا معنای آیه این می‌شود که به خاطر این که خداوند این چهار ماه را حرام کرده حرمتش را نگاه دارید و در آن‌ها به خود ستم نکنید.

پس نهی از ظلم کردن در این چند ماه دلیل بر عظمت و مؤکد بودن احترام آن‌ها است، هم چنان که وقوع این نهی خاص بعد از نهی عام، دلیل دیگری است بر مؤکد بودن آن، و مثل این است که بگوئیم هیچ وقت ظلم مکن، و در این چند روزه ظلم مکن.

و این جمله، یعنی جمله «فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ» هر چند از نظر اطلاق لفظ نهی از هر ظلم و معصیتی است، لیکن سیاق آیه قرینه است بر این که مقصود أهم از آن، نهی از قتال در این چند ماه است.

معنای کلمه «کافه» و جمله «قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً»

«وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ»؛ راغب در مفردات گفته: کلمه «کف» به معنای کف دست آدمی است که آن را باز و بسته می‌کند، و معنای «کففته» این است که من او را با کف دست زدم و دفع کردم، و به همین مناسبت متعارف شده که این کلمه را در معنای دفع

هر چند که با کف دست صورت نگیرد استعمال شود، حتی شخص کور را هم به خاطر این که چشمش بسته شده مکفوف گفته اند.

و در آن آیه که می فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ» معنایش این است که ما از فرستادن تو منظوری جز این نداشتیم که مانع ایشان از معصیت بوده باشی.

و «تاء» ای که در آخر «کافه» آمده، مانند تاء ای که در آخر کلمات: «راویة»، «علامة» و «نسابه» آمده برای مبالغه است، و هم چنین در آن آیه دیگر که می فرماید: «وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً»؛ که بعضی گفته اند معنایش این است که «شما با مشرکین کارزار کنید در حالی که ایشان را دفع دهنده باشید، هم چنان که ایشان با شما کارزار می کنند و می خواهند شما را دفع دهند».

لیکن بعضی دیگر گفته اند «کافه» به معنای جماعت است و آیه بدین معنا می باشد:

«با ایشان دسته جمعی کارزار کنید همان طوری که آن ها همگی با شما کارزار می کنند»، چون جماعت را به خاطر نیرومندیش کافه می گویند، هم چنان که «وازعه» هم می نامند، و به همین معنا در آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً» آمده (1).

و در مجمع البیان گفته: کلمه «کافه» به معنای احاطه، و ماخوذ است از «کافه الشیء» که به معنای آخرین حد و کناره هر چیز است که وقتی بدان جا

ص: 258

---

1- . راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، مادة «الكف».



رسیدیم دیگر از پیش روی بیش از آن خودداری می‌کنیم. و اصل کلمه «کف» به معنای خودداری و جلوگیری است (1).

این کلمه در هر دو جای آیه مورد بحث، حال است از ضمیری که به مسلمین و یا مشرکین برمی‌گردد و یا در اولی حال است از مسلمین و در دومی از مشرکین، و یا به عکس.

پس در این جا چهار احتمال هست، و از این چهار وجه آن که زودتر از بقیه به ذهن می‌رسد وجه چهارمی است، و آن این است که بگوئیم کافه اولی حال است از مشرکین و دومی از مسلمین، و این تبادری که به ذهن دارد، برای این است که از نظر لفظ، اولی به مشرکین نزدیک تر است و دومی به مسلمین و بنا بر این معنای آیه چنین می‌شود: «با مشرکین همه شان جنگ کنید هم چنان که ایشان با همه شما سر جنگ داشته و کارزار می‌کنند».

در نتیجه آیه شریفه مانند آیه «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا ۚ فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِشَيْءٍ عِنْدَ اللَّهِ ۚ ذَٰلِكَ هُوَ السَّبِيلُ الَّيْسِيُّ ۚ لَعَلَّكُمْ أَتَقُونَ» می‌شود که قتال با همه مشرکین را واجب می‌سازد، و هر حکمی را که آن آیه نسخ کرده این نیز نسخ می‌کند، و هر آیه دیگری که آن را تخصیص دهد و یا مقید کند، این را نیز تخصیص داده و مقید می‌سازد.

البته این را هم باید دانست که این آیه با همه این احوال تنها متعرض قتال با مشرکین، یعنی بت پرستان است، و شامل اهل کتاب نیست، زیرا قرآن هر چند تصریحاً و یا تلویحاً نسبت شرك به اهل کتاب داده لیکن هیچ وقت کلمه مشرک را بر آنان اطلاق نکرده، و این کلمه را به طور توصیف، تنها در مورد بت پرستان به کار

ص: 259

---

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 5، ص: 27.

برده. به خلاف کلمه کفر که یا به صیغه فعل، و یا به صیغه وصف به ایشان نسبت داده، همان طوری که به بت پرستان اطلاق نموده.

این را گفتیم تا کسی خیال نکند آیه مورد بحث یعنی آیه «وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً» ناسخ آیه اخذ جزیه از اهل کتاب و یا مخصص و یا مقید آنست، البته در آیه مورد بحث وجوه دیگری نیز گرفته اند که چون فایده ای در نقل آن نبود از نقلش صرف نظر کردیم.

جمله «وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ» تعلیم و یادآوری و در عین حال تحریک بر اتصاف به صفت تقوی است، و در نتیجه چند فایده بر آن مترتب است: اول این که پرهیزکاران را به نصرت الهی و غلبه و پیروزی بر دشمن وعده می دهد و می فهماند که پیروزی همواره با حزب خدا است. دوم این که مؤمنین را نهی می کند از این که در جنگ ها از حدود خدایی تجاوز نموده زنان و کودکان و کسانی را که تسلیم شده اند به قتل برسانند هم چنان که خالد در جنگ حنین زنی را به قتل رسانده بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کسی را نزد او فرستاد و از این عمل نکوهیده اش نهی فرمود، و نیز مردانی از قبیله بنی جذیمه را با این که اسلام آورده بودند کشته بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خون بهای ایشان را پرداخت و سه مرتبه به درگاه خدا از عمل خالد بیزاری جست، و نیز اسامه مردی یهودی را که اظهار اسلام کرده بود کشت و به همان خاطر آیه «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ»؛ (1) نازل گردید.

ص: 260

---

1 - «به کسانی که بشما سلام عرضه می دارد نگوئید مؤمن نیستی شما (با این سخن) مال دنیا را طلب می کند با این که نزد خدا غنیمت های بسیار هست.» (نساء آیه 94)

## توضیح در مورد «نسیء» که در میان عرب دوران جاهلیت مرسوم بوده

«إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ...»؛ «نسا الشیء ینسوه و نساء و نساءة و نسیئاً» به معنای تأخیر انداختن است، گاهی هم به آن ماهی که حرمتش تأخیر انداخته شده می گویند: «نسیء». عرب را در جاهلیت رسم چنین بود که وقتی دلشان می خواست در یکی از چهار ماه حرام که جنگ در آن ها حرام بوده جنگ کنند موقتاً حرمت آن ماه را برداشته به ماهی دیگر می دادند، و آن ماهی را که حرمتش را برداشته بودند «نسیء» می نامیدند. و اما این که این عمل را چگونه انجام می داده اند در جزئیات آن، گفتار مفسرین و مورخین مختلف است.

آن چه از خلال کلامی که در آیه شریفه است برمی آید این است که اعراب چنین سنتی در باره ماه های حرام داشته و آن را نسیء می نامیده اند، و از کلمه مزبور این مقدار استفاده می شود که حرمت یکی از این ماه ها را به ماهی دیگر غیر از ماه های حرام داده، حرمت خود آن ماه را تأخیر می انداختند، نه این که بکلی ابطال نموده ماه مورد نظرشان را حلال کنند.

چون می خواستند هم ضرورت خود را رفع نموده و هم سنت قومی خود را که از پیشینیان خود از ابراهیم (علیه السلام) به ارث برده بودند حفظ کنند. به همین منظور تحریم آن را بکلی لغو نمی کردند بلکه آن را تا رسیدن یکی از ماه های حلال تأخیر می انداختند. گاهی این تأخیر تنها برای يك سال بود و گاهی برای بیش از يك سال، و آن گاه بعد از تمام شدن مدت تأخیر دوباره ماه های حرام را طبق سنت ابراهیم حرام می نمودند.

و این عمل از آنجایی که يك نوع تصرفی است در احکام الهی و از آنجایی

که مردم جاهلیت مشرک و به خاطر پرستش بت کافر بودند لذا خدای تعالی این عملشان را زیاده در کفر نامیده.

خدای تعالی حکمی را که مترتب بر حرمت ماه های حرام است ذکر کرده و فرموده:

«پس در آن ماه ها بخود ظلم مکنید» و روشن ترین مصادیق ظلم قتل نفس است، هم چنان که در آیه «يَسِّرْ لَكُمْ قَتْلَ النَّفْسِ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ لِقَوْلِ الْكَافِرِينَ إِنَّا أَنبَاءٌ مِّنْ لَّدُنْكُمْ فَادْعُوا اللَّهَ عَزًّا وَتَعَزًّا ۖ لَا تَدْعُوا لِلنَّاسِ بِالْحَيْرَةِ ۚ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكٰفِرِينَ» (1) به عنوان تنها مصداق آن از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سؤال شده است. و هم چنین نظیر آن آیه «لَا تُحِلُّوا شَعْرَ اللَّهِ وَلَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ»؛ (2) و آیه «جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْغُرَبَاءَ أَلْبَيْتَ الْحَرَامِ قِيَامًا لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ وَالْهَدْيَ وَالْقَلَائِدَ»؛ (3) می باشد.

و هم چنین مصداق و اثر روشن حرام بودن بیت و یا حرم، همان ایمنی از قتل است، چنان که فرموده: «وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا»؛ (4) و نیز فرموده: «أَوْ لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَمًا آمِنًا»؛ (5)

همه این سخنان برای استشهاد بر این بود که کلمه نسیء که در آیه مورد بحث آمده ظهور در تأخیر حرمت برای مقاتله دارد، یعنی عرب ها اگر حرمت یکی از ماه های حرام را تأخیر می انداخته اند فقط منظورشان این بوده که دستشان در قتال با یکدیگر باز باشد، نه این که حج و زیارت خانه را که مخصوص به بعضی از آن ماه ها است به ماه دیگری بیندازند.

ص: 262

1- . بقره / 217.

2- . مائده / 3.

3- . مائده / 97.

4- . آل عمران / 97.

5- . «آیا حرم امنی را در اختیارشان قرار ندادیم؟» (قصص / 57)

و همه این ها این معنا را که دیگران هم گفته اند تأیید می کند که عرب معتقد به حرمت این چهار ماه بوده، و با این که مشرک بودند از ملت و شریعت ابراهیم این سنت را به ارث برده بودند، لیکن چون کار دائمی آنان قتل و غارت بوده و بسیاری از اوقات نمی توانستند سه ماه پشت سر هم دست از جنگ بکشند، لذا بر آن شدند که در مواقع ضرورت، حرمت یکی از آن ماه ها را به ماه دیگری بدهند و آزادانه به قتل و غارت بپردازند، و معمولاً حرمت محرم را به صفر می دادند و در محرم به قتل و غارت پرداخته در صفر آن را ترک می کردند، و گاهی این معاوضه را تا چند سال ادامه داده، آن گاه دوباره محرم را حرام می کردند، و این کار (یعنی تغییر حرمت محرم به صفر) را جز در ذی الحجة انجام نمی دادند.

پس این که بعضی (1)

گفته اند نسیء این بوده که زیارت حج را از ماهی به ماهی دیگر می انداخته اند صحیح نیست، زیرا بهیچ وجه بر لفظ آیه شریفه انطباق ندارد، و تفصیل این مطلب به زودی در بحث روایتی آینده- ان شاء الله- خواهد آمد، لذا در این جا به اصل کلام برگشته می گوئیم:

پس این که فرموده: «إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ» معنایش این است که تأخیر حرمتی که خداوند برای چهار ماه حرام تشریح کرده و دادن حرمت یکی از آن ها به ماه غیر حرام، خود زیادی در کفر است، چون تصرف در احکام مشروع خدا و کفر به آیات اوست، و این عمل از مردمی که بت هم می پرستیدند زیادی در کفر ایشان است.

«يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا»؛ یعنی دیگران ایشان را گمراه نمودند. و در این کلام

ص: 263

دلالت و یا حد اقل اشعار بر این است که يك شخص معینی، عرب جاهلیت را گمراه نموده و این رسم غلط را در میان آنان باب کرده

است. و اتفاقاً در کتب تاریخ هم این معنا آمده که يك نفر از قبیله بنی کنانه متصدی این کار بوده، و به زودی تفصیل آن در بحث روایتی می آید- ان شاء الله.

«يُحِلُّونَهُ عَاماً وَ يُحَرِّمُونَهُ عَاماً لِيُؤَاطُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ فَيَحِلُّوا مَا حَرَّمَ اللَّهُ»؛ این جمله در حقیقت توضیح و تفسیر کلمه نسیء است، و ضمیر در «یحلون» به شهادت سیاق کلام به شهر حرام برمی گردد، و معنای آن این است که نسیء این بوده که یکی از ماه های حرام را حلال کرده حرمت آن را تا يك سال تأخیر می انداختند و سال دیگر باز آن را حرام می نمودند، به عبارت دیگر، يك سال حرمت آن را تأخیر می انداختند و به ماه دیگری می دادند، و يك سال دوباره حرمتش را برمی گرداندند.

و منظورشان این بوده که هم کار خود را کرده باشند و هم شماره ماه های حرام کاسته نشده باشد.

«زَيْنَ لَهُمْ سُوءَ أَعْمَالِهِمْ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ»؛ مقصود از زینت دهنده، شیطان است، به شهادت این که در آیاتی از قرآن مجید، زینت دهنده اعمال زشت را شیطان دانسته، و اگر در پاره ای از آیات، ضلالت گمراهان را به خدا نسبت داده نه از این جهت است که شر از خداوند سر می زند، بلکه در هر جا نسبت داده شده به عنوان جزای شر است، مانند آیه «يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ» (1).

مثلاً در همین آیه که اضلال به خدا نسبت داده شده به عنوان کیفر فسق

ص: 264

است، آری، وقتی بنده مرتکب فسق و فجور شود، خدای تعالی هدایت را از او دریغ می نماید و به همین معنا در حقیقت اذنی است برای داعی ضلالت یعنی شیطان، و وقتی شیطان دست خدا را از سر بنده اش کوتاه و خلاصه میدان را خالی دید، اعمال زشت را در نظر آن بنده جلوه و زینت داده و او را گمراه می کند، و لذا به دنبال جمله «زُيِّنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمَالِهِمْ» فرموده: «وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ». تو گویی بعد از جمله مذکور کسی پرسیده: خداوند چگونه چنین اذنی را به شیطان می دهد و او را از بنده اش منع نمی کند؟ در جواب گفته شده: چون این ها کفر ورزیدند و خداوند مردمی را که کفر بورزند هدایت نمی کند.

## بحث روایی

روایاتی در ذیل آیه «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ...» و در مورد قانون نسیء

در تفسیر عیاشی از ابی خالد واسطی روایت کرده که در ضمن حدیثی گفته است:

... آن گاه حضرت (یعنی ابی جعفر) علیه السلام فرمود: پدرم از علی بن الحسین از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرد که فرموده: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بعد از آن که بیماری اش شدت یافت فرمود: ای مردم سال دوازده ماه است، که چهار ماه آن حرام است، آن گاه با دست خود اشاره کرد: رجب تک و جداست، و ذی القعدة، ذی الحجة و محرم پشت سرهمند (1).

در بسیاری از روایات تاویلی برای ماه های دوازده گانه وارد شده، و آن این که

ص: 265

---

1- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 2، ص: 88، ح 56.

منظور از آن‌ها دوازده امامند، و منظور از چهار ماه حرام، علی امیر المؤمنین و علی بن الحسین، و علی بن موسی، و علی بن محمد (علیه السلام) اند، و مقصود از سال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، لیکن انطباق این گونه روایات با آیه شریفه مخصوصاً از نظر سیاقی که در آیه است خالی از خفا نیست.

و در الدر المنثور است که احمد، بخاری، مسلم، ابو داود، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابو الشیخ، ابن مردویه و بیهقی در کتاب شعب الایمان خود، از ابی بکره روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سفر حجش خطبه ای ایراد کرد، و فرمود: بدانید که روزگار دور خود را زد و دوباره به صورتی که در روز اول خلقت آسمان‌ها و زمین داشت برگشت.

بدانید که سال دوازده ماه است، و چهار ماه از آن‌ها حرام است. سه ماه پشت سر هم، یعنی ذی القعدة، ذی الحجه و محرم، و یک ماه رجب که منفرد و جدا است و بین ماه شعبان و جمادی قرار دارد (1).

این خطبه از خطبه‌های معروف آن حضرت است، و به طرق دیگری از ابی هریره، ابن عمر، ابن عباس و ابی حمزه رقاشی از عمویش - که او نیز تا حدی زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را درک کرده بود، و هم چنین از دیگران نقل شده است (2).

و مقصود آن جناب از این که فرمود: «زمان دور خود را از سر گرفت و به حالتی که در روز آغاز خلقت آسمان‌ها و زمین داشت برگشت»، این است که امروز (که دین خدا مسلط گشته) زمانه به حالت اولش برگشت، چون احکام دین مطابق با

ص: 266

---

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 3، ص: 234.

2- . همان، ج 3، ص: 234.



فطرت و خلقت عالم است، و اگر دین خدا بر اعمال مردم حاکم شود در حقیقت مردم، آن وضعی را که بر حسب نظام خلقت باید داشته باشند، دارا خواهند شد. و از جمله احکام خدا حرمت چهار ماه حرام و لغویت قانون خود ساخته نسبی است که در حقیقت زیادتی بر کفر مردم جاهلیت بوده است.

و نیز در آن کتاب است که ابن ابی حاتم و ابو الشیخ از پسر عمر نقل کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در عقبه توقف نموده خطاب به مردم فرمود: نسبی از شیطان و زیادتی بر کفر است که یک مشت مردم کفر پیشه به وسیله آن گمراه شدند، یک سال، ماه حرام را حلال نموده و یک سال حرام می شمردند. مثلاً یک سال محرم را حرام، و سال دیگر صفر را حرام می شمردند، و در عوض محرم را که حرام بود حلال می دانستند و این است نسبی (1).

و نیز نوشته است: ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم و ابن مردویه از ابن عباس نقل کرده اند که گفت: جناده بن عوف کنانی همه ساله در موسم حج به زیارت می آمد، و چون به ابی ثمامه معروف بود، خودش فریاد می زد "آگاه باشید که ابی ثمامه نمی ترسد و کسی از او خرده نمی گیرد، آگاه باشید که صفر اول (ماه محرم) حلال است.

داستان این مرد چنین بوده که: عده ای از طوایف عرب، وقتی می خواستند به بعضی از دشمنان خود حمله کنند از آنجایی که در ماه های حرام جنگ نمی کردند نزد او می آمدند و می گفتند: «این ماه را برای ما حلال کن»، و مقصودشان از این ماه، ماه صفر بوده، او هم در آن سال ماه صفر را برایشان حلال می کرد، و در سال دیگر آن

ص: 267

را حرام می نمود، و در سال سوم، محرم را حرام می کرد تا عدد ماه هایی را که خدا حرام کرده تکمیل کند(1).

و نیز نوشته است که: ابن منذر از قتاده روایت کرده که در ذیل آیه «إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ...» گفته است: عده ای از اهل ضلالت بدعتی از خود درست کرده ماه صفر را بر ماه های حرام افزودند، آن گاه سخن گوی ایشان در موسم حج برمی خاست و می گفت: خدایان شما امسال ماه صفر را حرام کرده اند. و به همین جهت بوده که به محرم و صفر می گفته اند: «صفران؛ دو صفر».

و اولین کسانی که قانون نسیء را بدعت نهادند سه نفر از بنی مالک از قبیله کنانه بودند: یکی به نام ابو ثمامه صفوان بن امیه، و دیگری یک نفر از خاندان فقیم بن حارث و سومی شخصی از خاندان بنی کنانه(2).

و نیز در همان کتاب آمده که ابن ابی حاتم از سدی روایت کرده که در ذیل آیه مورد بحث گفته است: مردی از قبیله بنی کنانه به نام جناده بن عوف و به کنیه ابی امامه، کارش این بود که ماه ها را حلال و حرام می کرد و چون بر عرب دشوار بود که سه ماه پشت سر هم دست از جنگ بکشند و به غارت یکدیگر نپردازند، لذا هر وقت می خواستند به قومی حمله برند او برمی خاست و در همانجا مردم را مخاطب قرار داده و می گفت «من محرم را حلال و به جای آن صفر را حرام کردم»، پس از این اعلام به قتال و کارزار می پرداختند، و چون محرم تمام می شد و صفر می رسید، نیزه ها را زمین گذاشته دست از جنگ می کشیدند، سال دیگر باز جناده

ص: 268

---

1- . همان، ج 3، ص: 236.

2- . همان، ج 3، ص: 237.

برمی خاست و اعلام می کرد که «من صفر را حلال و محرم را حرام نمودم»، و بدین وسیله عدد ماه های حرام را تکمیل می کرد(1).

و نیز در همان کتاب است که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که در ذیل جمله «يُحِلُّونَهُ عَاماً وَ يُحَرِّمُونَهُ عَاماً» گفته است: آن ماهی که يك سال حلال و سال دیگر حرامش می کردند، ماه صفر بود که قبيله هوازن و غطفان يك سال آن را حلال و يك سال دیگر حرامش می کردند(2).

حاصل این روایات- به طوری که ملاحظه می کنید- این است که: عرب به حرمت ماه های حرام یعنی رجب، ذی القعدة، ذی الحجه و محرم معتقد بودند، و چون پاره ای از اوقات از نجنگیدن سه ماه پشت سر هم به

زحمت می افتادند لذا به یکی از بنی کنانه مراجعه می کردند تا او ماه سوم را برایشان حلال کند، او در یکی از ایام حج در منی در میان آنان می ایستاد و اعلام می کرد که من ماه محرم را برای شما حلال نموده و حرمتش را تا رسیدن صفر تأخیر می اندازم، مردم پس از این اعلام، می رفتند و به قتال با دشمنان خود می پرداختند، آن گاه در سال دیگر باز حرمت محرم را برگردانیده و دست از جنگ می کشیدند، و این عمل را نسیء می نامیدند.

قبل از اسلام، عرب محرم را صفر اول، و صفر را صفر دوم نامیده و به هر دو می گفتند «صفرین» هم چنان که به دو ربیع می گفتند «ربیعین» و دو جمادی را می گفتند «جمادین» و نسیء به صفر اول می رسید. و از صفر دوم نمی گذشت. پس از آن که اسلام حرمت صفر اول را امضاء نمود، از آن بعد آن را «شهر الله المحرم»

ص: 269

---

1- . همان، ج 3، ص: 237.

2- . همان، ج 3، ص: 237.

نامیدند، و چون استعمال این اسم زیاد شد لذا آن را تخفیف داده و گفتند «محرم»، و از آن ببعد اسم صفر مختص به صفر دوم گردید. پس در حقیقت کلمه محرم از اسمهایی است که در اسلام پیدا شده، هم چنان که سیوطی نیز در کتاب المزهر به این معنا اشاره کرده است.

و نیز می نویسد: عبد الرزاق، ابن منذر، ابن ابی حاتم و ابو الشیخ همگی از مجاهد روایت کرده اند که در ذیل جمله «إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ» گفته است: خدای تعالی حج را در ماه ذی الحججه واجب کرد، و مشرکین ماه های سال را به اسامی ذی الحججه، محرم، صفر، ربیع، جمادی، جمادی، رجب، شعبان، رمضان، شوال و ذی القعدة می نامیدند، و در ذی الحججه به زیارت و طواف خانه کعبه می رفتند.

آن گاه تا مدتی اسم محرم را نمی بردند، یعنی، در شمارش ماه های سال می گفتند صفر، صفر، آن گاه رجب را جمادی الآخر، و شعبان را رمضان، و رمضان را شوال و ذی القعدة را شوال، و ذی الحججه را ذی القعدة، و محرم را ذی الحججه می نامیدند، و در آن ذی الحججه به حج می رفتند، و حال آن که ذی الحججه نبود، ولی به حساب ایشان ذی الحججه شده بود.

سپس دوباره همین قصه را از سر گرفته در نتیجه هر سال در يك ماهی حج به جای آوردند، تا آن که در سال آخری که ابو بکر به حج رفت، آن سال عمل حج مصادف با ذی القعدة شده بود، و در سال بعد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به حج رفت، اعمال حج مصادف به ذی الحججه شد، و به همین جهت بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

در آن سال در خطبه اش فرمود: روزگار دور خود را زد، و به صورتی که در روز اول خلقت آسمان ها و زمین داشت بازگشت (1).

حاصل این روایت با همه تشویش و اضطرابی که در آن می باشد، این است که عرب قبل از اسلام، نخست همه ساله زیارت حج را در ذی الحجه انجام می دادند، و بعدا بنا را بر این گذاشتند که هر سال حج را در ماهی به جا آورند، و بدین طریق عمل حج را در ماه های سال می گردانیدند، و نوبت به هر ماهی که می رسید آن سال، آن ماه را ذی الحجه نام می گذاشتند، و اسم اصلی اش را نمی بردند.

و لازمه این کار- به طوری که از روایت برمی آید- این بود که هر سالی که عمل حج در آن بوده، مرکب از سیزده ماه باشد، و اسم پاره ای از ماه ها دو بار و یا بیش تر تکرار شود و به همین جهت طبری گفته: اعراب سال را سیزده ماه قرار می دادند. و در بعضی روایات آمده که دوازده ماه و بیست و پنج روز به حساب می آوردند.

و نیز لازمه این کار این بوده که تمام ماه ها در هر سال اسامیشان تغییر کنند، و هیچ وقت اسم هیچ يك از ماه ها با خود ماه موافق نشود، مگر در هر دوازده سال يك بار، البته، بشرطی که این تغییر و تبدیل منظم صورت می گرفت، و گر نه دوازده سال يك بار هم، چنین اتفاقی نمی افتاد.

و چنین تغییری را انساء و تأخیر نمی گویند، و این روایت نمی تواند مفسر آیه باشد، برای این که سال را سیزده ماه گرفتن و ماه آخری را ذی الحجه نام نهادن در حقیقت تغییر اصل ماهیت سال است نه تأخیر بعضی از ماه های آن، و انساء که در آیه آمده به معنای تأخیر است نه تغییر.

ص: 271

علاوه بر این، این روایت مخالف با اخبار و آثار منقوله است، و هیچ ماخذی برای این گفتار وجود ندارد مگر همین روایت و آن روایاتی که شبیه به آن است مانند روایت عمرو بن شعیب از پدرش از جدش که گفت «عرب در يك سال يك ماه را حلال می کرد، و در سال بعد دو ماه را، و در هیچ سالی ذی الحجه آن ها ذی الحجه واقعی نبود، مگر در بیست و شش سال يك بار، و این است معنای نسی ء که خدای تعالی در قرآن کریمش آن را زیادت بر کفر نامیده، تا آن که سال حج اکبر فرار رسید و در سال بعدش رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به حج رفت، و

مردم قربانی آوردند. رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: زمان دور خود را زد تا رسید به هیئتی که در آغاز خلقت آسمان ها و زمین داشت» و این روایت نیز در اضطراب، دست کمی از روایت مجاهد ندارد.

و اما مسأله به حج رفتن ابوبکر در ذی القعدة، اگر چه مورد اتفاق و مورد تأیید روایات دیگری از اهل سنت است که دارد آن جناب ابوبکر را در سال نهم امیر الحاج کرد و او با مردم به حج رفت، و هم چنین روایاتی دیگر که دارد حج آن سال در ذی القعدة بوده، ولی به هر حال نمی تواند دلیلی بر صحت آن دو روایت باشد، زیرا فقط آن سفر به امر رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و به امضاء آن جناب بوده، و او هیچ امری نمی کند و هیچ عملی را امضاء نمی نماید مگر به امر پروردگار متعالش، و حاشا از خدای سبحان که خودش دستور حج در ماه نسی ء را بدهد، آن وقت نسی ء را زیادت در کفر بخواند.

پس حق مطلب همان است که گفتیم: عرب از این که سه ماه پی در پی از جنگ و غارت محروم و ممنوع باشد ناراحت بود، ناگزیر يك سال حرمت محرم را به صفر داده سالی دیگر باز محرم را حرام می کرد.

و اما حج کردن ایشان هر سال در يك ماهی و یا هر دو سال در يك ماهی، و یا در يك سال يك ماه و در ماهی دیگر دو سال به ثبوت نرسیده، و ماخذ واضحی که بتوان بر آن اعتماد نمود ندارد، و بعید نیست که بگوئیم اعراب جاهلیت در کار نسیء و روش واحدی نداشته اند، و هر گروهی برای خود سلیقه ای به کار می برد، چون قبیله های مختلف و عشایر متفرقی بودند، و لیکن این احتمال با این که می دانیم منظورشان از این تحریم و تحلیل، ایمنی از دستبرد ناگهانی به دشمن بوده درست نیست، زیرا اگر ماه های معینی در نزد همه طوایف حرام نباشد، یکی حرام بداند دیگری آن ماه ها را حلال و ماه های دیگری را حرام بداند آن غرض حاصل نشده بلکه نقض غرضشان می شد، زیرا در آن ماهی که آن قبیله دیگر که حلالش می دانسته به ایشان حمله می کردند، و این خود روشن است.

### **ملامت و سرزنش مؤمنین به جهت تناقل و سستی نمودنشان به هنگام جنگ**

ملامت و سرزنش مؤمنین به جهت تناقل و سستی نمودنشان به هنگام جنگ به این که مگر به حیات ناچیز دنیا قانع شده اند؟

این آیات متعرض حال منافقین و بیان پاره ای از اوصاف و علامت های آنان و تلخی هایی که اسلام از کید و مکر ایشان دید و مسلمین از نفاق ایشان کشیدند، می باشد. در مقدمه آن، مؤمنین را مورد عتاب قرار می دهد که چرا از جهاد شانه خالی می کنند، و داستان یاری خدا را از پیغمبرش به رخ آنان می کشد، که با آن که بی یار و بی کس از مکه بیرون آمد چگونه خدای تعالی نصرتش داد.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَتَأْتَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ...»؛ کلمه «اتأقتلتم» اصلش «تثاقتلتم» بوده مانند «ادارکوا» که اصلش

ص: 273

«تدارکوا» بوده، و هم چنین کلماتی دیگر نظیر آن، و گویا در این کلمه معنای میل نهفته شده، و به همین جهت با کلمه «الی» متعدی شده، و گفته شده است: «اتَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ» و معنایش این است که با گرانی میل کردید به سوی زمین، و یا این است که تثاقل ورزیدید در حالی که میل می کردید به زمین. و مقصود از «نفر در راه خدا» سفر کردن برای جهاد است.

«أَرْضِيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ»؛ مثل این که در این جا در کلمه «رضنا» معنای قناعت نهفته که با حرف «من» متعدی است، هم چنان که خود ما هم می گوئیم: «من از مال به خوبش راضیم» یعنی قانعم، و یا می گوئیم: «من از همه این مردم به دوستی با فلانی راضیم» یعنی قانعم. و بنا بر این، در حقیقت در کلام نوعی عنایت مجاز به کار رفته، و چنین می فهماند که زندگی دنیا يك درجه پستی از زندگی آخرت است، و زندگی دنیا و آخرت یکی حساب شده، و مردم مورد نظر آیه از این زندگی به درجه پستش قناعت کرده اند و جمله «فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ» هم به این عنایت مجاز، اشعار دارد.

بنا بر آن چه که گذشت، معنای آیه شریفه این است: ای کسانی که ایمان آورده اید! چه شده است شما را وقتی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) (بمنظور تعظیم اسم آن جناب در آیه ذکر نشده) به شما می گوید برای جهاد بیرون شوید تثاقل و کندی می کنید، مثل این که دلتان نمی خواهد به جهاد بروید، مگر از زندگی آخرت به زندگی دنیا قناعت کرده اید؟ اگر چنین است بدانید که زندگی دنیا نسبت به زندگی آخرت جز يك زندگی پست و اندکی نیست.

در این آیه و آیه بعدش به مؤمنین عتابی شدید و تهدیدی سخت شده، و



هم چنان که در روایات شأن نزول آمده، این آیات با داستان جنگ تبوک انطباق دارد.

«إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَاباً أَلِيماً وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ...»؛ عذابی که در این آیه بدان انذار و تهدید شده اند مطلق است و قیدی بدان نخورده، و به همین جهت هیچ وجهی نیست که ما آن را به عذاب آخرت اختصاص

دهیم. و چه بسا سیاق خود آیه این معنا را تأیید کند که منظور از عذاب، عذاب دنیا و یا حد اقل عذاب دنیا و آخرت است.

و این که فرمود: «و گروهی را غیر از شما می آورد» یعنی گروهی را که چون شما در امثال او امر خدا و کوچ کردن در راه او تثاقل و کندی نمی ورزند. دلیل این معنا قرینه مقام است.

«و لَا تَصُدُّوهُ شَيْئاً»؛ اشاره است به ناچیزی مخالفت های ایشان در درگاه خدای سبحان، و این که اگر او بخواهد ایشان را از میان برداشته قوم دیگری را جایگزین ایشان کند کاری از دستشان برنخواهد آمد، زیرا خدای تعالی از اطاعت ایشان منفعت و از مخالفتشان ضرری نمی بیند، بلکه نفع و ضررشان عاید خودشان می شود.

«وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»؛ این جمله تعلیل است برای جمله «يُعَذِّبْكُمْ عَذَاباً أَلِيماً وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ».

«إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا إِثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ»؛ کلمه «ثَانِيًا إِثْنَيْنِ» به معنای یکی از آن دو تا است. و کلمه «غار» به معنای سوراخ وسیعی است که در کوه باشد، و مقصود از آن در این جا غاری است که در کوه

ثور قرار داشته، و این غار غیر از غاریست که در کوه حرا قرار داشت. و بنا بر اخبار بسیاری، رسول خدا(صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت، بسیاری از اوقات در آن جا بسر می برده. و مقصود از «صاحب» (همراه) او بنا بر نقل قطعی ابو بکر است.

«إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا»؛ مقصود از «حزن» اندوهی است که از ترس ناشی می شود، یعنی به همراهش گفت:

از ترس تنهایی و غربت و بی کسی و فراوانی دشمن و يك دلی دشمنان من، و این که مرا تعقیب کرده اند غم مخور که خدای سبحان با ماست، او مرا بر دشمنانم یاری می دهد.

اگر شما پیامبر(صلی الله علیه و آله) را یاری نکنید، بدانید که خداوند وقتی که مشرکین او را بیرون کردند با انزال سکینه و جنود غیبی او را یاری نماید:

«فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا...»؛ یعنی خداوند سکینت خود را بر رسول خود نازل و رسول خویش را به جنودی که دشمنان نمی دیدند تأیید نمود، و آن جنود دشمنان را از راه های مختلفی از وی منصرف می کردند، و آن راه های مختلف همان عواملی بود که در انصراف مردم از وارد شدن در غار و دست گیر کردن آن جناب مؤثر بود. و در این که آن عوامل چه بوده روایاتی وارد شده که- ان شاء الله- در بحث روایتی خواهد آمد.

### **چند دلیل بر این که ضمیر «علیه» در جمله «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ»...**

\* چند دلیل بر این که ضمیر «علیه» در جمله «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ» به رسول(صلی الله علیه و آله) بر می گردد نه به صاحب

در این جا خواهید پرسید چرا ضمیر «علیه» را به ابی بکر برگردانید، و آن را به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) عاید ساختید؟ در جواب می گوئیم: به چند دلیل: اول، به خاطر

این که همه ضمیرهایی که قبل و بعد از این ضمیر هست یعنی ضمیرهای «إِلَّا تَنْصُرُوهُ»، «نصره»، «اخرجه»، «لصاحبه» و «ایده» همه به آن جناب برمی گردد، و با این حال و با این که قرینه قطعیه ای در کار نیست معنا ندارد که در میان همه این ضمائر تنها ضمیر «علیه» را به ابی بکر برگردانیم.

دوم این که، اصل بنای کلام بر اساس تشریح و بیان نصرت و تأییدی است که خدای تعالی نسبت به پیغمبر گرامی اش نموده، و از این جا شروع شده که اگر شما او را یاری نکنید، خداوند در روزی که احدی نبود تا بتواند یاریش کند او را یاری فرمود، و سکینت بر او نازل کرد، و به وسیله جنودی از نصر کمک نموده، از کید دشمنان حفظ فرمود، و همه این ها مختص به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده.

بدلیل این که کلمه «اذ» سه مرتبه تکرار شده و در هر بار جمله ما قبل تشریح شده. در بار اول که فرمود: «إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا» بیان می کند آن زمانی را که به طور اجمال در جمله «فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ» بود، و می فهماند در آن زمانی او را یاری کرد که کفار او را بیرون کردند. و در بار دوم که فرمود: «إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ» بیان می کند تشخیص حالی را که قبل از آن ذکر شده بود، یعنی حال «ثَانِي اثْنَيْنِ» را، و می فهماند که زمان این حال چه وقت بود، یعنی، در چه وقت او یکی از دو نفر بود. و در بار سوم که فرمود: «إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ» بیان کرد تشخیص آن زمانی را که در غار بودند.

سوم این که، آیه شریفه هم چنان در يك سياق ادامه دارد، تا آن جا که می فرماید: «وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا»، و جای هیچ تردید نیست که این جمله بیان جملات قبل، و مقصود از «کلمه کسانی که کافر شدند» همان رأی است که مشرکین مکه در دار الندوة دادند، که دسته جمعی

آن جناب را به قتل رسانیده، نورش را خاموش کنند. و مقصود از «کلمه خدا» وعده نصرت و اتمام نوری است که به وی داده. و با این حال چطور ممکن است میان بیان و مبین جمله ای آورده شود که بیان مبین نباشد، یعنی، بیان راجع به نصرتی باشد که خدای تعالی از آن جناب کرده، و مبین راجع باشد به نصرت غیر او.

پس با در نظر داشتن این چند جواب، باید گفت معنای آیه این است که: اگر شما مؤمنان، او را یاری نکنید، باری خداوند یاری خود را نسبت به او هویدا ساخت، (و همه به یاد دارید) در آن روزی که احدی یاور و دافع از او نبود و دشمنان بی شمار او با هم یک دل و یک جهت و برای کشتنش از هر طرف احاطه اش کردند، و او ناگزیر شد به این که از مکه بیرون رود و جز یک نفر کسی با او نبود، در آن موقعی که در غار جای گرفت و به همراه خود (ابوبکر) می گفت «از آن چه می بینی اندوهناک مشو که خدا با ماست و یاری به دست اوست» چگونه خداوند یاریش کرد.

سکینت خود را بر او نازل و او را با لشکریان غیر مرئی که به چشم شما نمی آمدند تأیید فرمود، و کلمه آن هابی را که کفر ورزیدند- یعنی آن حکمی که بر وجوب قتل او صادر نموده و دنبالش دست به اقدام زدند- خنثی و مغلوب نمود. آری، کلمه خدا- یعنی آن وعده نصرت و اظهار دین و اتمام نوری که به پیغمبرش داد- غالب و برتر است و خدا عزیز و مقتدری است که هرگز مغلوب نگشته، حکیمی است که هرگز دچار جهل و در اراده و فعلش دچار خبط و غلط نمی شود.

از آن چه گذشت چند امر روشن می گردد:

امر اول این که جمله «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ» در عین این که متفرع بر جمله «إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ» شده متفرع بر جمله «فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ» نیز هست. چون

همان طور که گفتیم ظرف «اذ» (زمانی که) ظرف برای نصرت است، و کلام در مقام بیان یاری خدای تعالی از آن جناب است، و لا غیر، در نتیجه تفریع نیز. تفریع بر ظرف است با مظروف. به بیان ساده تر، جمله «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ» تفریع است بر جمله «فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ» نه بر جمله «يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ».

### استدلال بعضی به جمله فوق بر این که سکینت بر ابو بکر نازل شده، و چند اشکال بر آن

و چه بسا بعضی (1) با این آیه استدلال بر نزول سکینت بر ابی بکر کرده اند، به این بیان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) لا یزال بر سکینتی از پروردگار خود بود و دیگر معنا ندارد که در خصوص این جا بفرماید «ما سکینت خود را بر وی نازل کردیم»، پس به طور مسلم این سکینت بر ابی بکر نازل شده.

لیکن چند اشکال بر این استدلال وارد است: اول این که، با آیه «ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ» که مربوط به داستان جنگ حنین است نمی سازد، زیرا می بینیم که صریحاً می فرماید «خداوند سکینت خود را بر آن جناب و بر مؤمنین نازل کرد» و اگر آن جناب در آن روز سکینت داشت حاجتی بر سکینت مجدد نبود. و اگر بگویی ممکن است در آن روز اضطراب جدیدی بر آن جناب دست داده باشد، به خلاف داستان غار، در جواب می گوئیم این قول بی دلیل است، برای این که آیه مربوط به جنگ حنین اضطراب و اندوه و هیچ چیز دیگری را از آن جناب نقل نمی کند، تنها و تنها متعرض فرار مؤمنین است. علاوه بر این که، این حرف

ص: 279

خود دلیل بر بطلان اصل دعوی است، زیرا اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دائماً دارای سکینتی از پروردگار خود بود، دیگر معنی نداشت در جنگ حنین مضطرب شود، تا در نتیجه سکینت مجددی بر او نازل گردد. مگر این که بگویند مقصود ما این نیست که در تمامی عمر همیشه بر سکینتی از پروردگار خود بوده، بلکه مقصودمان این است که آن جناب در غار دائماً دارای سکینت بود.

نظیر آیه حنین آیه سوره فتح است که صریحاً از نزول سکینت بر آن جناب و بر مؤمنین خبر داده، می فرماید: «إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ» (1).

اشکال دوم این که، اگر نتیجه «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ» مربوط به ابی بکر باشد باید نتیجه دیگر، یعنی جمله «وَ أَيْدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا» نیز مربوط به وی باشد، زیرا وحدت سیاق شهادت می دهد که این نتیجه ها همه فرع بر يك جاست و تفکیک در سیاق واحد صحیح نیست، و لازمه این حرف این است که تأیید به جنود

غیر مرئی راجع به آن جناب نباشد.

حتی بعضی (2) از صاحبان این قول برای فرار از تفکیک در سیاق واحد، به این لازمه هم ملتزم شده و گفته اند: ضمیر در «ایده» هم به ابی بکر بر می گردد.

بعضی (3) دیگر این معنا را تأیید نموده اند به این که «هر چند در آیات راجع به نزول جنود غیر مرئی مانند آیه راجع به داستان حنین و آیات راجع به داستان احزاب و واقعه بدر نیامده که این جنود بر مؤمنین نازل شده، و تصریح نکرده به این که جنود

ص: 280

1- . فتح / 26.

2- . رضا، محمد رشید، المنار، ج 10، ص: 429.

3- . همان، ج 10، ص: 430 و 431.

نام برده مؤمنین را تأیید کرده اند، لیکن از آنجایی که می دانیم این جنود برای یاری و امداد، نازل شده اند قهرا مؤمنین را هم یاری و امداد کرده اند، پس چه مانعی دارد که بگوئیم جنود غیر مرئی در داستان غار، ابی بکر را هم تأیید کرده اند، با این که می دانیم تأیید همه مؤمنین و یا فقط ابی بکر در حقیقت تأیید رسول خدا(صلی الله علیه و آله) است».

من خیال می کنم خوب بود آقایان که با کمال بی پروایی جمله «وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا» را نیز در شأن ابی بکر گرفته اند با کمی بی پروایی دیگری فرع سوم یعنی جمله «وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى...» را هم نازل در شأن وی می شمردند، تا هیچ تفکیکی در سیاق لازم نیاید.

و خواننده محترم توجه دارد که این معنایی که آقایان بدان ملتزم شده اند آیه را از معنای واحدی که دارد به معنای متناقض الاطراف بر می گرداند، که اولش منافی با آخرش و ذیلش مناقض با صدرش است، برای این که صدر آیه این معنا را افاده می کند که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) در نظر خدای تعالی گرامی تر از آن است که او را ذلیل و محتاج نصرت مردم معاصرش کند، بلکه، ولی نصرتش خود اوست، بشهادت این که در آن روزگاری که احدی از این مردم پیرامون او نبودند او را یاری فرمود. آن گاه وقتی در ذیل شروع می کند به بیان آن نصرت، گفتگو از نصرت غیر پیغمبر را به میان می آورد. و می فرماید: خداوند سکینت خود را بر آن غیر نازل نمود. و او را به لشکریانی نامرئی تأیید نمود...

و به فرضی هم که نصرت خدا نسبت به ابی بکر و یا همه مؤمنین در حقیقت نصرت آن جناب باشد باری آیه شریفه با این معنا نمی سازد، بلکه سیاق آیه آن را دفع می کند، زیرا آیه قبلی همه مؤمنین را در يك خطاب جمع نموده و همه را عتاب

و تهدید می کرد که چرا از اجابت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تثاقل می ورزید. در آیه دوم همه را به کوچ دادن در راه جهاد امر می فرمود. و در آیه بعدیش به عذاب و به استبدال قومی دیگر تهدیدشان کرده برای همه مؤمنین معاصر آن جناب روشن می ساخت که خدا و رسولش از یاری ایشان بی نیاز است و آن ها نمی توانند به خدا ضرری برسانند. و در آیه سوم می فرماید: خداوند در روزی که پای یکی از آنان در کار نبود آن جناب را یاری فرمود، و آن روزی بود که کفار بیرونش کرده و او با يك نفر دیگر به غار پناهنده شد، آن روزی که به همراهش گفت غم مخور که خدا با ماست.

و پر واضح است که مقتضای این مقام بیان یاری و تأییدی است که خداوند از شخص آن حضرت کرده، نه یاری و تأییدی که به وسیله مؤمنین و یا يك نفر از ایشان کرده، آن هم با این سابقه که همه مؤمنان را مورد عتاب قرار داده است، هم چنان که در چنین مقامی هیچ تناسبی ندارد که بشرح نصرت خدا از یکی از مؤمنین که در آن روز با وی بود پردازد.

و یا با جمله «إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا» به طور اجمال به نصرتی که از خود آن حضرت نموده اشاره کند، و آن گاه در تفصیل این اجمال شروع کند به نصرتی که از همراه او کرده و سکینتی که بر همراه او نازل نموده، و تأییدی که با فرستادن جنود غیر مرئی از همراه او به عمل آورده است، چون مقام بهیچ وجه مناسبتی با این وضع ندارد.

اشکال سوم این که، صاحبان این سخن معنای سکینت را نفهمیده اند، ما در تفسیر آیه «ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ»؛ [\(1\)](#) به معنای سکینت اشاره کردیم.

ص: 282



امر دوم این که منظور از «تأیید آن جناب به جنود غیر مرئی» تأییدی است که در همان روز خدای تعالی نمود، و سیاق آیه همین معنا را افاده می کند. پس، از این که بعضی ها (1)

گفته اند منظور از آن جنود، جنود ملائکه در جنگ احزاب و حنین بوده است و آیات خود این دو داستان بدان صراحت دارد، گفتاریست که هیچ گونه دلالتی در الفاظ آیه مورد بحث بر آن دیده نمی شود.

### مراد از «كَلِمَةُ الَّذِينَ كَفَرُوا» و «كَلِمَةُ اللَّهِ» در آیه شریفه

امر سوم که از بیان گذشته ما روشن گردید این است که منظور از «کلمه» در جمله «وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى» همان رأیی است که از مجلس شورای معروف به دار الندوه گذرانیده، برای اجراء آن و کشتن آن جناب و خاموش کردن نور دعوت حقه اش دامن به کمر زدند. و منظور از «کلمه» در جمله «وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا» آن وعده ای است که خداوند به رسول گرامی اش داده بود که دین او را یاری نموده بر همه ادیان غلبه می دهد.

چون آیه شریفه «فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا» مضمونش همان مضمونی است که آیه «وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ» (2) آن را افاده می کند.

ذیل آیه هم که می فرماید: خداوند کلمه ایشان را باطل و کلمه الهیه را احقاق

ص: 283

---

1- . رضا، محمد رشید، المنار، ج 10، ص: 431.

2- . «و آن زمان که کفار نقشه چینی می کردند که تو را از حرکت باز داشته و یا به قتل برسانند و یا بیرون کنند آنان نیرنگ می کردند و خدا هم نیرنگ (ایشان را بی اثر) می کرد و خدا از همه مکر کنندگان ماهرتر است.» (انفال آیه 30)

می کند قطعا مربوط به همان صدر آیه یعنی داستان اخراج، و یا به عبارتی اضطرار بخروج از مکه است.

و امری که آن جناب را مضطر و ناگزیر کرد به این که از مکه بیرون رود و خدا آن امر را باطل ساخت، آن رأیی است که در دار الندوه گذرانیدند، و آن تصمیم بر قتل آن جناب بود. پس کلمه ای که خدا باطلش کرد و آن را مغلوب نمود همین تصمیم قریش بود. و در مقابل، آن کلمه الهی را که احقاق نمود، همان نصرت آن جناب و پیش برد دین او بود.

این را گفتیم تا به خوبی معلوم شود این که بعضی از مفسرین (1)

منظور از «کلمه کفار» را کفر و شرك و منظور از «كَلِمَةُ اللَّهِ» را توحید و ایمان دانسته اند صحیح نیست، زیرا هر چند کفر و شرك کلمه کفار و توحید کلمه الله هست، اما لازمه آن این است که منظور از کلمه کفار و کلمه الله همه جا و حتی در جایی که قرینه بر خلاف هم باشد این دو معنا است. (2)

## 21. عذر از جهاد، برای همه، ممنوع

### اشاره

در راه جهاد عذر و بهانه نیاورید و به هر وسیله ممکن (اموال و انفس) جهاد کنید؛

«انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»؛ «خفاف» جمع «خفیف»، و «ثقال» جمع «ثقیل» است. و ثقل در این آیه شریفه به قرینه مقام، کنایه است از وجود موانعی که نگذارد انسان

ص: 284

1- . رضا، محمد رشید، المنار، ج 10، ص: 432.

2- . طباطبایی، محمد حسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 9، ص: 360.

برای جهاد در راه خدا بیرون رود، نظیر کثرت مشاغل مربوط به امور مالی و بازاری، یا علاقه فراوان نسبت به زن و فرزند و خویشان و دوستان، به حدی که دوری و جدایی از آنان در دل انسان مکروه و ناپسند آید، و هم چنین نداشتن زاد و راحله و اسلحه و هر مانع دیگری که آدمی را از شرکت در جهاد باز بدارد، و در مقابل منظور از «خفت؛ سبک باری» این است که هیچ يك از این ها مانع او نشود.

پس این که امر فرمود چه خفافا و چه ثقالا به جهاد روید با این که این دو حال معنای متقابل یکدیگر را دارند معنایش این است که علی ای حال به جهاد بروید، و هیچ بهانه ای را عذر نیاورید، هم چنان که معنای این که فرمود: «به اموال و انفس تان» این است که به هر وسیله که برایتان ممکن است جهاد کنید.

از این جا معلوم می شود که امر به جهاد در آیه شریفه مطلق است، و منافات ندارد که در دلیل دیگری با بودن پاره ای از اعداز و موانع از قبیل مرض، کوری، شلی و امثال آن، مقید بشود و در نتیجه با بودن آن عذرها، وجوب جهاد ساقط گردد. پس کسی خیال نکند که معنای «خفافاً و ثقلاً» این است که حتی با بودن آن اعداز هم باید بیرون روید.

«لَوْ كَانَ عَرَضًا قَرِيبًا وَسَفَرًا قَاصِدًا لَا تَبْغُوكَ...»؛ کلمه «عرض» به معنای چیزی است که زوال و نابودی بسرعت در آن راه یابد. این کلمه به مال دنیوی نیز اطلاق می گردد و همین معنا مورد نظر این آیه می باشد.

و منظور از نزدیک بودن آن، نقد و در دسترس بودن است، و منظور از این که سفر قاصد باشد با در نظر گرفتن این که کلمه قصد به معنای وسط و میانه است این است که خیلی دور و طولانی نباشد، بلکه برای مسافر آسان و نزدیک باشد.

کلمه «شقه» به معنای مسافت است، و از این نظر آن را شقه گفته اند که پیمودن آن مستلزم مشقت است.

این آیه به طوری که از سیاقش برمی آید سرزنش و مذمت منافقینی است که از همراهی کردن با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای جنگ تبوک تخلف ورزیدند، و این که گفتیم جنگ تبوک، برای این که تنها جنگی که منافقینی تخلف ورزیدند و مسافتش هم دور بود جنگ تبوک بود، و آیه شریفه به غیر آن تطبیق نمی کند.

و معنای آیه این است که: اگر تو ایشان را به کاری دعوت می کردی که نفع مالی مسلم و نقدی می داشت. و به دست آوردنش هم آسان می بود به طور مسلم تو را اجابت می کردند و با تو بیرون می آمدند تا به طمع خود برسند و غنیمتی که وعده داده بودی به چنگ آورند، و لیکن تو ایشان را به سفری دور و دراز و کاری دشوار دعوت کردی، و لذا در باره آن تثاقل ورزیدند.

و به زودی بعد از آن که از جنگ برگشتید و ایشان را در تخلفشان سرزنش کردید به خدا سوگند خواهند خورد که اگر ما استطاعت می داشتیم با شما می آمدیم، این ها با این طریقه ای که در امر جهاد اتخاذ کرده اند که هر وقت آسان و پر درآمد بود شرکت کنند و هر وقت دور و پر مشقت بود تخلف نموده و عذرها و سوگند دروغین بیاورند خود را هلاک خواهند کرد، و خدا می داند که در سوگندشان دروغ گویند. و ممکن هم هست که جمله «يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ» تنها مربوط به سوگند دروغین ایشان باشد.

«عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّى يَتَّبِعَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ»؛ جمله اولی یعنی: «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ» دعا به جان پیغمبر است، نظیر نفرین به کشته

شدن که در چند جای قرآن آمده، مانند: «قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ»؛ (1) و «فَقَتِلَ كَيْفَ قَدَرٍ»؛ (2) و «قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ»؛ (3).

جمله مذکور متعلق است به جمله «لِمَ أذْنَتْ لَهُمْ» و مقصود از اذن، اذن در تخلف و تقاعد از جنگ است، و با در نظر داشتن این که استفهام در آن برای انکار و یا توییح است، معنای آن چنین می شود: جا داشت به هیچ وجه اذن نمی دادی به این که تخلف ورزیده و از جنگ تقاعد کنند. و با این معنایی که ما کردیم تعلق و ارتباط غایتی که در جمله «حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا» است با جمله «لِمَ أذْنَتْ لَهُمْ» به خوبی روشن می شود، و معلوم می گردد که این تعلق و ارتباط میان آن غایت و معنایی است که از آن استفهام شده، نه میان غایت و خود استفهام، چون اگر این طور باشد خلاف مقصود را می رساند (به عبارت ساده تر نمی خواهد بفرماید: چرا اذن دادی به این منظور که دروغ گوئی شان برایت ثابت شود، بلکه می خواهد بفرماید: چرا اذن دادی اگر نمی دادی - برایت روشن می شد که دروغ گویند) و سیاق آیه برای بیان این است که دروغ گوئی آنان روشن است و با کوچکترین امتحان فاش می شود، مثلاً، اگر اجازه نمی دادی دروغ و رسوایشان کشف می شد.

این آیه به طوری که ملاحظه می کنید و قبلاً هم اشاره کردیم در این مقام است که ادعا کند نفاق و دروغ گوئی متخلفین ظاهر است، و با مختصر امتحانی خود را لو می دهند و رسوا می شوند، و مناسب این مقام این است که خطاب و عتاب را متوجه مخاطب نموده، او را سرزنش کند مثل این که مخاطب باعث شده

ص: 287

1- «کشته باد انسان چقدر کفر پیشه است.» (عبس / 17)

2- «پس کشته باد او با این ارزیابی کردنش.» (مدثر / 19)

3- «خدا ایشان را بکشد که چگونه تحت تأثیر اکاذیب دیگران واقع می شوند.» (توبه / 30)

که حیثیت آنان محفوظ بماند و او روپوش بر روی رسواییهای آنان انداخته، و این خود یکی از آداب کلام است که منظور از آن تنها و تنها بیان روشنی مطلب و وضوح آن ست و بیش از این را افاده نمی کند، عینا مانند مثل معروف «در به تو می گویم دیوار تو بشنو» که معنای مطابقتش مقصود نیست.

### بیان این که عتاب در آیه «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ» عتاب جدی نیست

در این جمله نیز مقصود این نیست که تقصیری به گردن رسول خدا(صلی الله علیه و آله) بیندازد و آن گاه بگوید خدا از تقصیرت گذشت، حاشا از آن جناب که سوء تدبیری در احیاء امر خدا از او سرزنند و بدین جهت مرتکب گناهی شود. بلکه منظور از آن، همان افاده ظهور و وضوح دروغ منافقین است و بس. و این که فرمود «چرا به ایشان اجازه دادی» معنایش این است که اگر اجازه نمی دادی بهتر و زودتر رسوا می شدند، و ایشان به

خاطر سوء سریره و فساد نیت، مستحق این معنا بودند، نه این که بخواهد بفرماید «اجازه ندادن به مصلحت دین نزدیک تر و اصولاً دارای مصلحت بیش تری بود».

دلیل این معنا چهارمین آیه بعد از آیه مورد بحث است که می فرماید: «لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَا أُضَاعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَاعُونَ لَهُمْ...»، زیرا از این آیه بر می آید که اذن ندادن آن جناب فی نفسه مصلحت نداشته، بلکه مصلحت اذن دادنش بیش تر بوده، زیرا اگر اذن نمی داد و منافقین را با خود می برد، بقیه مسلمانان را هم دچار خبال، یعنی فساد افکار می کرد، و هم اتحاد و اتفاق آنان را مبدل به تفرقه و اختلاف می نمود. پس، اصلح همین بود که اجازه تخلف بدهد تا با مسلمانان به راه نیفتند، و فساد افکار خود را در افکار و عقاید

آنان رخنه نداده، میان آنان تقنین و ایجاد اختلاف نکنند، چون همه مسلمانان دارای ایمان محکم نبودند. بعضی از ایشان ایمانشان سست و دل های شان مریض و مبتلا به وسوسه بود. این دسته گوش های شان بدهکار سخنان فریبده آنان و آماده پذیرفتن. وسوسه های آنان بود. همه این ها در صورتی بود که منافقین رودربایستی می کردند و با مسلمانان به راه می افتادند. و اگر صریحاً اعلام مخالفت می کردند و علناً فرمان آن حضرت را عصیان می نمودند که خود محذور بزرگ دیگری داشت، و آن این بود که علاوه بر ایجاد دودستگی روی دیگران در نافرمانی باز می شد.

و این معنا مخصوصاً از دو آیه بعد که می فرماید: «وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلَكِنَّ اللَّهَ أَنْبَعَثَهُمْ فَبَيَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ» کاملاً استفاده می شود، چون از این آیه بر می آید که همه می دانستند که منافقین تخلف خواهند کرد و بر کسی پوشیده نبود، زیرا همه می دیدند که منافقین اصلاً در پی آماده ساختن خود برای سفر جنگ نیستند، با این حال چگونه این معنا بر مثل پیغمبری که خدای تعالی اسرار و اخبار منافقین را قبل از نزول این سوره بارها به اطلاع او رسانده بود پوشیده می ماند؟ و چگونه تصور می شود که در این آیه او را به طور جدی عتاب و سرزنش کند که چرا قبل از تحقیق از حال آنان و قبل از این که حالشان روشن شود و از مؤمنین متمایز گردند اجازه تخلف دادی؟ پس معلوم می شود که مقصود از عتاب همان معنایی است که ما گفتیم.

### **استدلال به آیه فوق بر صدور گناه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردود است**

از آن چه گذشت این معنا روشن شد که این که بعضی ها (1)

به این آیه

ص: 289

---

1- . زمنخسری، محمود بن عمر، تفسیر کشاف، ج 2، ص: 274.

استدلال کرده اند بر صدور گناه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، به این پندار که «عفو جز بعد از گناه معنی ندارد پس معلوم می شود اذن آن حضرت قبیح و از گناهان صغیره بوده، و گر نه اگر مباح بود گفته نمی شد چرا این کار را انجام دادی" تا چه اندازه فاسد و باطل است.

و این خود یکی از بازیگریهای ایشانست که با کلام خدا کرده اند، و اگر خود آن ها در چنین مقامی چنین سخنی می گفتند (یعنی به فرمان بر خود می گفتند چرا نگذاشتی رسوا شوند و من آن ها را از میان بردارم) و به ایشان همین اعتراض می شد قطعاً زیر بار نمی رفتند، و ما بیان کردیم که آیه شریفه برای عتاب جدی سوق داده نشده و غرض دیگری در کار است.

علاوه بر این، این که گفتند: «اگر مباح بود گفته نمی شد چرا این کار را انجام دادی" حرف صحیحی نیست، زیرا وقتی انسان شخصی را ببیند که کار بهتری را کنار گذاشته و به کار نیکی پرداخته است او را عتاب می کند که چرا این کار را می کنی و آنکار را که بهتر بود نکردی.

### خلاصه گفتار صاحب تفسیر «المنار»

خلاصه گفتار صاحب المنار در ذیل آیه فوق که در آن عفو خدا از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مربوط به ترك اولی نمودن آن حضرت دانسته است.

نظیر این استدلال غلط، کلام آن مفسری (1)

است که گفته: بعضی از مفسرین مخصوصاً زمخشری نسبت به عفو الهی از رسول گرامی اش سوء تعبیر

ص: 290

---

1- . همان، ج 10، ص: 465.



کرده اند، و حال آن که جا داشت از خدای تعالی که نسبت به رسول گرامی اش منتها درجه لطف و احترام را به کار برده و قبل از صدور گناهی از آن جناب تعبیر به عفو فرموده، ادب آموخته و این گونه تعبیرات زشت را در باره اش به کار نمی بردند.

و بعضی دیگر - مانند فخر رازی - از آن طرف افتاده، و افراط و مبالغه کرده و در این مقام برآمده اند که اثبات کنند کلمه «عفو» دلالت بر صدور گناه ندارد، و این آیه بیش از این را نمی رساند که اذن دادن آن حضرت خلاف اولی بود، و اگر نمی داد بهتر بود.

و این خود جمودی است که نسبت به اصطلاحات جدید، و آن هم در يك عرف خاص پیدا شده، و می خواهند از معنای جدید ذنب که همان معصیت است دست برندارند، آن وقت برای این که کلمه «عفو» در آیه مورد بحث دلالت بر ذنب (معصیت) نکند این توجیه را به میان آورند، غافل از این که خود قرآن نسبت صدور ذنب به آن جناب داده، و فرموده: «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ»؛ (1) این ها که می خواهند از اصطلاح خود دست برندارند این آیه را چگونه معنا می کنند.

و این اشتباه از همین جا ناشی شده که خیال کرده اند ذنب به معنای معصیت و نافرمانی است، و حال آن که چنین نیست، بلکه ذنب عبارتست از هر عملی که به دنبالش ضرر و یا فوت نفع و مصلحتی بوده باشد، و اصل کلمه از «ذنب» گرفته شده که به معنای دم و دنباله حیوان است، و این کلمه مرادف با کلمه

ص: 291

«معصیت» نیست تا هر جا به کار برده شود معنای نافرمانی را بدهد، بلکه معنای آن اعم است، و اذنی که خدای تعالی از آن عفو فرموده باعث فوت مصلحتی شده که خدا در آیه شریفه آن را بیان کرده و آن تشخیص و جدا شدن مردم با ایمان از مردم دروغ گو است.

آن گاه پس از تخطئه زمخشری و رازی خودش در یک گفتاری طولانی در توجیه آیه چنین گفته که: اذن دادن آن جناب از روی اجتهاد خودش بوده، چون قبلاً وحیی در این باره به وی نرسیده بود، و اشتباه در این گونه موارد از انبیاء-ع- جایز و ممکن است، آن که جایز نیست صدور مخالفت وحی و نافرمانی خدا است، که به طور اتفاق انبیاء-ع- از آن معصومند. و محال است که پیغمبر خدا دروغ بگوید، و یا در آن چه که به وی وحی شده خطا برود و یا عملاً با آن مخالفت کند.

و نظیر این اشتباه و این عتاب در سوره انفال آمده که خداوند رسول گرامی خود را عتاب می کند به این که چرا از اسرای بدر فدیہ گرفتی و آزادشان کردی، و می فرماید: «مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يُكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُخْرَجَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَصَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ»؛ [\(1\)](#) آن گاه دنباله آن می فرماید: اگر قبلاً حکمی از قلم قضا نگذشته بود، این عمل اقتضای نزول عذاب دردناکی را داشت، ولی آن حکم قضایی مانع شد. این بود تلخیص گفتار مفسر نام برده.

\* جواب به صاحب المنار و بیان این که عمل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اولی و اصلح بوده است

ص: 292

و چقدر خوب بود می فهمیدیم که این مفسر در کلام خودش چه چیزی اضافه بر کلام فخر رازی گفته. رازی و غیر او هم همین را می گفتند که عفو در مقابل ترك اولی بوده. و ترك اولی در عرف متشرعه ذنب شمرده نمی شود و مستتبع عقاب نیست. حاصل حرف این مفسر هم همین بود که عفو در مقابل ترك اصلح بوده. تنها تفاوتی که میان گفته وی و گفتار رازی است این است که وی ترك اصلح را ذنب لغوی دانسته.

و ما در سابق بیان کردیم که به دلالت آیات قرآنی اذن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نه ذنب عرفی بود نه لغوی، زیرا بیرون نرفتن منافقین و تخلفشان از جهاد اولی و اصلح بود، و فائده و مصلحت آن این بود که لشکریان اسلام را دچار فتنه و اختلاف کلمه نکردند. و این مصلحت بعینه در صورت اجازه ندادن آن جناب نیز وجود داشت، زیرا اگر هم اجازه نمی داد منافقین در جهاد شرکت نمی کردند و پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) این معنا را می دانست، چون قبلاً کفر و نفاق آنان برایش ثابت شده بود، چنان که قرآن کریم هم به وی خبر می دهد که: «وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً»، پس، از این که هیچ گونه جنب و جوشی از خود نشان ندادند پیدا بود که نمی خواستند در جهاد شرکت جویند، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجل از این بود که مطلبی را که همه می دانند او نداند.

آن هم با این که خود قرآن در آیه «وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ»؛<sup>(1)</sup> او را آشنا و مطلع از منافقین دانسته با این حال چگونه ممکن است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از کلمات کسانی

که یکی می گوید: «به من اجازه بده و فریبم نده» و دیگری می گوید: «او مردی دهن بین است» و در جایی دیگر در باره صدقات، زخم زبان ها می زنند،

و هرگز و در هیچ موقعی از در خیر خواهی درنیامدند، پی به کفر و نفاق آنان نبرده باشد. پس به طور مسلم رسول خدا(صلی الله علیه و آله) منافقین را کاملاً می شناخته، و از کفر و نفاق درونی آنان آگاه بوده، و با این حال اگر می بینیم خدای تعالی او را عتاب می کند که چرا اجازه دادی و صبر نکردی تا تحقیق کافی به عمل آورده در نتیجه منافقین از مؤمنین برایت مشخص شود می فهمیم که قطعاً عتاب عتابی غیر جدی است، و منظور از آن همان معنا و غرضی است که در بیان سابق گذشت.

و اما این که گفت: «و اذنی که خدای تعالی از آن عفو فرموده باعث فوت مصلحتی شده که خدا در آیه شریفه آن را بیان کرده، و آن جدا شدن منافقین از مردم با ایمان است» صحیح نیست، زیرا آن مصلحتی که در آیه شریفه ذکر شده اطلاع یافتن و شناختن رسول خدا(صلی الله علیه و آله) بر دروغ گویان است، نه مطلق شناخته شدن آنان، و از بیان گذشته روشن شد که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) آنان را می شناخت، و حقیقت و مصلحت هم- که سد باب فتنه اختلاف می باشد- در اذن آن حضرت بود، زیرا (همان طور که مکرر خاطر نشان کردیم) آن جناب از حال منافقین به دست آورده بود که بهیچ وجه در امر جهاد شرکت نخواهند کرد، چه اذن تخلف به ایشان بدهد و چه ندهد، الا این که به منظور حفظ ظاهر و علنی نساختن مخالفت آنان و حفظ ظاهری وحدت کلمه- هر چند واقعیتهای نداشت- اجازه داد تا از شرکت در جهاد معاف باشند.

در این جا ممکن است بعضی ها پیش خود تصور کنند اگر در آن ایام که

ایام جنگ تبوک و بحبوحه شوکت و قدرت اسلام و نفوذ کلمه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، نفاق منافقین تا این اندازه معلوم بود، و افراد آنان تا این پایه شناخته شده بودند، مسلمانان فریب تفتین های آنان را نمی خوردند تا در نتیجه گرفتار اختلاف شوند.

لذا می گوئیم اسلام در نظر دیگران مهابت و شوکت داشت، و ملل دیگر آن روز از شوکت آن هراسیده و از شمشیر سپاهیان بلرزه می افتادند، و اما مسلمانان در میان خود آن طور که باید از تعالیم اسلام بهره مند نگشته، و به وسیله آن دل های شان را از مرض نفاق پاک نکرده بودند، و در نتیجه آن طور که باید دارای وحدت کلمه و عزم راسخ نشده بودند، و آیات مورد بحث و هم چنین آیات بعد از آن تا آخر سوره، خود شاهد صدق این گفتار است.

آری، همین مسلمین بودند که در جنگ احد مرض دل ها و نفاق درونی خود را اظهار نموده، و با این که دشمن در کنار شهر ایشان قرار داشت نزدیک به ثلث از آن ها پشت به جنگ کرده هر چه دیگران نصیحتشان کردند و الحاح و اصرار ورزیدند به خرجشان نرفت، و در جواب گفتند: «لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَا تَبْعُنَاكُمْ» و همین معنا یکی از عوامل شکست مسلمین در آن روز شد.

و اما این که گفت: «و نظیر این اشتباه و این عتاب در سوره انفال آمده که خداوند رسول گرامی خود را عتاب می کند به این که چرا از اسرای بدر فدیه گرفتی» جوابش این است که:

اولاً این مفسر معنای آیه را نفهمیده است، زیرا در آیه انفال هیچ عتابی بر فدیه گرفتن از اسراء دیده نمی شود، و عتابی که در آن آمده بر اصل گرفتن اسیر است، چون که می فرماید: «مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَى»؛ «هیچ پیغمبری نباید اسیر

داشته باشد» و هیچ آیه دیگری و حتی هیچ روایتی هم نیامده که پیغمبر به لشکریان دستور گرفتن اسیر داده باشد، بلکه از روایات داستان بدر برمی آید که وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دستور داد تا بعضی از اسیران را به قتل برسانند مردم ترسیدند از این که مبادا آن حضرت بخواهد همه اسیران را به قتل برساند، لذا پیشنهاد فدیة گرفتن را تقدیم داشتند تا بدین وسیله وضع مالی سپاه اسلام را علیه دشمنان دین تقویت کنند، خداوند هم همین پیشنهاد کنندگان را مورد عتاب قرار داد و فرمود: «تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ».

و این خود بهترین گواه است بر این که عتاب، تنها متوجه مؤمنین بوده، نه به خصوص آن حضرت و نه به آن جناب و مؤمنین. و نیز بهترین شاهد است بر این که بیش تر روایاتی که عتاب را متوجه آن جناب دانسته مجعول و از دسیسه های دشمنان اسلام است.

و ثانیاً اگر عتاب در آیه مذکور متوجه به خصوص آن حضرت و یا به او و همه مؤمنین باشد ادعای دیگر مدعی باطل می شود، زیرا او می گفت: «كَلِمَةٌ «ذَنْبٌ» دَر بَارِهِ أَنْ جَنَابٌ بِه مَعْنَايَ لَعْوِيشَ اسْتَعْمَالِ شَدَه» و این حرف با آیه بعدی که می فرماید: «لَوْ لَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»؛ (1) سازگار نیست، برای این که آیه تصریح دارد بر این که عتاب به خاطر گناهی بوده که اگر قضاء ازلی مانع نمی شد عذاب بزرگی را به دنبال داشت، و هیچ آدم عاقلی تردید ندارد در این که پای عذاب بزرگ به میان نمی آید

مگر در مورد معصیت اصطلاحی،

ص: 296

بلکه در مورد معصیت های بزرگ، و این خود شاهد دیگری است بر این که عتاب در آیه مزبور متوجه غیر رسول خدا(صلی الله علیه و آله) بوده است.

## 22. جدائی مؤمنین از غیر مؤمنین

«لَا يَسَّ تَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ... يَتَرَدَّدُونَ»؛ این دو آیه یکی از علائم نفاق که منافقین را از مؤمنین جدا می سازد بیان می کند، و آن این است که منافق از پیغمبر اجازه تخلف از جهاد می گیرد، ولی مؤمن در جهاد در راه خدا پیش دستی نموده، هرگز به تخلف راضی نمی شود.

خداوند در این دو آیه می خواهد بفرماید: جهاد در راه خدا با جان و مال از لوازم ایمان واقعی و درونی به خدا و روز جزاست، چون چنین ایمانی آدمی را به تقوی و می دارد، و مؤمن به خاطر داشتن چنین ایمانی نسبت به وجوب جهاد بصیرتی به دست می آورد و همین بصیرت نمی گذارد که در امر جهاد تناقل و کاهلی کند، تا چه رسد به این که از، ولی امر خود اجازه تخلف و معافیت از جهاد بخواهد. به خلاف منافق که او به خاطر نداشتن ایمان به خدا و روز جزا دارای چنین تقوایی نگشته، دلش همواره در تزلزل و تردید است و در نتیجه در مواقف دشواری که پای جان و مال در میان است دلش می خواهد به هر وسیله ممکن طفره برود و خود را کنار بکشد، و برای این که از رسوایی خود نیز جلوگیری به عمل آورده باشد و صورت قانونی بدان بدهد از، ولی امرش در خواست معافیت می کند.

«وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً...»؛ «عدة» به معنای تجهیزات، و «انبعاث» -

به طوری که صاحب مجمع البیان گفته- به معنای به سرعت روانه شدن است (1)

و کلمه «تشیط» به معنای بازداشتن از امری است که نسبت بدان رغبتی نباشد.

این آیه عطف است به جمله سابق که می فرماید: «وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ»، و می خواهد همان معنا را برساند و بفهماند که اینان در دعوی این که نمی توانند در جنگ شرکت کنند دروغ گویند، بلکه واقعش این است که میل ندارند شرکت کنند، و گر نه اگر کم ترین رغبتی داشتند تجهیزات سفر خود را تهیه می دیدند، چون پر واضح است که هر کس بخواهد در هر امری اقدام نماید و بدان علاقمند باشد قبلاً خود را آماده می کند، و از این منافقین هیچ گونه جنب و جوشی دیده نشد، پس معلوم می شود که اصلاً نمی خواهند در جنگ شرکت جویند.

«وَلِكِنَّ كَرَهُ اللَّهُ أَنْبَعَانَهُمْ فَتَبَطَّهُمْ»؛ یعنی خداوند به خاطر نفاقشان و برای این که بر تو و بر مؤمنین منت بگذارد آن ها را موفق به جهاد نکرد و اجازه تخلفشان را داد تا در میان سپاهیان با ایمان القاء مفسده نکنند و جمع مؤمنان را مبدل به تفرقه و وحدت کلمه آنان را مبدل به اختلاف سازند.

«وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ»؛ این امر، یعنی جمله «مانند مردم معفو و معذور از جنگ شما نیز تقاعد بورزید» امری تشریحی نیست تا با امر به کوچ کردن و در جنگ شرکت جستن منافات داشته باشد، پس کسی نگوید که چطور قبلاً فرمود: «همه باید حرکت کنید» و حال به منافقین می فرماید شما مانند سالخوردهگان و زمین گیر شدگان معاف هستید؟، زیرا بین این دو دستور فرق است، دستور اول امری است تشریحی که خداوند به زبان پیغمبرش بندگان خود را بدان مأمور می کند، و دستور

ص: 298

---

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 5، ص: 34.



دوم امری است غیر تشریحی که از ناحیه سوء سریره و تردید درونی و خبث باطن خود آن‌ها است.

و اگر این امر را به خود نسبت نداد، و فرمود: «خدای تعالی گفت» بلکه فرمود: «گفته شد که تقاعد کنید با تقاعد کنندگان» به همین منظور بود که خود را از امر کردن به رفتاری که مورد خوشنودیش نیست منزّه نموده، بفهماند که این روش را سبب‌های دیگری غیر از خدا، از قبیل شیطان و هوای نفس باعث شده، و اگر این تخلف منافقین را در جمله «فثبطهم» به خود نسبت داد، با واسطه بوده و بدین منظور بوده که با معنای پاداش و امتنان بر مؤمنان منطبق گردد، و علاوه، به خاطر این که دو امر متخالف، یعنی دو امر «انفروا» و «اقعدوا» در یک سیاق قرار گرفته و به یک صورت و یک جور اداء شده باشند.

### 23. خسارت حضور آجانب، در صفوف مؤمنین مجاهد

«لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَا أُضِدُّعُوا خِلَالَكُمْ...»؛ کلمه «خبال» به معنای فساد و اضطراب رأی است. و کلمه «ایضاح» به معنای شتابیدن در شر است. و «خلال» به معنای بین، و «بغی» به معنای طلبیدن است. بنا بر این، معنای این که فرمود: «يَبْعُونَكُمْ الْفِتْنَةَ» این است که منافقین خواهان فتنه برای شما هستند.

بعضی به جای «برای شما» گفته اند: «در شما»، و «فتنه» به معنای محنت و گرفتاری است، و از انواع گرفتاری‌ها آن که مناسب با مقام آیه است همان تفرقه و اختلاف کلمه است.

«و سماع» به معنای کسی است که هر حرفی را زود می‌پذیرد و باور می‌کند.

این آیه در مقام تعلیل جمله «وَلِكِنَّ كَرِهَ اللَّهُ انبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ» است، و برای این که امتنان را هم برساند، بدون وصل یعنی بدون حرف عطف (واو) شروع شده، و معنای آیه احتیاجی به توضیح ندارد.

«لَقَدْ ابْتَعُوا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَقَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَارِهُونَ»؛ یعنی قسم می خورم که منافقان به طور مسلم پیش از این جنگ (جنگ تبوک) خواهان فتنه و محنت و اختلاف کلمه و تفرقه اجتماع شما بودند، هم چنان که در جنگ احد عبد الله بن ابی بن سلول يك ثلث از جمعیت سپاهیان شما را از صحنه جنگ به طرف مدینه برگردانید و از یاری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دریغ نمود. آری، همین منافقین بودند که همواره امور را برای تو دگرگونه ساخته، نعل را وارونه می زدند و مردم را به مخالفت تو دعوت و بر معصیت تخلف از امر جهاد تحریک نموده، یهودیان و مشرکان را بر قتال با مسلمانان برمی انگیزتند و در میان مسلمین جاسوسی و خرابکاریهای دیگر می کردند تا آن که حق - آن حق که می بایست پیروی شود - بیامد، و امر خدا و آن چه که از دین می خواست پیروز گشت و بر خواسته های شیطانی کافران غالب آمد با این که کفار از پیشرفت آن اکراه داشتند.

این آیه شریفه به منزله استشهاد بر آیه قبلی است، و بر آن مطلبی که در دو آیه قبل بود مثال می آورد.

و اگر در این آیه خطاب را متوجه شخص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرد با این که در آیه قبلی خطاب، عمومی بود، برای این است که در این آیه مطلب یعنی وارونه کردن امور فقط علیه آن جناب بود، به این معنی که منافقین همه دشمنی های شان با آن جناب بود، به خلاف آیه قبلی که مضمونش عمومی است.

**روایاتی در مورد کیفیت هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مکه به مدینه و داستان غار**

در الدُرِّ الْمُنْثُورِ است که ابن مردویه و ابو نعیم در کتاب دلائل از ابن عباس روایت کرده اند که در تفسیر آیه «إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ» گفته است: بعد از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شبانه از خانه بیرون آمد و به غار ثور رسید. ابن عباس می گوید: ابو بکر وقتی دید که آن جناب از شهر بیرون می رود به دنبالش به راه افتاد و صدای حرکتش به گوش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و آن حضرت ترسید مبادا یکی از دشمنان باشد که در جستجوی او است، وقتی ابو بکر این معنا را احساس کرد شروع کرد به سرفه کردن. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صدای او را شناخت و ایستاد تا او برسد، ابو بکر هم چنان به دنبال آن جناب بود تا به غار رسیدند.

صبحگاهان قریش به جستجوی آن حضرت برخاستند، و نزد مردی قیافه شناس از قبیله بنی مدلج فرستادند. او جای پای آن حضرت را از در منزلش گرفته هم چنان پیش رفت تا به غار رسید. دم در غار درختی بود، مرد قیافه شناس در زیر آن درخت ادرار کرد و پس از آن گفت: مرد مورد نظر شما از این جا تجاوز نکرده- ابن عباس می گوید: در این هنگام ابو بکر در اندوه شد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «محزون مباش که خدا با ماست».

ابن عباس سپس اضافه می کند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابو بکر سه روز تمام در غار بودند و تنها علی بن ابی طالب و عامر بن فهیره با ایشان ارتباط داشتند. عامر برایشان غذا می آورد و علی (علیه السلام) تجهیزات سفر را فراهم می نمود. علی (علیه السلام) سه شتر از شتران بحرین خریداری نمود و مردی راهنما برای آنان اجیر کرد. پس از آن که پاسی

از شب سوم گذشت علی (علیه السلام) شتران و راهنما را بیاورد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابو بکر هر يك بر راحله و مرکب خویش سوار شده به طرف مدینه رهسپار گردیدند. در حالی که قریش به هر سو در جستجوی

آن جناب شخصی را گسیل داشته بودند (1).

و نیز در همان کتاب آمده که ابن سعد از ابن عباس و علی (علیه السلام) و عایشه (دختر ابو بکر) و عایشه دختر قدامه و سراقه بن جعشم - روایات نام بردگان درهم داخل شده - روایت کرده که گفته اند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وقتی از منزل بیرون می آمد که قریش در خانه آن جناب نشسته بودند لا جرم مشتى از ریگ زمین برداشت و بر سر آنان پاشید در حالی که می خواند: «يس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ...». آن گاه از میان آنان گذشت.

یکی از آن میان گفت: منتظر چه هستید؟ گفتند: منتظر محمدیم گفت: به خدا قسم او از میان شما عبور کرد و رفت. گفتند: به خدا سوگند ما او را ندیدیم، آن گاه در حالی که خاک ها را از سر خود می تکاندند برخاستند. از آن سو رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با ابو بکر به غار ثور رفته، داخل آن شدند، و پس از ورود ایشان عنکبوت ها به در آن غار تار تنیدند.

قریش با فعالیت هر چه تمامتر به جستجوی ایشان برخاستند، و سرانجام به در غار رسیدند، در آن جا یکی به دیگری می گفت: این تار عنکبوتی که من می بینم آن قدر کهنه است که گویا قبل از تولد محمد در این جا تنیده شده (2).

و در کتاب اعلام الوری در باره این که سراقه بن جعشم چه نحوه ارتباطی با

ص: 302

---

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 3، ص: 240.

2- . همان.

رسول خدا(صلی الله علیه و آله) داشت، و در این که آیا او از دشمنان بوده و یا از صحابه چنین گفته است:

آن چه که در بین عرب معروف شده و هر جا می نشینند چه در اشعار و چه در محاورات خویش می گویند و انتشار می دهند، این است که سراقه از مکه بقصد کشتن رسول خدا(صلی الله علیه و آله) بیرون آمد و او را تعقیب کرد تا شاید با کشتن آن جناب در میان قریش افتخاری به دست آورد، و هم چنان در تعقیب بود تا آن جناب را پیدا نمود، آن قدر نزدیک شد که دیگر خاطر جمع شد به هدف خود رسیده است، و لیکن به طور ناگهانی چهار پای اسبش به زمین فرورفت و بکلی در زمین پنهان شد. سراقه بسیار تعجب کرد، زیرا می دید آن مکان، زمین نرمی نبود که پای اسب فرورود، آن هم تا شکم، بلکه زمینی بسیار سفت و محکم بود. سراقه فهمید که این قضیه يك امر آسمانی است (و اگر دیر بجنبید ممکن است خودش هم فرورود) لا جرم فریاد زد: ای محمد! از پروردگارت بخواه اسب مرا رها کند، و من ذمه خدا را به گردن می گیرم که احدی را به راهی که در پیش گرفته ای راهنمایی نکنم و نگویم که من محمد را کجا دیده ام. رسول خدا(صلی الله علیه و آله) دعا کرد و اسبش چنان به آسانی رها شد که گویی پاهایش را با يك گره جوزی بسته بودند.

و این سراقه مردی بسیار زیرک و دوراندیش بود، و از این پیش آمد چنین احساس کرد که به زودی برایش پیش آمد دیگری خواهد بود. لذا به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) عرض کرد يك امان نامه برای من بنویس.

آن جناب هم به وی امان نامه داد و او برگشت.

محمد بن اسحاق می گوید: ابو جهل در باره سراقه اشعاری گفته بود، سراقه نیز با اشعار زیر، او را پاسخ گفت:

ابا حکم و اللات (1) لو كنت شاهدا\*\*\* لأمر جوادى اذ تسيخ قوائمه

عجبت و لم تشكك بان محمدا\*\*\* نبى ببرهان فمّن ذا يكاتمه

عليك بكف الناس عنه فانى\*\*\* أرى أمره يوما ستبدو معالمه (2)

این روایت را کلینی در کافی (3)

به سند خود از معاویه بن عمار از ابی عبد الله (علیه السلام) و نیز صاحب الدر المنثور نیز (4)

آن را به چند طریق نقل کرده اند. و نیز زمخشری آن را در کتاب ربیع الأبرار خود (5) آورده است.

و در الدر المنثور آمده که ابن سعد و ابن مردویه از ابن مصعب روایت کرده اند که گفت: من انس بن مالک و زید بن ارقم و مغیره بن شعبه را دیده بودم، و از آنان شنیدم که با خود چنین گفتگو می کردند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وقتی آن شب وارد غار شد، خداوند درختی را به امر خود در برابر روی پیغمبرش رویانید، به طوری که بکلی آن حضرت را از چشم بینندگان پوشانید، و عنکبوت را دستور داد تا دم در غار در

ص: 304

1- . در نسخه ای دیگر: «و الله».

2- . ای ابا حکم بلات (و در نسخه دیگر به خدا) سوگند اگر می دیدی. چگونه چهار پای اسبم در زمین فرورفت. به تعجب فرورفته و دیگر تردیدی برایت نمی ماند که محمد. پیغمبری با معجزه است، و با این معجزاتش چه کسی می تواند نبوت او را پوشیده بدارد، اینک بر تو باد که مردم را رها کنی و بر او نشورانی که من امر او را می بینم روزی خیلی زود بالا گرفته و پیش برود. (طبرسی، فضل بن حسن، اعلام الوری بأعلام الهدی، ص: 33)

3- . کلینی، محمد بن یعقوب، روضة الکافی، ص: 218، ح 378.

4- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 3، ص: 240.

5- . بحرانی، هاشم بن سلیمان، البرهان فی تفسیر القرآن، ج 2، ص: 125، ح 3.

برابر رسول خدا(صلی الله علیه و آله) تار بتند تا او هم با تارهای خود آن جناب را از بینندگان مستور سازد، و دو کبوتر وحشی را دستور داد تا در دهانه غار بایستند.

جوانان قریش که هر يك از يك دودمان بودند با چوبدستی، شمشیر و چماقهاي شان سر و كله هاي شان پیدا شد، و هم چنان نزدیک غار می شدند تا آن جا که فاصله شان با آن جناب بیش از چهل ذراع نماند. در آن میان یکی از ایشان با عجله نزدیک آمد و نگاهی در غار انداخت و برگشت. بقیه نفرات پرسیدند چرا درون غار را تفحص نکردی؟ گفت: من يك جفت کبوتر وحشی در دهنه غار دیدم و فهمیدم که معقول نیست کسی در غار باشد... (1) و نیز در همان کتاب آمده که عبد الرزاق و ابن منذر از زهری نقل کرده اند که در ذیل جمله «إذ هُما في الغار» گفته است: مقصود از این غار آن غاری است که در یکی از کوه های مکه به نام ثور واقع است (2).

روایاتی که غار نام برده را غار واقع در کوه ثور معرفی می کنند بسیار زیاد است. و این کوه تقریباً در چهار فرسخی مکه قرار دارد.

و در اعلام الوری و قصص الانبياء آمده که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) سه روز در آن غار بماند و بعد از سه روز خدای تعالی به آن حضرت اجازه مهاجرت داد و فرمود: ای محمد از مکه بیرون رو که بعد از ای طالب دیگر تو را در آن یاوری نیست.

رسول خدا(صلی الله علیه و آله) از غار بیرون آمد و در راه به چوپانی از قریشیان برخورد که او را ابن اریقط می گفتند. حضرت او را نزد خود طلبید و فرمود: ای ابن اریقط! من

ص: 305

---

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 3، ص: 242.

2- . همان، ج 3، ص: 243.

می خواهم تو را بر خون خودم امین گردانم (آیا حاضر هستی به این امانت خیانت نکنی)؟

عرض کرد: در این صورت به خدا سوگند تو را حراست و حفاظت می کنم و احدی را به سوی تو دلالت و راهنمایی نمی کنم. اینک بگو بینم قصد کجا را داری ای محمد؟ حضرت فرمود:

بطرف یثرب می روم. گفت: حال که بدان طرف می روی راهی به تو نشان می دهم که احدی آن راه را بلد نیست. فرمود: پس به نزد علی برو و به وی بشارت بده که خداوند به من اجازه مهاجرت داده، اینک اسباب سفر و مرکب برایم آماده ساز. ابو بکر هم گفت نزد اسماء دخترم برو و به وی بگو برای من زاد و دو مرکب فراهم کند و داستان ما را به عامر بن فهیره (1) اعلام بدار و به وی بگو زاد و دو راحله مرا بردارد و بیاورد.

ابن اریقظ نزد علی (علیه السلام) رفت و داستان را به عرضش رسانید. علی بن ابی طالب (علیه السلام) زاد و راحله را برای آن حضرت فرستاد. عامر بن فهیره هم زاد و دو راحله ابی بکر را آورد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از غار بیرون آمد و سوار شد و ابن اریقظ آن جناب را از راه نخله که در میان کوه ها به سوی مدینه امتداد داشت حرکت داد و هیچ جا به جاده معمولی برنخوردند. مگر در «قدید» که در آن جا به منزل ام معبد درآمدند.

راوی می گوید: انصار از بیرون آمدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مکه خیردار شده بودند و در انتظار رسیدنش دقیقه شماری می کردند تا آن که در محله قبا (در آن نقطه ای که بعداً به صورت مسجد قبا درآمد) او را بدیدند و چیزی نگذشت که خبر ورودش

ص: 306

---

1- . عامر بن فهیره قبلاً از غلامان ابی بکر بوده و بعداً اسلام آورده است.



در همه شهر پیچید. زن و مرد خوشحال و خندان و به یکدیگر بشارت گویان به استقبالش شتافتند(1).

اخبار در داستان هجرت رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و جزئیات آن بسیار زیاد است که هم شیعه آن ها را روایت کرده اند و هم سنی. و لیکن با همه زیادیش آن قدر ضد و نقیض یکدیگرند که نمی توان در این کتاب به نقد و بررسی آن ها پرداخت و داستان واقعی را از میان آن ها استخراج کرد. و ما از میان همه آن ها آن مقداری را که بر اجمال قضیه دلالت کند و تقریباً مورد اتفاق شیعه و سنی هم باشد نقل کردیم، و همین مقدار کافی است.

و در الدر المنثور چنین آمده که: خیمه بن سلیمان طرابلسی در کتاب خود که در فضائل صحابه نوشته و نیز

ابن عساکر از علی بن ابی طالب روایت کرده اند که فرمود: خدای تعالی همه مردم معاصر رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را مذمت کرده و تنها ابو بکر را مدح نموده و فرمود: «إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا».(2)

### نقد و بررسی استدلال به آیه غار بر فضیلت ابو بکر

نقد این بحث، در مضامین آیاتی که در بر دارنده این قضیه اند و هم چنین

روایات صحیحی که درباره داستان مذکور وارد شده، نسبت به روایت فوق سوء ظن می آورد، برای این که آیاتی که در مقام مذمت مؤمنین (و یا به تعبیر این روایت در مقام مذمت عموم مردم) است، و آیه غار هم در جمله «إِلَّا تَنْصُرُوهُ» بدان

ص: 307

1- . طبرسی، فضل بن حسن، اعلام الوری بأعلام الهدی، ص: 73.

2- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 3، ص: 241

اشاره دارد و اول همه آن ها آیه «یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ما لَکُمْ إِذا قِیلَ لَکُمْ انْفِرُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ اَثَقَلْتُمْ اِلَی الْأَرْضِ» می باشد و نیز نقل قطعی، ثابت می کنند که تئافل از عموم مؤمنین نبود، بلکه پاره ای از مؤمنین دعوت و امر رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را نسبت به کوچ کردن برای جهاد پذیرفته و بی درنگ حرکت کردند، و عده ای از مردم مؤمن و منافق تئافل ورزیدند.

به همین دلیل خطاب در «یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا» هم، که تمامی مؤمنین را شامل است و هم چنین مذمتی که دنبال آن است مخصوص عده ای از مؤمنین خواهد بود، و خطاب عمومی آن از قبیل خطابات عمومی دیگری است که مربوط به بعضی از مخاطبین است، مانند خطابی که در آیه «فَلِمْ تَقْتُلُونَ أَنْبِیاءَ اللَّهِ»؛(1) به عموم یهود شده، در حالی که همه افراد یهود انبیاء را نکشتند و هم چنین امثال آن در قرآن بسیار آمده است.

و بنا بر این بیان، دلالت آیه بر این که در روز غار جز خدا کسی پیغمبر را یاری نکرده دلالتی است قطعی.

و این معنا خود بهترین شاهد است بر این که ضمیرهایی که در بقیه جملات آیه یعنی در جملات: «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا» هست همه به پیغمبر بر می گردد. و جملات مذکور در مقام بیان این جهتند که خدای تعالی به تنهایی قائم است به نصرت او، نصرتی عزیز و غیبی، نصرتی که احدی از مردم در آن دخالت ندارد، و آن عبارتست از فرستادن سکینت بر وی و تأیید او به جنودی غایب از دیدگان، و بالا

ص: 308

دست قرار دادن کلمه حق و زیر دست کردن کلمه باطل، و این که خدا مقتدری است شایسته کار.

از مسأله نصرت و یاری که بگذریم فضیلت دیگری که ممکن است فضیلت شمرده شود و انگشت روی آن گذاشته شود این است که بگویند کلمه «ثَانِي اثْنَيْنِ» و هم چنین کلمه «لصاحبه» دلالت دارد بر این که وی رفیق راه و یار غار رسول خدا(صلی الله علیه و آله) بوده.

و ما نخست تسلیم می شویم که بودن دو نفر که یکی از آن دو رسول خدا(صلی الله علیه و آله) است و هم چنین هم نشین بودن با آن جناب خود یکی از مفاخر و فضائل است.

و لیکن می گوئیم بفرضی هم که ما آن را افتخار حساب کنیم، یکی از افتخارات اجتماعی است، و این اجتماع است که برای این گونه امور ارزش و نفاستی قائل است، و اما قرآن کریم در منطق خود برای نفاست و قیمت ملاک دیگری و برای فضیلت و شرافت معنای دیگری دارد که متکی بر حقیقتی است اعلا و بلندتر از مقاصد مادی و اعتباری، اجتماعی، و آن حقیقت عبارت است از کرامت و حرمت عبودیت و درجات تقرب به خدا.

آری، در نظر قرآن مصاحبت جسمی و یکی از صحابه رسول به شمار رفتن بهیچ وجه دلالتی بر احترام و شرافت ندارد. این صریح قرآن است که مکرر خاطر نشان ساخته که اسم گذاری به اسماء مختلف و داشتن مزایایی که مردم عامی آن را ارجمند و نظر اجتماعی آن را نفیس و بزرگ می شمارد در نزد خدای سبحان کم ترین ارزشی ندارد، و در نزد خدای تعالی حساب و ارزیابی همه بر روی دل ها است، نه بر آن چه که از ظاهر اعمال دیده می شود و نه بر تقدم از حیث حسب و نسب.

مخصوصاً همین معنا را در باره اصحاب رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و ملازمین آن جناب با صریح ترین بیان خاطرنشان ساخته و فرموده: «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا... وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا»؛<sup>(1)</sup> اگر خواننده محترم تدبیر کند می بیند که با همه مدحی که در صدر آیه است، در ذیل آن چه قیودی را ذکر کرده است.

این بود مختصری بحث پیرامون آیه غار و روایات وارده در آن، اگر بخواهیم بیش از این بحث کنیم بحث تفسیری ما مبدل به بحثی کلامی خواهد شد که از غرض ما بیرون است.

و در کتاب الدر المنثور آمده که ابن ابی حاتم و ابو الشیخ و ابن مردویه و بیهقی در کتاب دلائل و ابن عساکر در تاریخ خود از ابن عباس روایت کرده اند که در ذیل آیه «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ» گفته است: یعنی بر ابی بکر، زیرا رسول خدا(صلی الله علیه و آله) همواره بر سکینتی از پروردگار خود بود<sup>(2)</sup>.

و نیز در همان کتاب آمده که خطیب در تاریخ خود از حبیب بن ثابت روایت کرده که در باره آیه «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ» گفته است: این آیه در حق ابی بکر نازل شده، زیرا رسول خدا(صلی الله علیه و آله) هیچ آنی بدون سکینت نبود<sup>(3)</sup>.<sup>(4)</sup>

## 25. جهاد فی سبیل الله لازم، اما به طمع غنائم، هرگز

### اشاره

قرآن کریم می فرماید:

ص: 310

1- . فتح / 29.

2- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 3، ص: 245.

3- . همان.

4- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 9، ص: 373.

«انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا - وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ \* لَوْ كَانَ عَرَضًا قَرِيبًا وَسَفَرًا قَاصِدًا لَاتَّبَعُوكَ وَلَكِنْ بَعَدَتْ عَلَيْهِمُ السُّعْيَةُ وَ سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَوِ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ \* عَمَّا لِلَّهِ عِنَّا لَم أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّى يَبَيِّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ \* لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ \* إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ اتَّابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ \* وَ لَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَ لَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ \* لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَ لَأَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَ فِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ»؛ (1) «همگی به سوی میدان جهاد) حرکت کنید؛ سبک بار باشید یا سنگین بار! و با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید! (اما گروهی از آن ها، چنانند که) اگر غنایمی نزدیک (و در دسترس)، و سفری آسان باشد، (به طمع دنیا) از تو پیروی می کنند، ولی (اکنون که برای میدان تبوک)، راه بر آن ها دور (و پر مشقت) است، (سرباز می زنند؛) و به زودی به خدا سوگند یاد می کنند که: «اگر توانایی داشتیم، همراه شما حرکت می کردیم!» (آن ها با این اعمال و این دروغ ها، در واقع) خود را هلاک می کنند؛ و خداوند می داند آن ها دروغ گو هستند! خداوند تو را بخشید؛ چرا پیش از آن که راست گویان و دروغ گویان را بشناسی، به آن ها اجازه دادی؟! (خوب بود صبر می کردی، تا هر دو گروه خود را نشان دهند!) آن ها که به خدا و روز جزا ایمان دارند، هیچ گاه برای ترک جهاد (در راه خدا) با اموال و جان های شان، از تو اجازه نمی گیرند؛ و خداوند پرهیزگاران را می شناسد.

ص: 311

تنها کسانی از تو اجازه (این کار را) می گیرند که به خدا و روز جزا ایمان ندارند، و دل های شان با شك و تردید آمیخته است؛ آن ها در تردید خود سرگردانند. اگر آن ها (راست می گفتند، و) اراده داشتند که (بسوی میدان جهاد) خارج شوند، وسیله ای برای آن فراهم می ساختند؛ ولی خدا از حرکت آن ها کراهت داشت؛ از این رو (توفیقش را از آنان سلب کرد؛ و) آن ها را (از جهاد) باز داشت؛ و به آنان گفته شد: با «قاعدين» [کودکان و پیران و بیماران] بنشینید! اگر آن ها همراه شما (بسوی میدان جهاد) خارج می شدند، جز اضطراب و تردید، چیزی بر شما نمی افزودند؛ و بسرعت در بین شما به فتنه انگیزی (و ایجاد تفرقه و نفاق) می پرداختند؛ و در میان شما، افرادی (بسست و ضعیف) هستند که به سخنان آن ها کاملاً گوش فرامی دهند؛ و خداوند، ظالمان را می شناسد.»

## تفسیر

### تن پروران طماع

گفتیم جنگ «تبوك» يك وضع استثنایی داشت، و توأم با مقدماتی کاملاً مشکل و پیچیده بود، به همین جهت عده ای از افراد ضعیف الایمان و یا منافق از شرکت در این میدان تعلق می ورزیدند، در آیات

گذشته خداوند گروهی از مؤمنان را سرزنش کرد که چرا به هنگام صدور فرمان جهاد، سنگینی به خرج می دهند؟ و فرمود دستور جهاد به سود خود شما است و گرنه خدا می تواند به جای افراد بی اراده و تن پرور مردمی شجاع و با ایمان و مصمم قرار دهد، بلکه حتی بدون آن هم قادر است پیامبر (صلی الله علیه و آله) خود را حفظ کند آن چنان که در داستان «غار ثور» و «لیلة المبيت» حفظ نمود.

عجب این که چند تار «عنكبوت» که بر دهانه «غار» تنیده شده بود سبب انحراف فکر دشمنان لجوج و سرکش شد و از در «غار» بازگشتند و پیامبر خدا سالم ماند، جایی که خداوند با چند تار عنكبوت می تواند مسیر تاریخ بشر را دگرگون سازد چه نیازی به كمك این و آن دارد تا بخواهند ناز کنند، در حقیقت همه این دستورات برای تکامل و پیشرفت خود آن ها است نه برای رفع نیازمندی خداوند.

به دنبال این سخن بار دیگر مؤمنان را دعوت همه جانبه به سوی جهاد می کند و مسامحه کنندگان را مورد سرزنش قرار می دهد.

نخست می گوید: «همگی به سوی میدان جهاد حرکت کنید خواه سبک بار باشید یا سنگین بار»؛ «انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا».

«خفاف» جمع «خفیف» و «ثقال» جمع «ثقیل» و این دو کلمه مفهوم جامعی دارد که همه حالات انسان را شامل می شود، یعنی اعم از این که جوان باشید یا پیر، مجرد باشید یا متاهل، کم عائله باشید یا پرعائله، غنی باشید یا فقیر، بدون گرفتاری باشید یا گرفتار، زراعت و باغ و تجارت داشته باشید یا نه، در هر صورت و در هر حال و در هر موقعیت بر شما لازم است هنگامی که فرمان جهاد صادر شد همگی این دعوت آزادیبخش را اجابت کنید و از هر کار دیگری چشم بپوشید و سلاح به دست گرفته به سوی میدان نبرد حرکت کنید.

و این که بعضی از مفسران این دو کلمه را تنها به یکی از معانی فوق محدود ساخته اند هیچ گونه دلیلی ندارد، بلکه هر کدام از آن ها یکی از مصداق های این مفهوم وسیع است.

سپس اضافه می کند: «در راه خدا با اموال و جان ها جهاد کنید»؛ «و جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ».

یعنی جهادی همه جانبه و فراگیر، چرا که در برابر دشمن نیرومندی که از ابر قدرت های آن زمان محسوب می شد قرار داشتند، و بدون آن پیروزی ممکن نبود.

اما برای این که باز اشتباه برای کسی پیدا نشود که این فداکاریها به سود خداوند است می گوید: «این به نفع شما است اگر بدانید»؛ «ذَلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ».

یعنی اگر بدانید که جهاد کلید سر بلندی و عزت و بر طرف کننده ضعف و ذلت است.

اگر بدانید که هیچ ملتی بدون جهاد در جهان به آزادی واقعی و عدالت نخواهد رسید.

و اگر بدانید که راه رسیدن به رضای خدا و سعادت جاویدان و انواع نعمت ها و مواهب الهی در این نهضت مقدس عمومی و فداکاری همه جانبه است! سپس بحث را متوجه افراد سست و تنبل و ضعیف الایمان که برای سرباز زدن از حضور در این میدان بزرگ به انواع بهانه ها متشبث می شدند کرده، و با پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین می گوید: «اگر غنیمتی آماده و سفری نزدیک بود به خاطر رسیدن به متاع دنیا به زودی دعوت تو را اجابت می کردند» و برای نشستن بر سر چنین سفره آماده ای می دویدند؛ «لَوْ كَانَ عَرَضًا قَرِيبًا وَسَفَرًا قَاصِدًا لَا تَبَعُوكَ»<sup>(1)</sup>.

ص: 314

---

1- «عرض» به معنی چیز عارضی است که زود زائل می شود و دوام و بقایی ندارد و معمولاً به مواهب مادی دنیا اطلاق می شود، و «قاصد» به معنی سهل و آسان است، زیرا در اصل از ماده «قصد» است و مردم عادی قصد خود را متوجه مسائل آسان می کنند.



«لكن اکنون که راه بر آن ها دور است سستی می ورزند و بهانه می آورند»؛ «وَ لَكِنْ بَعَدَتْ عَلَيْهِمُ الشَّقَّةُ» (1).

عجب این که تنها به عذر و بهانه قناعت نمی کنند بلکه «به زودی نزد تو می آیند و قسم یاد می کنند که اگر ما قدرت داشتیم با شما خارج می شدیم»؛ «وَ سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَوِ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ».

و اگر می بینید ما به این میدان نمی آئیم بر اثر ناتوانی و گرفتاری و عدم قدرت است.

«آن ها با این اعمال و این دروغ ها در واقع خود را هلاک می کنند»؛ «يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ».

«ولی خداوند می داند آن ها دروغ می گویند»؛ «وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ»؛ کاملاً قدرت دارند اما چون سفره چرب و نرمی نیست و برنامه شاق و پردرد سری در پیش است به قسمت های دروغ متشبث می شوند.

این موضوع منحصر به جنگ «تبوك» و زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) نبود، در هر جامعه ای گروهی «تنبل» یا «منافق و طماع و فرصت طلب» وجود دارند که همیشه منتظرند لحظات پیروزی و نتیجه گیری فرا رسد آن گاه خود را در صف اول جا بزنند، فریاد بکشند، گریبان چاک کنند و خود را از نخستین مجاهد و برترین مبارز و دل سوزترین افراد معرفی کنند تا بدون زحمت از ثمرات پیروزی دیگران بهره گیرند!

ولی همین گروه مجاهد سینه چاک و مبارز دل سوز به هنگام پیش آمدن

ص: 315

---

1- «شقة» به معنی زمین های پر سنگلاخ و یا راه های دور و دراز است که عبور از آن با مشقت توأم است.

حوادث مشکل هر کدام به سویی فرار می کنند و برای توجیه فرار خود عذرهای و بهانه ها می تراشند یکی بیمار شده، دیگری فرزندش در بستر بیماری افتاده، سومی خانواده اش گرفتار وضع حمل است، چهارمی چشمش دید کافی ندارد، پنجمی مشغول تهیه مقدمات است و هم چنین!... ولی بر افراد بیدار و رهبران روشن لازم است که این گروه را از آغاز شناسایی کنند و اگر قابل اصلاح نیستند از صفوف خود برانند!

### سعی کن منافقان را بشناسی

از آیات فوق استفاده می شود که گروهی از منافقان نزد پیامبر آمدند و پس از بیان عذرهای گوناگون و حتی سوگند خوردن، اجازه خواستند که آن ها را از شرکت در میدان «تبوک» معذور دارد، و پیامبر به این عده اجازه داد.

خداوند در نخستین آیه مورد بحث پیامبرش را مورد عتاب قرار می دهد و می گوید: «خداوند تو را بخشید، چرا به آن ها اجازه دادی که از شرکت در میدان جهاد خود داری کنند؟!»، «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ».

«چرا نگذاشتی آن ها که راست می گویند از آن ها که دروغ می گویند شناخته شوند» و به ماهیت آن ها پی بری؟! «حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ».

در این که عتاب و سرزنش فوق که توأم با اعلام عفو پروردگار است دلیل بر آن است که اجازه پیامبر (صلی الله علیه و آله) کار خلافی بوده، یا تنها «ترك اولی» بوده، و یا هیچ کدام، در میان مفسران گفتگو است.

بعضی آن چنان تند رفته اند، و حتی جسورانه و بی ادبانه نسبت به مقام مقدس پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفته اند که آیه فوق را دلیل بر امکان صدور گناه و معصیت از او

دانسته اند، و لا- اقل ادبی را که خداوند بزرگ در این تعبیر نسبت به پیامبرش رعایت کرده که نخست سخن از «عفو» می گوید و بد «مؤاخذه» می کند رعایت نکرده اند و به گمراهی عجیبی افتاده اند.

انصاف این است که در این آیه هیچ گونه دلیلی بر صدور گناهی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) وجود ندارد، حتی در ظاهر آیه، زیرا همه قرائن نشان می دهد چه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آن ها اجازه می داد و چه اجازه نمی داد این گروه منافق در میدان «تبوك» شرکت نمی جستند، و به فرض که شرکت می کردند نه تنها گرهی از کار مسلمانان نمی گشودند بلکه مشکلی بر مشکلات می افزودند، چنان که در چند آیه بعد می خوانیم: «لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا»؛ «اگر آن ها با شما حرکت می کردند جز شر و فساد و سعایت و سخن چینی و ایجاد نفاق کار دیگری انجام نمی دادند!» بنا بر این هیچ گونه مصلحتی از مسلمانان با اذن پیامبر (صلی الله علیه و آله) فوت نشد، تنها چیزی که در این میان وجود داشت این بود که اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آن ها اجازه نمی داد مشیت آن ها زودتر باز می شد و مردم به ماهیستان زودتر آشنا می شدند، ولی این موضوع چنان نبود که از دست رفتن آن موجب ارتکاب گناهی باشد، شاید فقط بتوان نام ترك اولی بر آن گذارد به این معنی که اذن دادن پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آن شرائط و در برابر سوگندها و اصرارهای منافقین هر چند کار بدی نبود اما ترك اذن از آن هم بهتر بود تا این گروه زودتر شناخته شوند.

این احتمال نیز در تفسیر آیه وجود دارد که: عتاب و خطاب مزبور جنبه کنایی داشته و حتی ترك اولی نیز در کار نباشد، بلکه منظور بیان روح منافقگی منافقان با يك بیان لطیف و کنایه آمیز بوده است.

این موضوع را با ذکر مثالی می توان روشن ساخت فرض کنید ستم گری می خواهد به صورت فرزند شما سیلی بزند، یکی از دوستانتان دست او را می گیرد شما نه تنها از این کار ناراحت نمی شوید بلکه خوشحال نیز خواهید شد، اما برای اثبات زشتی باطن طرف به صورت عتاب آمیز به دوستان می گوئید: «چرا نگذاشتی سیلی بزند تا همه مردم این سنگدل منافق را بشناسند؟! و هدفشان از این بیان تنها اثبات سنگدلی و نفاق اوست که در لباس عتاب و سرزنش دوست مدافع ظاهر شده است.

مطلب دیگری که در تفسیر آیه باقی می ماند این است که مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) منافقان را نمی شناخت که خداوند می گوید: می خواستی به آن ها اذن ندهی تا وضع آن ها بر تو روشن گردد.

«پاسخ» این سؤال این است که «اولا» پیامبر (صلی الله علیه و آله) از طریق علم عادی به وضع این گروه آشنایی نداشت و علم غیب برای قضاوت در باره موضوعات کافی نیست، بلکه باید از طریق مدارك عادی وضع آن ها روشن گردد، و «ثانیا» هدف تنها این نبوده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) بداند بلکه ممکن است هدف این بوده که همه مسلمانان آگاه شوند، هر چند روی سخن به پیامبر (صلی الله علیه و آله) است.

سپس به شرح یکی از نشانه های مؤمنان و منافقان پرداخته می گوید: «آن ها که ایمان به خدا و سرای دیگر دارند هیچ گاه از تو اجازه برای عدم شرکت در جهاد با اموال و جان ها، نمی خواهند»؛ «لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ».

بلکه هنگامی که فرمان جهاد صادر شد بدون تعلل و سستی به دنبال آن

می شتابند و همان ایمان به خدا و مسئولیت های شان در برابر او، و ایمان به دادگاه رستاخیز آنان را به این راه دعوت می کند و راه عذر تراشی و بهانه جویی را به رویشان می بندد.

«خداوند به خوبی افراد پرهیزکار را می شناسد و از نیت و اعمال آن ها کاملاً آگاه است»؛ «وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ».

سپس می گوید: «تنها کسانی از تو اجازه برای عدم شرکت در میدان جهاد می طلبند که ایمان به خدا و روز جزا ندارند»؛ «إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ».

سپس برای تأکید عدم ایمان آن ها می گوید: «آن ها کسانی هستند که دل های شان مضطرب و آمیخته با شك و تردید است!»؛ «وَإِذْ تَابَتْ قُلُوبُهُمْ».

«به همین دلیل در این شك و تردید گاهی قدم به پیش می گذارند و گاهی باز می گردند و پیوسته در حیرت و سرگردانی به سر می برند» و به همین جهت منتظر پیدا کردن بهانه و کسب اجازه از پیامبرند؛ «فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ»؛ گرچه صفات فوق به شکل فعل مضارع ذکر شده است، ولی منظور از آن بیان صفات و حال منافقان و مؤمنان است و ماضی و حال و مضارع در آن تفاوت نمی کند.

به هر حال مؤمنان در پرتو ایمانشان تصمیم و اراده ای محکم و خلل ناپذیر دارند راه را به روشنی دیده اند، مقصدشان معلوم، و هدفشان مشخص است، به همین دلیل با عزمی راسخ و بدون تردید و دودلی با گام هایی استوار به پیش می روند.

اما منافقان چون هدفشان تاریک و نامشخص است گرفتار حیرت و سرگردانی هستند و همیشه به دنبال بهانه ای برای فرار از زیر بار مسئولیت ها می گردند.

این دو نشانه مخصوص «مؤمنان» و «منافقان» صدر اسلام و میدان جنگ

«تبوك» نبود بلکه هم امروز نیز «مؤمنان راستین» را از «مدعیان دروغین» با این دو صفت می توان شناخت، مؤمن، شجاع و مصمم است و منافق بزدل و ترسو و متحیر و عذرتراش!

### عدمشان به ز وجود!

در نخستین آیات فوق یکی دیگر از نشانه های کذب و دروغ آن ها را بیان کرده و در حقیقت بحثی را که در آیات قبل گذشت و فرمود «وَاللّٰهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ» تکمیل می کند و می گوید: «این ها اگر

راست می گویند و آماده شرکت در جهادند و تنها منتظر اذن تواند می بایست همه وسائل جهاد را از سلاح و مرکب و هر چه در توان دارند فراهم ساخته باشند» در حالی که هیچ گونه آمادگی در آن ها دیده نمی شود؛ «وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً».

«این ها افراد تاریکدل و بی ایمانی هستند که خدا از شرکت آن ها در میدان پر افتخار جهاد کراهت دارد لذا توفیق خود را از آن ها سلب کرده و آنان را از حرکت باز داشته است»؛ «وَلٰكِنْ كَرِهَ اللّٰهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ» (1).

در این که گوینده این سخن کیست؟ آیا خداوند یا پیامبر است؟ و یا نفس و باطن خودشان است؟

در میان مفسران گفتگو است، ولی ظاهر این است که يك فرمان تکوینی است که از باطن تاريك و آلوده آن ها برخاسته و مقتضای عقیده فاسد و اعمال زشت آن ها است و بسیار دیده می شود که مقتضای حال را به صورت امر یا نهی

ص: 320

---

1- «ثبّطهم» از ماده «ثبّط» به معنی توقیف و جلوگیری از انجام کار است.

بیرون می آورند از آیه فوق به خوبی استفاده می شود که هر عمل و نیتی اقتضایی دارد که خواه ناخواه دامان انسان را می گیرد، و همه کس شایستگی و لیاقت آن را ندارند که در کارهای بزرگ و راه خدا گام بردارند، این توفیق را خداوند نصیب کسانی می کند که پاکی نیت و آمادگی و اخلاص در آنان سراغ دارد.

در آیه بعد به این واقعیت اشاره می کند که عدم شرکت این گونه افراد در میدان جهاد نه تنها جای تأسف نیست بلکه شاید جای خوشحالی باشد، زیرا آن ها نه فقط مشکلی را نمی گشایند بلکه با آن روح نفاق و بی ایمانی و انحراف اخلاقی سر چشمه مشکلات تازه ای خواهند شد.

در حقیقت به مسلمانان يك درس بزرگ می دهد که هیچ گاه در فکر افزودن سیاهی لشکر و کمیت و تعداد نباشند، بلکه به فکر این باشند که افراد مخلص و با ایمان را انتخاب کنند هر چند نفراتشان کم باشد، این درسی بود برای دیروز مسلمانان، و برای امروز و برای فردا.

نخست می گوید: «اگر آن ها همراه شما به سوی میدان جهاد (تبوك) حرکت می کردند نخستین اثر شومشان این بود که چیزی جز تردید و اضطراب بر شما نمی افزودند»؛ «لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا».

«خبال» به معنی «اضطراب و تردید» و «خبل» (بر وزن اجل) به معنی «جنون» و «خبل» (بر وزن طبل) به معنی «فاسد شدن اعضا» است.

بنا بر این حضور آن ها با آن روحیه فاسد و توأم با تردید و نفاق و بزدلی اثری جز ایجاد تردید و شك و تولید فساد در میان سپاه اسلام ندارد.

به علاوه «آن ها با سرعت کوشش می کنند در میان نفرات لشکر نفوذ کنند و به ایجاد

تفاق و تفرقه و از هم گسستن پیوندهای اتحاد پردازند؛ «وَلَاؤُصَّ عُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمْ الْفِتْنَةَ»؛ (1) سپس به مسلمانان اخطار می کند که مراقب باشید «افراد ضعیف الایمانی در گوشه و کنار جمعیت شما وجود دارند که زود تحت تأثیر سخنان این گروه منافق قرار می گیرند»؛ «وَفِيكُمْ سَمَاعُونَ لَهُمْ».

«سماع» به معنی کسی است که حال پذیرش و شنوایی او زیاد است و بدون مطالعه و دقت هر سخنی را باور می کند.

بنا بر این وظیفه مسلمانان قوی الایمان آن است که مراقب این گروه ضعیف باشند مبادا طعمه منافقان گرگ صفت شوند.

این احتمال نیز وجود دارد که «سماع» به معنی جاسوس و سخن چین بوده باشد یعنی در میان شما پاره ای از افراد هستند که برای گروه منافقان جاسوسی می کنند.

و در پایان آیه می گوید: «خداوند همه ستم گران را می شناسد» آن ها که آشکارا و آن ها که پنهانی ستم به خویش یا به جامعه می کنند از دیدگاه علم او مخفی نیستند؛ «وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ» (2).

## 26. بهانه جویان امروز، فتنه گران دیروزند

### اشاره

قرآن می فرماید:

«لَقَدْ ابْتَعُوا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَقَلَبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَ

ص: 322

---

1- «اوضاعوا» از ماده «ایضاع» به معنی سرعت در حرکت است و در این جا به معنی تسریع در نفوذ میان سپاه اسلام آمده، و «فتنه» در این جا به معنی تفرقه و اختلاف کلمه است.

2- مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 7، ص: 424.



هُم كَارِهُونَ \* وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْتِنَا لِي وَلَا تَفْتِنِي اَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ \* إِنَّ تُصِيبُكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِنْ تُصِيبُكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرَنَا مِنْ قَبْلُ وَيَتَوَلَّوْا وَهُمْ فَرِحُونَ \* قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا اِلَّا مَا كَتَبَ اللّٰهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ \* قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا اِلَّا اِحْدَى الْحَسَةِ بَيْنِنَا وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ اَنْ يُصِيبَكُمْ اللّٰهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ اَوْ يَأْتِنَا فَنَرَبَّصُوا اِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ»؛ (1)

«آن ها پیش از این (نیز) در پی فتنه انگیزی بودند، و کارها را بر تو دگرگون ساختند (و به هم ریختند)؛ تا آن که حق فرارسید، و فرمان خدا آشکار گشت (و پیروز شدید)، در حالی که آن ها کراهت داشتند. بعضی از آن ها می گویند: به ما اجازه ده (تا در جهاد شرکت نکنیم)، و ما را به گناه نیفکن! آگاه باشید آن ها (هم اکنون) در گناه سقوط کرده اند؛ و جهنم، کافران را احاطه کرده است! هر گاه نیکی به تو رسد، آن ها را ناراحت می کند؛ و اگر مصیبتی به تو رسد، می گویند: ما تصمیم خود را از پیش گرفته ایم. و باز می گردند در حالی که خوشحالند! بگو: هیچ حادثه ای برای ما رخ نمی دهد، مگر آن چه خداوند برای ما نوشته و مقرر داشته است؛ او مولا (و سرپرست) ماست؛ و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند! بگو: آیا درباره ما، جز یکی از دو نیکی را انتظار دارید؟! (: یا پیروزی یا شهادت)، ولی ما انتظار داریم که خداوند، عذابی از سوی خودش (در آن جهان) به شما برساند، یا (در این جهان) به دست ما (مجازات شوید) اکنون که چنین است، شما انتظار بکشید، ما هم با شما انتظار می کشیم!»

### تفسیر

در آیه بعد به پیامبر (صلی الله علیه و آله) هشدار می دهد که این اولین بار نیست که این گروه

ص: 323

منافق به سمپاشی و تخریب مشغول می شوند باید به خاطر بیاوری که آن ها در گذشته نیز مرتکب چنین کارهایی شدند، و الان نیز از هر فرصتی برای نیل به مقصود خود استفاده می کنند، و چنین می گوید: «این گروه منافقین قبلاً هم می خواستند میان شما تفرقه و پراکندگی ایجاد کنند»؛ «لَقَدْ ابْتَغَوْا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ».

و این اشاره به داستان «جنگ احد» است که «عبد الله بن ابی» و یارانش از نیمه راه باز گشتند و دست از یاری پیامبر (صلی الله علیه و آله) برداشتند، و یا اشاره به سائر مواردی است که توطئه بر ضد شخص پیامبر و یا افراد مسلمین چیدند که تاریخ اسلام آن ها را ثبت کرده است.

«آن ها کارها را برای تو دگرگون ساختند»، نقشه ها کشیدند تا اوضاع مسلمانان را به هم بریزند و آن ها را از جهاد باز دارند و اطراف تو خالی شود؛ «وَقَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ».

اما هیچ يك از این توطئه ها و تلاش ها به جایی نرسید، و همه نقش بر آب شد و تیرشان به سنگ خورد «سرانجام فتح و پیروزی فرا رسید و حق آشکار گشت»؛ «حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ».

«در حالی که آن ها از پیشرفت و پیروزی تو ناراحت بودند»؛ «وَهُمْ كَارِهُونَ».

اما خواست و اراده بندگان در برابر اراده و مشیت پروردگار کم ترین اثری نمی تواند داشته باشد، خدا می خواست تو را پیروز کند و آئینت را به سراسر جهان برساند و موانع را هر چه باشد از سر راه بردارد و بالاخره این کار را کرد.

اما موضوع مهم این است که بدانیم آن چه در آیات فوق بیان شده همانند مطالب دیگر قرآن اختصاصی به عصر و زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) نداشته، در هر جامعه ای گروهی منافق همیشه وجود دارند که سعی می کنند در لحظات حساس و سرنوشت

ساز با سمپاشی و سخن چینی افکار مردم را به هم بریزند، روح وحدت را از بین ببرند، و تخم شك و تردید را در افکار بپاشند، اما اگر جامعه بیدار باشد مسلماً با یاری پروردگار که وعده پیروزی به دوستانش داده است همه نقشه های آن ها خنثی می شود و توطئه های شان در نطفه خفه می گردد، به شرط این که مخلصانه جهاد کنند و با هوشیاری و دقت مراقب این دشمنان داخلی باشند.

## شان نزول

گروهی از مفسران نقل کرده اند هنگامی که پیامبران ص مسلمانان را آماده جنگ تبوك می ساخت و دعوت به حرکت می کرد یکی از رؤسای طائفه «بنی سلمة» به نام «جد بن قیس» که در صف منافقان بود خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد اگر اجازه دهی من در این میدان جنگ حاضر نشوم، زیرا علاقه شدیدی به زنان دارم مخصوصاً اگر چشمم به دختران رومی بیفتد ممکن است دل از دست بدهم و مفتون آن ها شوم! و دست از کارزار بکشم! پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او اجازه داد.

در این موقع آیه فوق نازل شد و عمل آن شخص را محکوم ساخت، پیامبر (صلی الله علیه و آله) رو به گروهی از «بنی سلمه» کرد و گفت بزرگ شما کیست؟ گفتند «جد بن قیس»، ولی او مرد بخیل و ترسویی است، فرمود چه دردی بدتر از درد بخل، سپس فرمود بزرگ شما آن جوان سفید رو «بشر بن براء» است (که مردی است پر سخاوت و گشاده روی).

## منافقان بهانه تراش

شان نزول فوق نشان می دهد که انسان هر گاه بخواهد شانه از زیر بار

مسئولیتی خالی کند از هر وسیله ای برای خود بهانه می تراشد، همانند بهانه ای که «جد بن قیس» منافق برای عدم حضور در میدان جهاد درست کرد، و آن این که ممکن است زیبارویان رومی دل او را برابیند و دست از جنگ بکشند و به «اشکال شرعی» گرفتار شود!

گفتار «جد بن قیس» مرا به یاد گفته یکی از مأموران جبار می اندازد که می گفت: اگر ما مردم را تحت فشار قرار ندهیم حقوقی که دریافت می داریم برای ما شرعا اشکال دارد یعنی برای رهایی از این اشکال باید ظلم و ستم به خلق خدا کنیم.

به هر حال قرآن در این جا روی سخن را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) کرده و در پاسخ این گونه بهانه جویان رسوا می گوید: «بعضی از آن ها می گویند به ما اجازه ده که از حضور در میدان جهاد خودداری کنیم و ما را مفتون و فریفته (زنان و دختران زیبا روی رومی) مساز!»؛ «و مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَ لَا تَقْتِنِي».

این احتمال نیز در تفسیر و شأن نزول آیه داده شده است که او (جد بن قیس) به عذر و بهانه زن و فرزند و اموال بی سرپرست خود می خواست از جهاد صرف نظر کند.

ولی به هر حال قرآن در پاسخ او می گوید: «آگاه باشید که این ها هم اکنون در میان فتنه و گناه و مخالفت فرمان خدا سقوط کرده اند جهنم گرداگرد کافران را احاطه کرده است»؛ «أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ».

یعنی آن ها به عذرهای واهی و این که ممکن است بعدا آلوده به گناه بشوند هم اکنون در دل گناه قرار دارند و جهنم گرداگرد آن ها را فرا گرفته است آن ها فرمان

صریح خدا و پیامبرش را در باره حرکت به سوی جهاد زیر پا می گذارند مبادا به «شبهه شرعی» گرفتار شوند!

## نکته ها

در این جا به چند نکته باید توجه کرد:

1. یکی از راه های شناخت گروه منافقان در هر جامعه ای دقت در طرز استدلال آن ها و عذرهایی است که برای ترك انجام وظائف لازم می آورند چگونگی این عذرها به خوبی باطن آن ها را روشن می سازد.

آن ها غالباً به يك سلسله موضوعات جزئی و ناچیز و گاهی مضحك و خنده آور متشبث می شوند تا موضوعات مهم و کلی را نادیده بگیرند، و برای اغفال افراد با ایمان به گمان خود از الفبای فکری آن ها استفاده می کنند، و پای مسائل شرعی و دستور خدا و پیامبر را به میان می کشند، در حالی که در میان گناه غوطه ورنند و شمشیر به دست گرفته بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و آئین او می تازند.

2. مفسران در تفسیر جمله «و إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ» گفتگوهای مختلفی دارند بعضی می گویند این جمله کنایه از آن است که عوامل و اسباب ورود به جهنم یعنی گناهان آن ها را احاطه

کرده است.

و بعضی گفته اند که این از قبیل حوادث حتمی آینده است که به صورت «ماضی» یا «حال» بیان می شود، یعنی به طور قطع در آینده جهنم آن ها را در بر خواهد گرفت.

ولی این احتمال نیز وجود دارد که جمله را به معنی حقیقی اش تفسیر کنیم و بگوئیم هم اکنون جهنم موجود است و در باطن و درون این جهان قرار دارد و آن ها در

ص: 327

میان جهنم هستند، اگر چه هنوز فرمان تأثیر کردن آن صادر نشده است، همان گونه که بهشت نیز هم اکنون وجود دارد و در باطن و درون این جهان به همه احاطه کرده است منتها بهشتیان چون تناسب با بهشت دارند با آن مرتبط خواهند بود و دوزخیان چون متناسب با دوزخند با دوزخ (1).

### تفسیر

در آیات فوق به یکی از صفات منافقان و نشانه های آن ها اشاره شده است و بحثی را که در آیات گذشته و آینده پیرامون نشانه های منافقان می باشد تکمیل می کند.

نخست می گوید: «اگر نیکی به تو رسد آن ها را ناراحت می کند»؛ «إِنْ تُصِيبَكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ».

خواه این خیر و نیکی پیروزی بر دشمن باشد یا غنائم جنگی، و خواه پیشرفت های دیگر.

و این ناراحتی دلیل عداوت باطنی و فقدان ایمان آن ها است، چگونه ممکن است کسی کم ترین بهره از ایمان داشته باشد و از پیروزی پیامبر خدا و یا حتی يك فرد با ایمان عادی ناراحت شود؟

«ولی در مقابل اگر مصیبتی به تو برسد و گرفتار مشکلی شوی با خوشحالی می گویند: ما از جلو پیش بینی چنین مسائلی را می کردیم، و تصمیم لازم را گرفتیم» و خود را از این پرتگاه رهایی بخشیدیم!؛ «وَإِنْ تُصِيبَكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرًا مِنْ قَبْلٍ».

ص: 328

---

1- . جهت مطالعه بیش تر ر.ک: مکارم شیرازی، ناصر، معاد و جهان پس از مرگ، فصل بهشت و دوزخ.

«و هنگامی که به خانه های خود باز می گردند از شکست یا مصیبت یا ناراحتی شما خوشحالند»؛ «وَيَتَوَلَّوْا وَهُمْ فَرِحُونَ».

این منافقان کور دل از هر فرصتی به نفع خود استفاده و لاف عقل و درایت می زنند که این عقل و تدبیر ما بود که موجب شد در فلان میدان شرکت نکنیم و مشکلاتی که دامن دیگران را بر اثر نداشتن عقل و درایت گرفت دامان ما را نگرفت، این سخن را چنان می گویند که گویی از خوشحالی در پوست نمی گنجند!

اما تو ای پیامبر به این ها از دوراه پاسخگویی، پاسخی دندان شکن و منطقی نخست «بگو: هیچ حادثه ای برای ما رخ نمی دهد مگر آن چه خداوند برای ما مقرر داشته است همان خدایی که مولای ما» و سرپرست حکیم و مهربان ما است و جز خیر و صلاح ما را مقدر نمی دارد؛ «قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا».

آری «افراد با ایمان تنها بر خدا توکل می کنند»؛ «وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ».

تنها به او عشق می ورزند و از او یاری می طلبند و سر بر آستان او می ساینند و تکیه گاه و پناه گاه شان کسی جز او نیست.

این اشتباه بزرگی است که منافقان گرفتار آن هستند، خیال می کنند با عقل کوچک و فکر ناتوانشان می توانند همه مشکلات و حوادث را پیش بینی کنند و از لطف و رحمت خدا بی نیازند، آن ها نمی دانند تمام هستیشان هم چون پر کاهی است در برابر يك طوفان عظیم از حوادث یا همانند قطره كوچك ابی در يك بیابان سوزان، در يك روز تابستان، اگر لطف الهی یار و مددکار نباشد از انسان ضعیف کاری ساخته نیست.

«و تو ای پیامبر این پاسخ را نیز به آنان بگو که شما چه انتظاری را در باره ما می کشید

جز این که به یکی از دو نیکی و خیر و سعادت خواهیم رسید" یا دشمنان را در هم می کوییم و پیروز از میدان مبارزه باز می گردیم، و یا کشته می شویم و شربت شهادت را با افتخار می نوشیم، هر کدام پیش آید خوش آید که مایه افتخار است و روشنی چشم ما؛ «قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ».

اما به عکس «ما در مورد شما یکی از دو بدبختی، تیره روزی و بلا و مصیبت را انتظار می کشیم، یا در این جهان و جهان دیگر به مجازات الهی گرفتار می شوید، و یا به دست ما خوار و نابود خواهید شد»؛ «وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينَا». «حال که چنین است شما انتظار بکشید، و ما هم با شما انتظار می کشیم» شما در انتظار خوشبختی ما باشید و ما هم در انتظار بدبختی شما نشستیم ایم!؛ «فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبَّصُونَ».

### نکته ها

### اشاره

در این جا به چند نکته باید توجه کرد:

### 1. مقدرات و کوشش های ما

شك نیست که سرنوشت ما تا آن جا که با کار و کوشش و تلاش ما مربوط است به دست خود ما است و آیات قرآن نیز با صراحت این موضوع را بیان می کند مانند: «وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»؛<sup>(1)</sup> «انسان بهره ای جز سعی و کوشش خود

ص: 330



ندارد.» و «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ»؛ (1) «هر کس در گرو اعمال خویش است.» و آیات دیگر. (هر چند تأثیر تلاش و کوشش نیز از سنن الهی و به فرمان اوست).

ولی در بیرون دایره تلاش و کوشش ما و آن جا که از حریم قدرت ما خارج است، دست تقدیر تنها حکمران است، و آن چه به مقتضای قانون علیت که منتهی به مشیت و علم و حکمت پروردگار می شود مقدر شده است انجام پذیر خواهد بود.

منتها افراد با ایمان و خداپرست که به علم و حکمت و لطف و رحمت او مؤمن هستند همه این مقدرات را مطابق «نظام احسن» و مصلحت بندگان می دانند، و هر کس بر طبق شایستگی هایی که اکتساب کرده است مقدراتی متناسب آن دارد.

يك جمعیت منافق و ترسو و تبیل و پراکنده محکوم به فنا هستند، و این سرنوشت برای آن ها حتمی است، اما يك جمعیت با ایمان و آگاه، و متحد و مصمم جز پیروزی، سرنوشتی ندارند.

بنا بر آن چه گفته شد روشن می شود که آیات فوق نه با اصل آزادی اراده و اختیار منافات دارد و نه دلیلی بر سرنوشت جبری انسان ها و بی اثر بودن تلاش ها و کوشش ها است.

## 2. در قاموس مؤمنان شکست وجود ندارد

در آخرین آیه مورد بحث به منطق عجیب محکمی برخورد می کنیم که راز اصلی همه پیروزی های مسلمانان نخستین در آن نهفته شده است، و اگر پیامبر

ص: 331

اسلام هیچ تعلیم و دستوری جز این نداشت برای تضمین پیروزی پیروانش کافی بود، و آن این که مفهوم شکست و ناکامی را به کلی از صفحه روح آن ها زدوده، و به آن ها ثابت کرده که در هر حال شما پیروزید، کشته شوید پیروزید، و دشمن را بکشید باز هم پیروزید.

شما دو راه در پیش دارید که از هر کدام بروید به منزل مقصود خواهید رسید، بی راهه و پرتگاه مطلقاً در مسیر شما وجود ندارد يك راه به سوی شهادت می رود که نقطه اوج افتخار يك انسان با ایمان است، و بالاترین موهبتی است که برای انسان تصور می شود که با خدا معامله کند جان را بدهد و يك حیات جاویدان و ابدی در جوار قرب پروردگار و در میان نعمت های غیر قابل توصیفش خریداری کند.

راه دیگر پیروزی بر دشمن و در هم شکستن قدرت اهریمنی او و پاکسازی محیط زندگی انسان ها از شر ظالمان و ستم گران و آلودگان است و این نیز فیضی است بزرگ و افتخاری است مسلم.

سربازی که با این روحیه وارد میدان مبارزه می شود هیچ گاه فکر فرار و پشت کردن به دشمن را در سر نمی پروراند، از هیچ کس و هیچ چیز نمی هراسد، ترس و وحشت و اضطراب و تردید در وجودش راه ندارد، ارتشی که از چنین سربازانی تشکیل شود ارتشی خواهد بود شکست ناپذیر! چنین روحیه ای را تنها از طریق تعلیمات اسلامی می توان بارور ساخت و امروز نیز اگر با تعلیم و تربیت صحیح، این منطق بار دیگر در روح مسلمانان جلوه گر شود، عقب ماندگی ها و شکست ها را جبران خواهند کرد.

آن ها که در باره علل پیشرفت مسلمانان نخستین، و علل عقب ماندگی امروز،

مطالعه و بررسی می کنند، و گاهی این موضوع را معمایی لا ینحل می پندارند خوب است بیایند و کمی در آیه فوق بیندیشند تا پاسخ این سؤال را بروشنی در آن بیابند.

قابل توجه این که در آیه فوق به هنگامی که سخن از دو شکست منافقان می گوید آن را شرح می دهد و يك و يك بیان می کند، ولی هنگامی که سخن از دو پیروزی مؤمنان می گوید، سر بسته گذاشته از آن می گذرد، گویی آن چنان روشن و واضح و آشکار است که اصلاً نیازی به شرح و بیان ندارد. و این يك نکته زیبا و لطیف بلاغت است که در آیه فوق به کار رفته.

### 3. صفات همیشگی منافقان

بار دیگر تأکید می کنیم که نباید این آیات را به شکل طرح يك مسأله تاریخی مربوط به گذشته مورد مطالعه قرار دهیم، بلکه باید بدانیم درسی است رای امروز و دیروز و فردای ما و همه انسان ها! هیچ جامعه ای معمولاً از يك گروه منافق، اندك یا بسیار، خالی نیست و صفات آن ها تقریباً یکسان و يك نواخت است.

آن ها افرادی هستند نادان و در عین حال خود خواه و متکبر که برای خویش عقل و درایت فوق العاده ای قائلند.

آن ها همیشه از راحتی مردم در رنج و عذابند و از ناراحتی های شان خوشحال و خندان.

آن ها همیشه در میان انبوهی از خیالات واهی و تردید و شك و حیرت به سر می برند، و به همین دلیل گامی به پیش و گامی به پس می نهند.

در مقابل آن ها مؤمنان راستین با شادی مردم شاد و با غم آن ها شريك و

سهیمند، هیچ گاه به علم و درایت خود نمی نازند، و هرگز خود را از لطف حق بی نیاز نمی دانند، دلی لبریز از عشق خدا دارند، و در این راه از هیچ حادثه ای نمی هراسند.<sup>(1)</sup>

### نقد و رد روایاتی که می گویند سکینت بر ابو بکر نازل شد

از آن چه گذشت معلوم شد که ضمیر در «علیه» به دلالت سیاق (و علی رغم دو روایت فوق) به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برمی گردد، و این دو روایت به خاطر وقفی که در آن هاست ضعیفند، علاوه بر این که در این دو روایت ابن عباس و حبیب نظریه داده اند و نظریه آن ها برای دیگران هیچ گونه حجیت ندارد.

گذشته از این، استدلال آن دو به این که «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هیچ آئی خالی از سکینت نبوده» استدلالی است ناتمام، زیرا آیه «ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ...»<sup>(2)</sup> و هم چنین آیه نظیر آن که در سوره فتح و مربوط به داستان حدیبیه است، مخالف آن است، چون این دو آیه تصریح می کنند به این که سکینت جدیدی در خصوص این دو مورد یعنی حدیبیه و حنین بر آن جناب نازل شده، و به شهادت همین دو آیه در مورد بحث یعنی در داستان غار هم سکینت بر آن جناب نازل شده است<sup>(3)</sup>.

و گویا بعضی از مفسرین متوجه این اشکال شده اند لذا استدلال مزبور در روایت را حمل بر معنای دیگری کرده و گفته اند: مقصود از این استدلال ابن عباس و حبیب این است که سکینت در غار ملازم با پیغمبر بوده، و این خود قرینه است

ص: 334

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 7، ص: 436.

2- . توبه / 26.

3- . رضا، محمد رشید، المنار، ج 10، ص: 429.

بر این که سکینت بر ابی بکر نازل شده، و بعید هم نیست که روایت حبیب دلالتش بر این معنا نزدیک تر باشد.

مفسر نام برده بعد از آن که روایت ابن عباس را اول و روایت حبیب را بعد از آن نقل کرده گفته است:

بعضی از مفسرین لغت و معقول، این روایت را گرفته و تعلیلی را که در آن است چنین توضیح داده اند که «در آن روز برای رسول خدا(صلی الله علیه و آله) اضطراب و ترسی جدید و تازه دست نداد (پس سکینت بر ابی بکر نازل شده)». بعضی دیگر این حرف را چنین تقویت کرده اند که «اصل در ضمیر است که به مرجع نزدیک تر خود برگردد و در آیه مورد بحث به صاحب بر می گردد» و لیکن این حرف خیلی دل چسب نیست. بعضی (1)

دیگر گفته اند «ضمیر به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) بر می گردد، و در نتیجه سکینت بر آن جناب نازل شده، و لیکن نزول سکینت بر آن جناب دلیل بر این نیست که آن حضرت در آن روز دچار ترس و اضطراب شده باشد» این حرف هم درست نیست، زیرا همین که می بینیم نزول سکینت عطف شده بر «لا تحزن» می فهمیم که به خاطر همان ترس و اندوه ابی بکر و بعد از سفارش رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نازل شده.

اما این که گفت: «آن روز ترس و اضطرابی بر رسول خدا(صلی الله علیه و آله) دست نداده تا سکینت بر او نازل شود» اگر این معنا را از این جا استفاده کرده که چون در قرآن و در هیچ روایتی نیامده که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) در آن روز ترسیده باشد، ما نیز می گوئیم در

ص: 335

قرآن و در هیچ روایتی نیامده که آن جناب در داستان حدیبیه و حنین ترسیده باشد، پس چطور نزول سکینت جدید را در آن دو واقعه قبول کرده است.

و اگر بگویید: نزول سکینت مستلزم این است که طرف قبلاً دچار ترس و اضطراب شده باشد. در جواب می‌گوییم همان طور که قبلاً هم گفته بودیم چنین استلزامی در کار نیست، اگر چنین استلزامی صحیح بود باید هیچ نعمتی بعد از نعمتی نازل نشود، و همیشه نعمت بعد از نعمتی مقابل و ضد خودش نازل گردد، و حال آن که ما می‌بینیم نعمت‌های دیگر الهی یکی پس از دیگری نازل می‌شود، نعمت بعد از نعمت، رحمت بعد از رحمت، ایمان و هدایت بعد از ایمان و هدایت، و هم چنین بسیاری از انواع دیگر نعمت‌ها که بعد از مشابه خودش نازل شده، و قرآن کریم هم بر نمونه‌های بسیاری از این قبیل تصریح دارد.

و اما این که گفت «رجوع ضمیر به پیامبر درست نیست، زیرا همین که می‌بینیم سکینت عطف شده بر «لا تحزن» می‌فهمیم که به خاطر همان ترس و اندوه ابی بکر و بعد از سفارش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نازل شده» این نیز صحیح نیست، زیرا درست است که فاء تفریع دلالت دارد بر این که جمله مدخول آن مترتب بر ما قبل آن است، و لیکن معنای این ترتب و بعدیت، تنها ترتب و بعدیت زمانی نیست، و هیچ یک از علمای ادب چنین ادعایی نکرده، بلکه ممکن است بعدیت زمانی باشد، و ممکن هم هست بعدیت رتبه‌ای باشد.

و با این حال دیگر این مفسر نمی‌تواند بگوید باید جمله «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ» مترتب بر کلام قبلی خود باشد، آن هم ترتب زمانی، هم چنان که نمی‌تواند بگوید باید مترتب به کلام نزدیک تر خود باشد، مگر این که قبول کند آن حرف را که

اصل در ضمیر این است که به مرجع نزدیک تر خود برگردد، و حال آن که خود او این حرف را از دیگران نقل کرد و سپس گفته که حرف صحیحی نیست.

و ما وقتی سیاق آیه مورد بحث را از نظر بگذرانیم می بینیم نزدیک ترین جمله ای که صالح باشد برای این که جمله «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ» متفرع بر آن گردد همان جمله «فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ» است، که به طور اجمال می گوید: خدا در فلان جا و فلان جا او را یاری کرد، و در این جمله و جملات بعد از آن به طور تفصیل بیان می کند که چنین و چنان او را یاری کرده است.

پس معلوم شد آن جوابی که این آقا در آخر کلامش به آن مفسر داده عینا همان حرفی است که خودش آن را تضعیف کرده و گفته بود: «اصل مذکور اصلی ندارد» اینک خودش همین اصل را با عباراتی دیگر مورد استدلال قرار داده است.

از همین جهت اشکال بر یک روایت دیگری که در الدر المنثور آن را از ابن مردویه از انس بن مالک نقل کرده معلوم می شود. روایت این است که انس گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابو بکر وارد غار حرا شدند، پس آن گه ابو بکر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: جای ما آن قدر روشن و پیداست که اگر کسی جای پای خود را ببیند من و تو را خواهد دید. حضرت فرمود: چه فکر می کنی در باره دو نفری که سومی آن دو خداست، خداوند سکینت خود را بر تو نازل کرد، و مرا به لشکریانی که شماها نمی بینید تأیید فرمود (1).

صرف نظر از این که این روایت متعرض غار حرا شده، و حال آن که با اخبار مستفیضه و بسیار زیاد ثابت شده که نزول آیه مورد بحث مربوط به غار ثور است

ص: 337

---

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 3، ص: 245.

نه غار حرا، این اشکال در آن هست که سیاق آیه را تفکیک کرده، يك ضمير به ابی بکر و يك ضمير ديگر را به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) برگردانیده، و يك سیاق اجازه چنین تفکیکی را نمی دهد.

آلوسی در روح المعانی هر دو ضمیر را به ابی بکر برگردانیده و روایت را چنین آورده:

«خداوند سکینت خود را بر تو (ابی بکر) نازل کرده، و تو را به جنودی که شماها نمی بینید تأیید نموده.»<sup>(1)</sup>

و ما نمی دانیم کدام يك از این دو نقل اصل و کدام يك دست خورده و تحریف شده است. و بفرضی که نقل آلوسی درست باشد علاوه بر آن اشکال هایی که در بیان سابق گذشت اشکال دیگری دارد، و آن این است که در غار، غیر از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و ابو بکر کسی دیگری نبوده پس در جمله «شماها نمی بینید» روی سخن با چه کسانی است؟.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه «لَوْ كَانَ عَرَضًا قَرِيبًا وَسَفَرًا قَاصِدًا» از ابی الجارود از امام ابی جعفر(علیه السلام) روایت آمده که فرمود: مقصود این است که اگر غنیمت نزدیکی در بین بود تو را پیروی می کردند<sup>(2)</sup>.

و در تفسیر عیاشی از زرارة و حمران و محمد بن مسلم از ابی جعفر و ابی عبد الله(علیه السلام) روایت کرده که در ذیل آیه مزبور فرموده اند: معنایش این است که این ها که

ص: 338

---

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 10، ص: 98.

2- . قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمی، ج 1، ص: 290.



خواهند گفت: ما استطاعت جهاد نداریم، دروغ می گویند و از علم خدا گذشته که اگر این سفر سفر نزدیکی بود و سود مادی نزدیکی داشت تو را پیروی می کردند(1).

این روایت را صدوق در کتاب معانی الاخبار بسند خود از عبد الاعلی بن اعین از ابی عبد الله(علیه السلام) به همین صورت نقل کرده (2).

و در تفسیر قمی در ذیل جمله «وَلَكِنْ بَعَدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ» آمده که معنایش این است که: ولیکن راه آنان تا تبوک دور بود (و بدین جهت عذر آوردند) و سبب آن این بوده که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) هیچ مسافرتی به آن دوری و به آن دشواری نکرده (و به مردم پیشنهاد ننموده) بود(3).

### آماده شدن مسلمین برای جنگ با رومیان و خطبه پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای آنان قبل از حرکت

و اما اصل مطلب جریانش از این قرار بوده که: افرادی که همه ساله از بیلاق از شام به مدینه برمی گشتند و با خود پتو و خواربار می آوردند و مردمی عوام بودند، در آن ایام در مدینه انتشار دادند که رومیان در حال جمع آوری قشون هستند و می خواهند با لشکری انبوه با رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نبرد کنند، و هرقل با همه لشکریانش حرکت کرده و قبائل غسان و جذام و بهراء و عامله را هم با خود همداستان نموده اینک خودش در حمص مانده و لشکریانش تا بلقاء رسیده اند.

رسول خدا(صلی الله علیه و آله) وقتی این معنای شنید اصحاب خود را به تبوک که یکی از

ص: 339

- 
- 1- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 2، ص: 89، ح 59.
  - 2- . ابن ابویوه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، معانی الأخبار، ص: 351، ح 15.
  - 3- . قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمی، ص: 290.

شهرهای بلقاء است فرستاد، و از آن سو افرادی را به میان قبائلی که در حول و حوش مدینه بودند و هم چنین به مکه و نزد افرادی که از میان قبائل خزاعه و مزینه و جهینه مسلمان شده بودند فرستاد تا آنان را بر جهاد تحریک کنند.

آن گاه به لشکریان خود دستور داد تا لوای جنگ را در ثنیه الوداع بیفراشتند، و به افرادی که توانایی مالی داشتند دستور داد تا به تهیهی داستان کمک مالی کنند، و هر کس هر چه اندوخته دارد بیرون آورده و انفاق کند. لشکر نیز چنین کرده و با تشویق یکدیگر لشکری نیرومندی تشکیل دادند.

آن گاه رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به خطبه ایستاد و بعد از حمد و ثنای پروردگار فرمود: ای مردم! راست ترین گفتارها کتاب خدا و سزاوارترین سفارشات تقوا و بهترین ملتها ملت ابراهیم و نیکوترین سنت ها سنت محمد و شریف ترین سخنان ذکر خدا و بهترین داستان ها همین قرآن است. و نیکوترین امور سنت های ثابت و پایبر جاست و بدترین امور، امور نو ظهور و تازه درآمده است.

و نیکوترین هدایت هدایت انبیاء و شریف ترین کشته شدگان آن هایند که در راه خدا شهید شده باشند و تاریک ترین کوری ها کوری ضلالت بعد از هدایت و بهترین کارها آن کاری است که نافع تر باشد. بهترین هدایت ها آن هدایتی است که پیروی گردد و بدترین کوری ها، کوری دل است. دست بالا (دهنده) بهتر از دست پائین (گیرنده) است. خواسته ای که کم و به قدر کفاف باشد بهتر از آن خواسته ای است که زیاد و بازدارنده از یاد خدا باشد.

بدترین معذرتها معذرت در دم مرگ و بدترین ندامت ها ندامت در روز قیامت است. پاره ای مردم کسانیند که به نماز جمعه نمی آیند، مگر گاه بگاه، و پاره ای دیگر

کسانند که به یاد خدا نمی افتند مگر بی اراده و نیت، و از بزرگ ترین خطاهای زبان دروغ و بهترین بی نیازی ها بی نیازی دل (و سیری چشم و دل) است.

نیکوترین توشه ها تقوا، و اساس حکمت، ترس از خداست، و بهترین چیزی که در دل می افتد یقین است، و شك و تردید از کفر است، و دوری کردن از یکدیگر عمل جاهلیت، و غل و غش از چرك جهنم، و مستی، اخگر و پاره های آتش و سرانیدن شعر از ابلیس است. و شراب انبانه همه گناهان و زنان دام های شیطان و جوانی شعبه ای از جنون است، و بدترین کسب ها رباخواری و بدترین خوردن ها خوردن مال یتیم است، و نيك بخت آن کسی است که از دیگران پند بگیرد، و بدبخت آن کسی است که در شکم مادر بدبخت باشد. و هر يك از شما سرانجام در خانه چهار ذراعی (قبر) قرار خواهد گرفت، و در هر امری آخر آن را باید نگرست و ملاک هر امری اواخر آن است، و بدترین رباها دروغ گویی است (1) و هر آینده ای، نزدیک است، و ناسزا گفتن به مؤمن فسق و قتال با او کفر و خوردن گوشت او از نافرمانی خدا و حرمت مال او مانند حرمت خون اوست. و هر که به خدا توکل کند خدا او را کفایت کند، و هر که صبر کند به پیروزی می رسد، و هر که از جرم دیگران در گذرد خداوند از جرائم او در می گذرد، و هر که خشم خود فرو ببرد خداوند پاداشش می دهد، و هر که صبر بر مصیبت کند خدا او را عوض مرحمت می کند، و هر که در پی انتشار فضائل خود برآید خداوند در پی رسوایش بر خواهد آمد و هر که در این باره

ص: 341

---

1- . مقایسه و تشبیه دروغ به ربا از این نظیر است که دروغ مانند ربا و بلکه شدیدتر از آن نظام زندگی افراد را بر هم می زند و همانطور که ربا نظام مالی اجتماع را مختل و فاسد می سازد، گناه مذکور نیز به بدتر و شدیدتر وجهی این اختلال را بیار می آورد، و هم چنین است تهمت و افتراء و سخن چینی و شراب و قمار.

سکوت کند خداوند به بیش تر از آن که خود انتظار داشت فضائلش را انتشار می دهد و هر کس معصیت کند خدا عذابش دهد. بارالها! مرا و امت مرا بیامرزد. بارالها! مرا و امت مرا بیامرزد. من از خدا برای خودم و برای شما طلب مغفرت می کنم.

راوی می گوید مردم وقتی این خطبه را شنیدند در امر جهاد دل گرم شده، همه قبائلی که آن جناب برای جنگ دستور حرکتشان را داده بود حرکت کردند، و پاره ای از منافقین و غیر منافقین تقاعد ورزیدند.

رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به جد بن قیس برخورد، و به او فرمود: ای ابا وهب آیا برای این جنگ با ما حرکت نمی کنی؟ گویا از دیدن زنان زرد پوست خودداری نمی توانی کرد. عرض کرد یا رسول الله! به خدا سوگند قوم و قبیله من می دانند که در میان آنان هیچ کس به اندازه من علاقه به زن ندارد، و من می ترسم اگر با شما حرکت کنم و به این سفر بیایم از دیدن زنان رومی نتوانم خودداری کنم، لذا استدعا دارم مرا مبتلا مکن، و اجازه بده در شهر بمانم. از سوی دیگر همین شخص به گروهی از قوم خود گفت: هوا بسیار گرم است، در این هوای گرم از خانه و زندگی خود بیرون مروید.

پسرش گفت: آیا خودت فرمان رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را مخالفت می کنی بس نیست اینک مردم را سفارش می کنی که گرمی هوا را بهانه کرده آن جناب را مخالفت کنند، به خدا قسم خداوند در همین باره آیه ای می فرستد که تا قیام قیامت مردم آن را بخوانند (و تو رسوا شوی)، اتفاقاً خدای تعالی این آیه را فرستاد: «وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ اذْنُنْ لِي وَلَا تَقْتُلْنِي اَلَا- فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ».

آن گاه جد بن قیس اضافه کرده گفت که محمد خیال می کند جنگ با روم

هم مثل جنگ با دیگران است، ولی من خوب می دانم که احدی از این مسلمانان از این جنگ بر نخواهد گشت (1).

در این باره روایات بسیار دیگری از طرق شیعه و سنی وارد شده است.

### چند روایت در ذیل آیه شریفه «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ...»

و در کتاب عیون به سند خود از علی بن محمد بن جهم روایت کرده که گفت: من وارد مجلس مأمون شدم و علی بن موسی (علیه السلام) نیز در آن جا حضور داشتند، مأمون رو به آن حضرت کرد و گفت: یا بن رسول الله! آیا نظر شما این نیست که انبیاء معصومند. فرمودند:

چرا. مأمون در ضمن پرسش های خود پرسید: یا ابا الحسن پس آیه «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ» چه معنا دارد؟

حضرت رضا (علیه السلام) فرمود: این از قبیل مثل معروف «در، به تو می گویم دیوار تو بشنو» است، خدای تعالی در

این آیه روی سخن خود را به پیغمبرش کرده و لیکن مقصودش امت او است، و هم چنین است آیه «لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»؛ «اگر شرك بوزی عملت بی اجر می شود و مسلماً از زیان کاران خواهی شد» و نیز آیه «و لَوْ لَا أَنْ تَبْتَئَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنْ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً»؛ «اگر نبود که ما تو را ثابت قدم کرده بودیم چیزی نمی ماند که تو هم مقدار کمی متمایل به ایشان می شدی». مأمون گفت: درست فرمودی یا بن رسول الله (2).

مضمون این روایت درست مطابق بیانی است که ما در معنای این آیه

ص: 343

1- . قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمی، ج 1، ص: 295-299.

2- . ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، عیون أخبار الرضا (علیه السلام)، ج 1، ص: 202 باب 15، ح 1.

گذرانیدیم، نه آن حرفی که دیگران زدند و گفتند «اذن دادن آن جناب به این که منافقین تقاعد بورزند ترك اولایی بوده نه گناه»، زیرا اگر ترك اولی می بود دیگر معنا نداشت که عتاب در آیه از قبیل «در به تو می گویم دیوار تو بشنو» بوده باشد.

و در الدر المنثور است که عبد الرزاق در کتاب المصنف و ابن جریر از عمرو بن میمون اودی روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دو کار کرد که در آن دو کار هیچ گونه دستوری نداشت، یکی این که به منافقین اجازه تقاعد داد و دیگر آن که اسیر گرفت، و خدای تعالی در برابر این دو عمل فرمود: «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ...» (1).

اشکال هایی که بر این روایت وارد است از بیان گذشته ما معلوم شد.

## 26. آنان که در جنگ تبوک، تخلف کردند و سپس توبه نمودند

داستان چند تن از مؤمنینی که با تأخیر به لشگریان عازم تبوک پیوستند یا آن که تخلف کردند و سپس توبه نمودند

و در تفسیر قمی در ذیل آیه «وَأُوْا۟رَادُوا۟ الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا۟ لَهُ عُدَّةً...» و هم چنین در ذیل آیه بعدش گفته است: عده ای هم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تخلف کردند که دارای نیت صادق و بصیرت در دین بودند و هیچ شك و تردیدی در عقائدشان رخنه نکرده بود، لیکن پیش خود گفته بودند ما بعد از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حرکت کردند به او ملحق می شویم.

از آن جمله یکی ابو خیشمه بود که مردی قوی و دارای دو همسر و دو آلاچیق

ص: 344

---

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 3، ص: 247.

بود، همسران وی آلاچیق هایش را آب پاشی کرده، در آن آب آشامیدنی خنکی فراهم نموده و طعامی تهیه کرده بودند، در همین بین که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) مسلمانان را دستور حرکت داد او سری به آلاچیق های خود زد و در جواب هوای نفس خود که او را به استفاده از آن ها دعوت می کرد گفت: نه، به خدا سوگند این انصاف نیست که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) با این که خدای تعالی از گذشته و آینده او در گذشته حرکت کند و در شدت حرارت و گرد و غبار و با سنگینی سلاح راه پیماید و در راه خدا جهاد کند، آن گاه ابو خیشمه که مردی نیرومند است در سایه آلاچیق و در کنار همسران زیبای خود به عیش و لذت پردازد، نه به خدا سوگند که از انصاف به دور است.

این بگفت و از جا برخاست شتر خود را آورد و اثاث سفر را بر آن بار کرد و به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) ملحق شد. مردم وقتی دیدند سواری از دور می رسد به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) گزارش دادند، حضرت فرمود: باید ابو خیشمه باشد. ابو خیشمه نزدیک شد و جریان خود را بعرض رسانید. حضرت جزای خیر برایش طلب نمود و برای او دعای خیر فرمود.

ابو ذر نیز سه روز از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) تخلف کرد، جریان کار او این بود که شترش ضعیف و لاغر بود و در بین راه از پای درآمد، و ابو ذر ناگزیر شد اثاث خود را از پشت شتر پائین آورده، بدوش خود بکشد. بعد از سه روز مسلمانان دیدند مردی از دور می رسد، به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) گزارش دادند، حضرت فرمود: باید ابو ذر باشد. گفتند: آری، ابو ذر است. حضرت فرمود به استقبالش بروید که او بسیار تشنه است. مسلمانان آب برداشته، به استقبالش شتافتند.

ابو ذر خود را به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) رسانید در حالی که طرفی آب همراه داشت. رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: آب داشتی و تشنه بودی؟ عرض کرد: بلی.

فرمود: چرا؟ عرض کرد در میان راه به سنگی گودی برخوردم که در گودی آن آب باران جمع شده بود، وقتی از آن چشیدم دیدم آب بسیار گوارایی است، با خود گفتم از این آب نمی خورم مگر بعد از آن که رسول

خدا(صلی الله علیه و آله) از آن بیاشامد.

حضرت فرمود: ای ابا ذر! خدا رحمتت کند، تو تنها زندگی می کنی و تنها هم خواهی مرد، و تنها محشور خواهی شد، و تنها به بهشت خواهی رفت. ای ابا ذر! مردمی از اهل عراق به وسیله تو سعادت مند می شوند، آنان به جنازه تو برمی خورند، تو را غسل و کفن کرده بر جنازه ات نماز می خوانند و دفن می کنند.

راوی سپس اضافه کرده: در میان کسانی که از آن جناب تخلف ورزیدند عده ای از منافقین بودند و عده ای هم از نیکان که سابقه نفاق از ایشان دیده نشده بود، از آن جمله کعب بن مالک شاعر و مرارة بن ربیع و هلال بن امیه رافعی بودند. بعد از آن که خداوند توبه شان را قبول کرد، کعب گفته بود: من از خودم در تعجبم، زیرا هرگز بیاد ندارم که روزی به مثل آن ایامی که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) حرکت می کرد سر حال و نیرومند بوده باشم و هیچ وقت جز در آن ایام دارای دو شتر نبودم، با خود می گفتم فردا به بازار می روم و لوازم سفر را خریداری می کنم بعدا خود را به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) می رسانم، به بازار می رفتم و لیکن حاجت خود را بر نمی آوردم تا آن که به هلال بن امیه و مرارة بن ربیع برخوردم. آن دو نیز از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) تخلف کرده بودند باز هم متنبه نشدم با آن دو قرار گذاشتم که فردا به بازار برویم، فردا به بازار رفتیم، ولی کاری صورت ندادیم، خلاصه در این مدت کار ما این بود که مرتب می گفتیم فردا



حرکت می کنیم و حرکت نمی کردیم تا يك وقت خبردار شدیم که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) برمی گردد، آن وقت دچار ندامت و شرمساری شدیم.

پس از پایان جنگ وقتی که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به مدینه نزدیک شد به استقبالش شتافتیم تا او را تهنیت بگوییم که بحمد الله به سلامت برگشته، ولیکن با کمال تعجب دیدیم که جواب سلام ما را نداد، و از ما روی گردانید، آن گاه متوجه برادران دینی خود شده به ایشان سلام کردیم، ایشان هم جواب ما را ندادند، این مطلب به خانواده های ما رسید، وقتی به خانه آمدیم دیدیم زن و بچه های ما نیز با ما حرف نمی زنند، به مسجد آمدیم دیدیم احدی نه به ما سلام می کند و نه همکلام می شود، لا جرم زنان ما نزد رسول خدا(صلی الله علیه و آله) مشرف شده به عرض رسانیدند شنیده ایم که شما بر شوهران ما غضب فرموده ای! آیا وظیفه ما هم این هست که از آنان کناره گیری کنیم؟ حضرت فرمود: نه، شما نباید کناره گیری کنید ولیکن مواظب باشید با شما نزدیکی نکنند.

وقتی کار کعب بن مالک و دو رفیقش به این جا کشید، گفتند، دیگر مدینه جای ما نیست، زیرا نه رسول خدا(صلی الله علیه و آله) با ما حرف می زند و نه احدی از برادران و قوم و خویشان، پس بیائید به بالای این کوه رفته به دعا و زاری پردازیم، بالآخره یا خدا از تقصیرات ما می گذرد، و یا آن که همانجا از دنیا می رویم.

این سه نفر از شهر بیرون شده و به بالای کوه ذباب رفتند و در آن جا به عبادت و روزه پرداختند. زن و فرزندانشان برایشان طعام آورده به زمین می گذاشتند و بدون این که حرفی بزنند بر می گشتند، و این برنامه تا مدتی طولانی ادامه داشت.

روزی کعب به آن دو نفر دیگر گفت: رفقا! حال که به چنین رسوایی و

گرفتاری مبتلا شده ایم و خدا و رسولش و به پیروی از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) خانواده های ما و برادران دینیمان بر ما خشم گرفته اند و احدی با ما همکلام نمی شود، ما خود چرا به یکدیگر خشم نگیریم، ما نیز مسلمانیم و باید دستور پیغمبر را پیروی نموده با یکدیگر همکلام نشویم، اینک هر يك از ما به گوش های از این کوه برود و سوگند بخورد که دیگر با رفیقش حرفی نزنند تا بمیرد و یا آن که خدا از تقصیرش درگذرد.

مدت سه روز هم بدین منوال گذرانیدند، و یکه و تنها در کوه بسر بردند، حتی طوری از یکدیگر کناره گرفتند که یکدیگر را هم نمی دیدند.

پس از سه روز یعنی در شب سوم رسول خدا(صلی الله علیه و آله) در خانه ام سلمه بود که آیه توبه و مؤده مغفرت ایشان نازل شد، و آن آیه «لقد تاب الله بالنبی علی المهاجرین و الانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة» بود. امام صادق(علیه السلام) فرمود: آیه شریفه این طور نازل شده، و مقصود از مهاجرین و انصار ابو ذر، ابو خثیمه و عمیر بن وهب بود که از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) تخلف ورزیده، بعد به وی ملحق شدند.

آن گاه راوی در باره آن سه نفری که آیه «و علی الثلاثة الذین خُلفوا» در حقشان نازل شده گفته:

عالم (امام) - (علیه السلام) فرمود آیه این طور نازل شده: «و علی الثلاثة الذین خالفوا»، زیرا کلمه «خُلفوا» به معنای تخلف قهری است که مرتکبش تقصیری نداشته و سزاوار ملامت نیست، «حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ» از این روزمین با همه فراخیش بر آنان تنگ شد که نه رسول خدا(صلی الله علیه و آله) با ایشان همکلام می شد و نه برادران دینی و نه زن و فرزندانشان، و به همین جهت، مدینه بر آنان تنگ شد، و ناگزیر از مدینه تار و مار شدند، و وقتی خداوند دید براستی نادم شده اند توبه ایشان را

قبول کرد. (1) به زودی گفتاری در باره این دو آیه و روایاتی که در تفسیر آن دو وارد شده از نظر خواننده خواهد گذشت.

و در تفسیر عیاشی از مغیره روایت شده که گفت: من از او (امام) شنیدم که در خصوص آیه «وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً» می گفت مقصود از «عده» نیت و تصمیم است، و معنای آیه این است که: اگر می خواستند خارج بشوند می شدند (2).

این روایت صرف نظر از ضعفی که دارد، و صرف نظر از این که مرسل است و روایانش معلوم نیستند، و نیز علاوه بر این که مضمراست یعنی معلوم نیست که مطلب را از چه کسی نقل کرده با لفظ آیه هم تطبیق ندارد- و خدا دانایتر است.

و در الدر المنثور آمده که ابن اسحاق و ابن منذر از حسن بصری روایت کرده اند که گفت: عبد الله بن ابی و عبد الله بن نبتل و رفاعه بن زید بن تابوت از بزرگان منافقین و از کسانی بودند که علیه اسلام و مسلمین همواره نقشه چینی می کردند و در باره آنان آیه «لَقَدْ ابْتَغَوْا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَ قَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ...» نازل شد (3). (4)

## 27. ضلالت و گمراهی و سقوط در فتنه

### بیان آیات

منافقین که به گمان خود از ناملایمات فتنه احتمالی جنگ دوری می گزینند در واقع از نفاق و ضلالتشان در فتنه سقوط کرده اند و خود غافلند.

ص: 349

1- . قمی، علی بن ابراهیم، تفسیر القمی، ج 1، ص: 284-296.

2- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 2، ص: 89، ح 60.

3- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 3، ص: 257.

4- . طباطبایی، محمد حسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 9، ص: 397.

«وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ اذَّنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي اَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا...»؛ کلمه «فتنه» در این جا به طوری که از سیاق برمی آید به یکی از دو معنا است: یا به معنای القاء به ورطه ای که آدمی را مغرور نموده و فریب می دهد و یا به معنای معروف آن که همان فتنه و بلا و گرفتاری عمومی است می باشد.

و اگر معنای اول مقصود باشد، معنای آیه این خواهد بود که: به من اجازه بده به جنگ نیایم، و مرا با بردن در صحنه جهاد به فتنه مینداز و با برشمردن غنیمت های نفیس جنگی اشتهای نفسانی مرا تحریک مکن و مرا فریب مده. و اگر معنای دوم مقصود باشد معنایش این می شود که: اجازه بده من حرکت نکنم و مرا به ناملایماتی که می دانم در این جنگ هست مبتلا مساز.

خدای تعالی از این پیشنهادشان جواب داده و فرموده: «این ها با همین عملشان در فتنه افتادند»، یعنی این ها به خیال خودشان از فتنه احتمالی احتراز می جویند در حالی که سخت در اشتباهند، و غافلند از این که کفر و نفاق و سوء سریره ای که دارند و این پیشنهادشان از آن حکایت می کند فتنه است، غافلند از این که شیطان آنان را در فتنه افکنده و فریب داده و دچار هلاکت کفر و ضلالت و نفاق ساخته است.

تازه این خسارت و گرفتاری دنیایی ایشان است و در آخرت نیز جهنم بر کافران احاطه خواهد کرد، همان طوری که در دنیا فتنه به آنان احاطه داشت. پس این که فرمود: «اَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا» با جمله «وَ اِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيْطَةٌ بِالْكَافِرِيْنَ» تقریباً معنای واحدی را می رسانند، و آن این است که این مردم منافق هم در دنیا و هم در آخرت در فتنه و هلاکت ابدی قرار دارند.

ممکن هم هست از جمله «وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ» استفاده کرد که جهنم فعلاً نیز محیط به کفار است، نه در آینده، آیات داله بر تجسم اعمال هم این معنا را می رساند.

### خوشحالی منافقین از شکست مسلمین و بد حالی آن ها از پیروزی مسلمین و جواب اول به آنان

«إِنْ تُصِيبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِنْ تُصِيبْكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرًا مِنْ قَبْلُ»؛ منظور از «حسنة» و «مصيبة» به قرینه سیاق، آثار نیک و خسارت هایی است که جنگ به بار می آورد، از قبیل فتح و پیروزی، غنیمت های مالی و اسیران از یک طرف، و کشته شدن و زخم برداشتن و شکست از طرف دیگر.

جمله «يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرًا مِنْ قَبْلُ» کنایه است از این که ما قبلاً خود را از این گرفتاری ها بر حذر داشتیم، تعبیر به «أخذ» به این عنایت است که گویا اختیار امرشان نخست از دستشان بیرون بوده و بعداً آن را به دست گرفته و بر آن مسلط شده اند، و از دست نداده و نگذاشته اند که فاسد و تباه گردد.

و بنا بر این، معنای آیه این می شود که: این منافقین بدخواه تواند، اگر غنیمت به دست آوری و پیروز شوی ناراحت می شوند، و اگر کشته و یا زخمی شوی و یا هر مصیبت دیگری ببینی می گویند ما قبلاً خود را از این گرفتاری ها بر حذر داشتیم، و آن گاه با خوشحالی از توری می گردانند.

خدای تعالی از این گفتار این ها در دو آیه «قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا...» و آیه «قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا...» دو جواب به ایشان داده است.

«قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ»؛

حاصل این جواب این است که: ولایت و اختیار امور ما تنها و تنها به دست خداست- این انحصار از جمله «هُوَ مَوْلَانَا» استفاده می شود- و اختیار ما نه به دست خود ما است و نه به دست هیچ یک از این اسباب ظاهری، بلکه حقیقت ولایت تنها از آن خداست و خدای تعالی سرنوشتی حتمی از خیر و شر برای همه تعیین نموده، و با این که می دانیم قبل از ما سرنوشتمان معلوم و معین شده چرا او امر او را امثال ننموده در احیاء امر او و جهاد در راه او سعی نکنیم.

خدای تعالی هم مشیت خود را اجراء می کند و ما را پیروزی و یا شکست می دهد و این به عالم ما مربوط نیست، زیرا وظیفه بنده، بندگی و ترك تدبیر و امثال امر است، که خلاصه، همه توکل است.

### **فقط اراده و مشیت خداوند جاری است و توکل و واگذاری امور به او جایی برای سرور یا غم نمی گذارد**

از همین جا معلوم می شود که جمله «وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ» گفتاری مستانف و تازه و غیر مربوط به ما قبل نیست، بلکه جمله ای است معطوف به ما قبل و متمم آن، و معنای آن و ما قبلش این است که ولایت و اختیار امر ما با خداست، و ما به او ایمان داریم، و لازمه این ایمان این است که بر او توکل کرده امر خود را به او واگذار کنیم، بدون این که در دل، حسنه و موفقیت در جنگ را بر مصیبت و شکست خوردن ترجیح داده آن را اختیار کنیم. بنا بر این، اگر خداوند حسنه را روزی ما کرد منتهی بر ما نهاده، و اگر مصیبت را اختیار کرد مشیت و اختیارش بدان تعلق گرفته، و ملامت و سرزنشی بر ما نیست، و خود ما هم هیچ ناراحت و اندوهگین نمی شویم.

و چگونه غیر این باشیم، و حال آن که خودش فرموده: «ما أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ»؛ (1) و نیز فرموده: «ما أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَمَنْ يُؤْمِن بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ»؛ (2) و نیز فرموده: «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا»؛ (3) و نیز فرموده: «وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ»؛ (4) و نیز فرموده: «فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ»؛ (5).

و این آیات به طوری که ملاحظه می کنید همه متضمن اصول این حقیقتند که آیه مورد بحث در مقام پاسخ به منافقین، متعرض آن است، و آن حقیقت، حقیقت ولایت خدای سبحان است، و این که احدی غیر از خدا هیچ گونه ولایت و اختیاری ندارد.

آری، اگر انسان براستی به این حقیقت ایمان داشته و مقام پروردگار خود را بشناسد قهرا بر پروردگار خود توکل می جوید، و حقیقت مشیت و اختیار را به او واگذار می کند، و دیگر به رسیدن به حسنه خوشحال و در برابر مصیبت اندوهناک نمی گردد.

ص: 353

- 
- 1- «هیچ مصیبتی به زمین یا به نفوس شما نرسد مگر پیش از آن که خلقت کنیم در نامه ای بوده، که این برای خدا آسان است تا برای آن چه از دستتان رفته غم نخورید و از آن چه به دستتان آمده خوشحال نشوید، که خدا خودپسندان فخر فروش را دوست ندارد.» (حدید / 23)
  - 2- «هیچ مصیبتی نمی رسد مگر به اذن خدا و کسی که به خدا ایمان آورد دلش را هدایت می کند.» (تغابن / 11)
  - 3- «و این بدان جهت است که خدا صاحب اختیار کسانی است که ایمان آورده اند.» (محمد / 11)
  - 4- «و خداست صاحب اختیار مؤمنان.» (آل عمران / 68)
  - 5- «پس خدا تنها اوست صاحب اختیار.» (شوری / 9)

و هم چنین نسبت به آن چه که به دشمن انسان می رسد، نباید خوشحال و بد حال گردد، و این از نادانی و جهل به مقام پروردگار است که وقتی دشمن انسان موفقیتی به دست آورد ناراحت شود، و وقتی او مبتلا و گرفتار

می گردد وی خوشحال شود، زیرا دشمن او هم از خود اختیاری ندارد. این آن جواب اولی بود که گفتیم خدای تعالی به کفار و منافقین در برابر خوشحالیشان از شکست مسلمانان و بد حالیشان از پیروزی آنان داده است.

و ظاهر کلام بعضی از مفسرین (1)

این است که کلمه «مولى» در آیه به معنای «ناصر» است. و هم چنین از ظاهر کلام بعضی دیگر برمی آید که جمله «وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ» جمله ای است مستأنف و غیر مربوط به ما قبل، که خدای تعالی مؤمنین را در آن، امر به توکل می کند. و لیکن سیاقی که این دو آیه دارد و بر همه مشهود است با این دو حرف نمی سازد.

### جواب دوم به منافقین: «قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ»

«قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ...»؛ مقصود از (حسینین) حسنه و مصیبت است به دلالت این که در آیه اول حکایت می کرد که منافقین از این که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خیری برسد ناراحت می شدند، و از این که به آن جناب شر و مصیبت برسد خوشحال می گردیدند، و می گفتند خوب شد ما قبلاً حواسمان را جمع کرده بودیم، و خود را دچار این ناملایمات نساختیم. چون از این کلام بر می آید که منافقین در حال انتظار بودند که ببینند بر سر مسلمانان

ص: 354

---

1- . طبری، محمد بن جریر، جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج 10، ص: 105.



چه می آید، آیا شکست می خورند و یا پیروز می شوند پس معلوم می شود "إِحْدَى الْحَسَنَيْنِ" در آیه یکی از آن دو پیش آمد است که منافقان در انتظارش بودند.

خواهی گفت چطور قرآن کریم مصیبت را هم حسنه خوانده و آن را با حسنه "حسنین" نامیده؟ در جواب می گوئیم: از نظر دینی حسنه و مصیبت هر دو حسنه اند، چون اگر حسنه، حسنه است برای این است که پیروزی و غنیمت در دنیا و اجر عظیم در آخرت است و اگر مصیبت حسنه است آن هم برای این است که شکست خوردن و کشته شدن و هر رنج و محنت دیگری که به انسان برسد مورد رضای خدا و باعث اجری ابدی و سرمدی است، پس هر دو حسنه اند.

و معنای آیه این است که: ما و شما هر يك منتظر عذاب و گرفتاری طرف مقابل خود هستیم، با تفاوت این که آن عذاب و گرفتاری که شما برای ما آن را آرزو می کنید در حقیقت خیر ماست، زیرا شما در باره ما انتظار یکی از دو احتمال را می کشید، یا غلبه بر دشمن و مراجعت با غنیمت و یا کشته شدن در راه خدا.

ولی ما برای شما انتظار عذاب خدا را می کشیم، و آرزو داریم که یا با عذاب های سماوی و یا به دست خود ما شما را نابود کند، مثلاً به ما دستور دهد زمین را از لوٹ وجود شما پاک سازیم، پس ما در هر حال رستگار و شما در هر حال هالکید، پس انتظار بکشید که ما هم با شما در انتظاریم، این بود آن جواب دوم.

در آیه ای که زبان حال منافقین را بیان می کرد حسنه و مصیبت را تنها به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت می داد، ولی در آیه دوم که جواب اول آنان است و در آیه سوم

که متضمن جواب دوم ایشان بود رسیدن به حسنه و مصیبت را به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و همه مؤمنان نسبت داد، و این به خاطر آن بود که در مقام جواب از نظر خدا و واقع، حسنه و مصیبت مؤمنین حسنه و مصیبت رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نیز هست چون مؤمنین با آن جناب ملازمت و مشارکت دارند.<sup>(1)</sup>

و الحمد لله رب العالمین

ص: 356

---

1- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 9، ص: 400.



## فهرست منابع و مآخذ

۱. ابن بابويه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، معانی الأخبار، قم، جامعه مدرسین، ۱۳۶۱ش.
۲. ابن بابويه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، الخصال، تهران، مترجم: محمداقرا كمره‌ای، دار الكتب العلمية، ۱۳۶۳ش.
۳. ابن بابويه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، توحید، قم، نشر علویون، ۱۳۸۸ش.
۴. ابن بابويه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، علل الشرائع، قم، انتشارات مؤمنین، ۱۳۸۴ش.
۵. ابن بابويه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، عیون أخبار الرضا علیه السلام، تهران، انتشارات جهان، ۱۳۷۸ش.

۶. ابو الفتوح رازی، حسین بن علی، روض الجنان و روح الجنان، تهران، اسلامی، ۱۳۵۲ش.
۷. آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، قم، مرکز اطلاعات و مدارک اسلامی، ۱۳۸۷ش.
۸. بحرانی، هاشم بن سلیمان، البرهان فی تفسیر القرآن، قم، دارالمجتبی، ۱۴۲۷ق.
۹. تاریخ تمدن اسلام و عرب، گوستاولویون، تهران، انتشارات کتابخانه صدر، ۱۳۶۸ش.
۱۰. جان، دیون پورت، عذر تقصیر به پیشگاه محمد(ص) و قرآن، مترجم: سید غلامرضا سعیدی، قم، نشر شروق، ۱۳۹۱ش.
۱۱. حرّ عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، قم، موسسه آل البيت(علیهم السلام)، لاهیا التراث، ۱۳۶۸ش.
۱۲. حقی برسوی، اسماعیل بن مصطفی، تفسیر روح البیان، بیروت، دارالفکر، بی تا.
۱۳. راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، تهران، مرتضوی، ۱۳۷۳ش.
۱۴. رضا، محمد رشید، المنار، قاهره، دارالنشر للجامعات، ۱۴۲۸ق.
۱۵. زمخشری، محمود بن عمر، تفسیر کشاف، قم، نشر البلاغه، ۱۳۷۳ش.



۱۶. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۳ق.
۱۷. شرف الدین، عبدالحسین، المراجعات، بیروت، دار الأندلس، ۱۹۴۶م.
۱۸. شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، قم، دارالثقلین، ۱۴۱۹ق.
۱۹. صواف، محمد محمود، نقشه‌های استعمار در راه مبارزه با اسلام، تهران، انتشارات فراهانی، ۱۳۵۷ش.
۲۰. طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، قم، مؤسسه اسماعیلیان، ۱۳۹۳ش.
۲۱. طبرسی، احمد بن علی، الاحتجاج، قم، دارالأسوه، ۱۳۷۴ش.
۲۲. طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، نشر فراهانی، تهران، ۱۳۷۵ش.
۲۳. طبری، محمد بن جریر، جامع البیان فی تفسیر القرآن، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۴۲۹ق.
۲۴. طوسی، محمد بن حسن، تهذیب الاحکام، بیروت، دارالاضواء، ۱۹۸۵م.
۲۵. طوسی، محمد بن حسن، آمالی، بیروت، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، ۱۴۳۴ق.
۲۶. طیب، عبدالحسین، اطیب البیان فی تفسیر القرآن، تهران، نشر اسلام، ۱۳۶۶ش.

۲۷. عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، قم، چاپخانه علمیه، بی تا.
۲۸. غفاری، علی اکبر، قصص قرآن، تهران، نشر صدوق، ۱۳۶۳ش.
۲۹. فتال نیشابوری، محمد بن احمد، روضة الواعظین، نجف اشرف، مكتبة الحیدریة، ۱۳۸۶ق.
۳۰. فیض کاشانی، محمد بن شاه مرتضی، تفسیر صافی، قم، دفتر نشر نوید اسلام، ۱۳۸۶ش.
۳۱. قمی، عباس، سفینة البحار، قم، دارالاسوه، ۱۳۷۳ش.
۳۲. کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، قم، دارالاسوه، ۱۳۷۵ش.
۳۳. کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، مترجم: جواد مصطفوی، تهران، نشر گل گشت، ۱۳۷۵ش.
۳۴. کلینی، محمد بن یعقوب، روضة الکافی، تهران، اسلامیه، ۱۳۸۲ق.
۳۵. مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، تهران، اسلامیه، ۱۲۹۴ق.
۳۶. مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۲ش.
۳۷. نهری، جواهر لعل، نگاهی به تاریخ جهان، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۱ش.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر/ 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109





مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**www.Ghaemiyeh.com**

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

